٩

نسخه در علم لغت

عطاء ولش را بنواخت ، واز جاه دلخواهش ترقی ساخت ، بعد از آن آن دنی تدبیر 1
بیخ افکنی آن ساده دل حامل شد ، ودیگری را که مرید مراد خود شناخت ، گوی کید
وحیل با او باخت ، که نام بر جام او علی نقاش که در نگارخانهٔ فتن پر فن ، ودر کوچهٔ
اوباش قلتش بی ایجاش بود ، بجاش آورده که از جملهٔ صفات ردیهٔ او این بود که در مقابلهٔ
نعم ممدود خالق الوجود ، افتخار بخباثت جنایت کرد ، پس چگونگی حال نکبت مآل او
معلوم ، وکیفیت اختتام حیات بی ثبات او مفهوم است ، انّ الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم الآیه ، وان مرد بر درد را بعلت ارتشا وتطاول در بیت المال
از حب دنیا معلول ساخت ، وچند کسی را از اکابر که در بتخانهٔ جاه مغرور پناه
عابد وعاکف او بودند گواه آورد حاشا سبحانک هذا بهتان عظیم ، ذاتی که در چشم
همت واعتبار او خاک وزر یکسان بی مقدار باشد ، قصد ظلم وخیانت در خیال آورد
وعلامت استقامت وشاهد عدالت او بیشتر ازین چه باشد که آنها که پس از مرگ او
سالهای بسیار ، باسپاه بی شمار ، تفرق بلاد ودیار ، خیال ناهموار پختند ، یعلم الله وکفی
به شهیدا که از سالی اندک تجاوز کردند ، وسر بی هنران بد اصل ولئیم که نام او ابراهیم بود
بتیغ خون آشام سلطانی ، وشمشیر سعادت فرجام عثمانی ، بریده شد ، ووجود نابود او را
از بستر دولت بجحیم شقاوت ونکبت انداخت ، واسم بی رسم او از دفتر تصرف روی زمین
حک کردند ، ودر دیوان سجین صک نوشت ، وجزاء سیئة سیئة مثلها لقائله
هر آن فساد وخیانت که خواست آن مجنون ، جزای عزّ وجل کرد با سرش مقرون ،
ومرحوم مشار الیه با چندین بی داد ، در بلاد بغداد ، همچو خوشهٔ رطب با مرتب ، وچون
در مکنون ، در گوش ولدان مخلدون ، آویخته ، وبا قدرت قرار از فتنه ناگریخته ،
از دار غرور بی اعتبار ، بدیار سرور کثیر الانوار ، قرار فرمود ، واز جملهٔ فضایل بر فضایل
ایشان چنان بود که با کثرت مصالح عساکر ، وشدت فواتح اوامر ، از صلوات کثیر
البرکات

کشته کهستانزده سال نیک فال ، در خدمت آن صاحب کمال و جمال ملک خصال او
مرضی الحال ، یکی را از وقت عدیم المقت تأخیر نبود ، و در ایام دیوان ، عادت آن
صاحب ایمان ، چنان بود که با بدست غزا صلوة عشا را ادا نمود ، ان الله اعد للمؤمنین
اجرا عظیما ، و چندکس از عباد الله اهل کشف از مکانت بر صلابت او استبصار فرمودند
و از سعادت بی نهایت اخرویهٔ او ، بلکه تابع او را که در مکنت قرین ، و در نکبت همنشین
او بود ، پس از وفات فائق الدرجات هزار لاله زارش نیز ، همچو دلبر دلاویز هم آغوش
گشت در بساتین جنان ، بر رفرف صبا سیران هم عنان و ضنوان ، دیدند ، و خیالات
ایشانرا در انواع نیران ، اصم و بی زبان ، و بر حالت ضلالت نال خود گریان ، مشاهده
فرمودند ، انه شدید العقاب و انه لغفور رحیم ، و چندکلمه ازین حال مکروه الخصال
برحسب سوز و بال بر ملال ، بر سبیل مناسب تحریر یافت ، مأمول از حضرت ناظران
صاحب بیان آنکه حمل بر غرض پر مرض نشود ، بلکه حقیقت ذو صداقت اینست ،
بعد ازین واقعهٔ شایعه این دردمند بی یار غم خوار ، و بی رفیق شفیق با نواع حیرت
و بیچارگی ، و اصناف نکبت و آوارگی ، اگرچه از رقت صوری که مأمول طباع ارقه
باشد بر کنار آمد ، لیکن بهزار علت مزوری و محنت ناصبوری بندی گرفتار شد ، چنانکه
در تحریر یکی ازان غمها از شرح معانیان مانیم باری ، بتقدیر باری چند سال همچو خاک پامال
در صحرا و جبال ، سرگردان و بی سامان ، و از اختیاری که از خدمت امیران ، مستغنی و گریزان
و از امید وفای طائفهٔ کثیر الجفا متبری و برکران مانده ، و من یتوکل علی الله فهو حسبه
تا خدای کارساز ، و دارای بنده نواز ، در تاریخ احدی و خمسین و تسعمائه که سال یازدهم
مقتول آن صاحب قبول بود ، طریق کعبة الله و رفیق بیت الله شرفها الله میسر شد ، پس از
وصلت بی ملالت ، و زیارت پر برکت ، از عنایت بی نهایت ، بکرامت مجاورت ، مکرم و محترم
ساخت ، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ، با آنکه نه دست من دنیا و مکنت

معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطهٔ اشتراک در موضوع له
و اشتراک آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار
غیر معانی خواسته باشد باعتبار معنی معمایی مخالف آن خواهند ، کنایت و آن بر دو
قسم است اول ایراد لفظیست و اراده لفظی دیگر ، بواسطهٔ مفهومی که موضوع له
لفظ مراد باشد ، و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند ، چنانکه لفظ آنچه
زلفست ازان بیارند و موی اراده بنمایند ، و ظاهر است که عبارت مذکوره
موضوع له موی نیست ، و قسم دوم در جای خود خواهد آمد ، زیرا این مقدمه برای
اعمالی که در اسما حسنی است آورده باشد و او در آن نیست ، تصحیف عبارت است
از تغییر صورت رقمی چنانکه صورت حسنی گویند و حسین اراده کنند ، استعاره و تشبیه
عبارتست از ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی
چنان که هلال گویند و نون اراده نمایند ، و حساب پنج است حرفی و اسمی و آحصائی
و انحصاری و رقمی ، و بیان هر یک در جای خود می آید ، غرض در اینجا آوردن اسامی است
و تکمیلی سه است تألیف و اسقاط و قلب ، تألیف عبارتست از جمع کردن الفاظ
متفرقه بجهت ترتیب اسم ، و این دو گونه است اتصالی و امتزاجی ، اتصالی
پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت ، و امتزاجی اجتماع الفاظ و اجزاست
بدخول بعضی در بعضی ، اسقاط عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی
به آلات متعدده که دلالت داشته باشند بانعدام چیزی چنانکه خواهد آمد ، قلب
عبارتست از تعیین حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود ، و درین عمل اگر حروف
علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند ، و الا قلب بعض گویند ، و اگر تعیین
در ترتیب کلمات باشد قلب کلی خوانند ، و در هر یک از اقسام ثلثه اگر بلفظ عکس
و دور و دل و غیر آن منقلب شود آن زمان قلب وضعی باشد ، و گر به یکی ازان

مثال [illegible] در اسم [illegible]
[illegible] در [illegible] ما را از [illegible]

مثال اشتراک در اسم علا
یا رب از زر فعقه دل پر نور آن عالی [illegible]
هست عین کعبه داری نقش از [illegible]

مثال کنایت در اسم موسی
آنچه زلفست ازان زلف طلب
ای دل غمزده اسباب طرب

مثال تصحیف در اسم [illegible]
[illegible]

مثال استعاره و تشبیه در اسم [illegible]
[illegible]
یا رب نبود زوال را دولت
[illegible]

٤

کشیاف کلام دلالت کند بانقلاب قلب جعلی شود، و آعمال تذییلی در مقدمه مذکور نشد زیراکه مقدمه ساخته نشد الا بجهت اسما حسنی، و در آن از اعمال تذییلی خبره نیست

[illegible]

حدّ خامه از نام اله **الله** دم زدن باید زبان دارد نگاه

در مصراع اوّل لفظ اله تنقیص است، و خامه بعمل تشبیه مشعر است بالف اله و اگرچه که الف مذکور حسّا است، اما مراد از و اسمیت و حدّ الف عمل انتقاد است و لفظ نیست آلت عمل اسقاط است، یعنی آخر الف ملفوظی که فا ر مکتوبی است او نباشد الف ولام مکتوبی ماند، چونکه با باقی حروف اله که لام و ها است بعمل تألیف اتصالی جمع کنی لفظ الله تصویر بپذیرد، و باین اعمال که ذکر شد تحقیق الف مکتوبی را بالف ولام مکتوبی تبدیل کرد، چنانکه ذکر کردم نکه دار ای و غافل مشوی،

نیست دل محرم هم از لب دگر **الرحمن** حرفی از نام حق مدد باشد مگر

در مصراع اوّل مراد از لفظ نیست بعمل ترادف لا است، و دل که از آلات عمل قلب است مشعر است بگردیدن لا که مذکور ال باشد، و بلفظ هم لفظ محرم را در حکم لا ادخال کرد یعنی محرم نیز بگردد بعمل قلب کل مرحم می شود، وان را یعنی را ء مرحم لب یعنی میم اول ساقط شود و رالب شود، یعنی اوّل لفظ مرحم که میم بود او برود، و رالب شود و دانستی که لب از آلات عمل انتقاد است، و دگر حرفی بمصراع ثانیست یعنی پس از انکه این محصولات حاصل شد، دگر حرفی از نام یعنی از لفظ نام، و این عمل نیز از طرق انتقاد است بقرینه حروف اسم مقصود هر کدام حرف که اقتضا کند اورا می ستانیم، و چون جمیع حروف الرحمن جز نون حاصل شد باین قرینه معلوم شد که از لفظ نام نون می باید، و این مجموع محصول را چونکه بعمل تکمیلی بهم آریم که آن تألیف اتصالی

[illegible]

درج نامش هر طرف درّی فشاند **الرحیم** جوهر فرد خود بی خود بماند

در مصراع اوّل لفظ درج تنقیص یافته، و هر طرف او که دال و جیم می نمایند اسم شوند که

٥

شوند که لفظ نامش بآن مشعر است عبارت دال رجیم ظاهر شود، و این هم تبدیل قول نهد بود و در که بعمل تشبیه عبارت از نقطه جیم است در محصول، و فشاند از آلات عمل اسقاط است یعنی نقطه جیم انعدام پذیرد جیم دال رجیم بحا مبدل شد، و جوهر فرد خود یعنی در لفظ فرد حرفی که بدیگری نه پیوسته دال است، و باین دال اشارت کند بدال اسمی محصول و عبارت بی خود بماند مشعر باسقاط دال حسّا از دال اسمی ما بقی الرحیم می شود، فافهم،

دردی کاورده سوی وی گذار **الملک** کرده پنهان گنج درّ شاهوار

در مصراع اوّل لفظ دردی تحلیل شده برو، جزو اوّل درد و ثانی ی و از جزو اوّل بعمل ترادف مراد الم است و جزو ثانی بلفظ کاورده ترکیب شده و عبارت لیک آورده شده، یعنی لفظ الم بلفظ لیک تألیف شود اتصالی الملیک می شود، و سوی وی که بعمل انتقاد یا است مشعر است بیاء محصول، و گذار از آلات اسقاط است یعنی از محصول یا حسّا ساقط شود، و گذار امر است یعنی بگذار مجموع الملک شد،

خالق بی اوّل و بی آخر است **القدوس** مهر او از جمله اشیا ظاهر است

در مصراع اوّل لفظ خالق تنقیص واقع شده، و بی اوّل و بی آخر شدن او هر یک بمعنی دیگر است، بی اوّل مشعر است باسقاط خاء حسّا، او که لفظ الق باقی ماند، و بی آخر یعنی بی که باسلوب حسابی دو است و از و مراد دال و واو است هر دو حسّا آخر شود، یعنی بلفظ الق از جانب آخر تألیف اتصالی شود القدو شود، و مراد از مهر بعمل تلمیح سین مکتوبی است، و از جمله اشیا ظاهر شدن او مراد پیوستن بمحصول است بعمل تألیف اتصالی مجموع القدوس شد،

مهر او از رخ نقاب انداخته **السلام** بهر او هر سو دلی سر باخته

در مصراع اوّل مراد از مهر بعمل تلمیح سین حسّا است، و از رخ نقاب انداختن او همان ظهور او مراد است، و در مصراع ثانی بهر او بجهت سین محصول هر سوی او دل سر باخته شود یعنی اوّل او لفظ بال که مرادف دل است سر باخته شود یعنی آ با ل

ساقط شود که سر از آلات عمل انتقاد است ، و باختن از آلات عمل اسقاط
آل ماند و این بجانب اوّل سین تألیف اتصالی شد و آلس باشد ، و از جانب دوم
دل سر باخته ومراد از و لفظ دل است ، چون سرش برود چنانکه مذکور شد لام
مکتوبی ماند ومراد ازو لام اسمی است ، و با محصول تألیف اتصالی شود مجموع السلام
جان درین ره تا برد بویی ازو **المؤمن** از قدم تا فرق شد مویی ازو
در مصراع ثانی از لفظ از بعمل ترادف لفظ من اراده شده ، و از لفظ تا بعمل
آلی خواسته من آلی شود ، ولفظ قدم و فرق مشعر است بقلب کلّی یعنی لفظ آلی
در اوّل باشد بعد از آن لفظ من ، باشد که عبارت آلی من شود ولفظ مویی برو جزو
تحلیل شده ، یعنی از محصول یاء مکتوبی بلفظ مو تبدیل شود مجموع آلمؤمن شود ،
لمعهٔ نادیده در این تمام **المهیمن** کی شود موسی صفت عالی مقام
در مصراع اوّل لفظ لمه تنفیص است ولفظ نا آلت اسقاط است ، و دیده
بعمل ترادف عین است ، یعنی از لمعه عین ساقط شود لمه می ماند ، بعد از آن
لفظ در آلت تألیف امتزاجیست ، ولفظ ایمن محلّ امتزاجست یعنی لفظهٔ
لمه در لفظ ایمن ، در مابین الف و یا امتزاج کند ، واگرچه لفظ ایمن سه محل دارد
و یکی را در مصراع تخصیص نکردد ، اما قرینهٔ حروف اسم دلالت می کند بر محلیت
مابین الف و یا و این قاعده جائز است درین فن ، ولفظ تمام از سه وجه خالی
نیست ، یا اینکه سقوط عین مکتوبی از لمعه ما باقی حروف بتمامها ادخال شود ،
و ثانی آنکه از این حرفی نقصان نشود بتمامه مظروف باشد ، و ثالث آنکه پس از این
ظرفیت و مظروفیت اسم تمام می شود ، هر سه ازین وجوه جائز است فافهم ،
ذرّهٔ بی خود کجا آگه شود **العزیز** از مقام ماه و مهر آخر بجود
در مصراع ثانی لفظ از تنفیص واقع شده ، و مقام مشعر است بظرف شدن او

بماه ومهر

بماه و مهر ، و از ماه بعمل حسابی لام حساب خواسته و از مهر بعمل ترادف عین خفی اراده
کرده ، لام و عین که در لفظ از تألیف کند العز باشد ، و از لفظ آخر اراده زآخر
اسمی کرده العزی باشد ، و از لفظ بجود مراد زآ حسابی دیگر است ، یعنی با محصول که
زیست بجود باشد یعنی بزا حسابی مجموع العزیز باشد ، فافهم ،
بر جبال از ذرّهٔ کم آشکار **الجبّار** شد تجلّی کوه از آن شد بی قرار
در مصراع اوّل لفظ بر آلت قلب شده ، ولفظ جبال تحلیل شده برو جزو اوّل جب
ثانی آل ، یعنی ال بر لفظ جب باشد بعمل قلب کلّی الجب باشد ، و بعد ازین لفظ
از تنفیص است و ذرّه بعمل تشبیه عبارت از نقطهٔ اوست ، و کم آلت عمل اسقاط است
یعنی از لفظ از نقطه کم شود و این مجموع که بعمل تألیف اتصالی بهم آید اسم الجبار تمامه بکنار آید
دل سلامت خواهی آخر جان من **المتکبّر** کسر دل با خود بکو بشنو ز من
در مصراع اوّل لفظ دل آلت عمل قلب است ، ولفظ سلامت برو جزو تحلیل
شده اوّل سلا ثانی مت ، و دل مشعر است بانقلاب جزو اوّل که سلا است
آلس می شود ، و مت خواهی آخر یعنی آخر السی که سین حسابی است بلفظ مت
تبدیل شود که جزو ثانی سلامت بود آلمت شد ، و در مصراع ثانی لفظ کسر تنفیص آست
و دل بعمل انتقاد سین لفظ کسر است با ، یعنی سین مذکور بباء حسابی تبدیل
شود کبر باشد ، با محصول که این جمله تألیف اتصالی باشد مجموع المتکبر شود ،
دل ترقی یابد از اخلاق خوش **الخالق** دل ز خلق خوش بر اوج ماه کش
در مصراع اوّل لفظ اخلاق تنفیص است ، و دل از عمل انتقاد است مشعر است
بدل لفظ اخلاق که او لام حسابی است ، و ترقی یافتن او کنایت است بقلب بعض
یعنی لام از خا مقدم شود آلخاق می شود ، و در مصراع دوم دل ز خلق بعمل انتقاد
لام حسابی است ، و اوج ماه باعتبار قمر که مرادف اوست قافست و باین اشارت

نی کند بقافی که در محصولست ، و حروف استعلاست یعنی لام مستمار اکه از دل خلق
تحصیل کرده ، برقاف لفظ الحاق بکش بعمل تألیف امتزاجی مجموع الخالق می شود ،

چون بلارا دل زبهر روی یار **البارئ** در طریقت کرد از جان اختیار

درمصراع اول لفظ بلارا تنصیص شده و دو جزو اعتبار کرده هر یکی مستقل ، یکی بلا
ودیگر را ، و چون بمعنی مثل است یعنی همچون بلا لفظ را منقلب گردد که لفظ دل
مشعر با نیست آلبارمی شود ، پس از انکه بقلب کل منقلب و بتألیف اتصالی شود
زبهر روی یار ، یعنی این مجموع بجهت یار مکتوبی باشد بمعنی عمل تألیف اتصالی آلبار شد

عالمی بی چشم سر بینی عیان **المصوّر** جمع یابی صورت روحانیان

درمصراع اول لفظ عالمی تنصیص یافته و حرف یا یا تنکیر است در معنا دخلی ندارد ،
وبی آلت عمل اسقاط است ، و چشم سر بعمل ترادف عین عالم است سر گفت
تا که سامع بعمل تشبیه اسقاط میم نفهمد ، یعنی عالم بی عین باشد الم می ماند ، و در مصراع
دوم مراد از جمع صورت صُوَر است لفظ صور را با الم که تألیف اتصالی تصور کنی

شادم از درد و غم بی انتها **الغفّار** خالقا کم دار بی دردی مرا

درمصراع اول از مرادف دَرد الم خواسته یعنی لفظ الم و لفظ غم بی انتها باشد ،
یعنی بعمل انتقاد میم از هر دو بعمل اسقاط سقوط یابد آلغ می شود ، و در مصراع
دوم لفظ خالقا تحلیل یافته بدو جزو ، یکی خال دوم قا ، و کم آلت عمل اسقاطست
یعنی نقطهٔ قاکه خال عبارت از انست کم شود ، چونکه کم باشد یکی رود دو یکی ماند
برین اسلوب قاف را بفا تبدیل کرد الغفا می شود ، و در همین مصراع لفظ دار
تنصیص شده ، و بی چنانکه مرارا دانسته شده که آلت عمل اسقاط است و درد که مراد
داست ، یعنی از لفظ دار لفظ دا سقوط یابد که عبارت بی دردی مشعر است را مستمار می شود

زاد راه راستان جز غم مدان **القهّار** راه قلابان بود برعکس آن

درمصراع

درمصراع ثانی عبارت راه قلابان تنصیص شده ، و لفظ بان ازین جمله مراد نیست
که همچو بانیست که در لفظ دربانست ، همان عبارت راه قلا که شش حرفاست
بگردد بعمل قلب کل که عبارت برعکس آن باین مشعر است مجموع القهار می شود ،

آه دل گرهست ما را زان چه باک **الوهّاب** هست شمع خانه آه سوزناک

درمصراع اول لفظ آه تنصیص یافته ، و دل مشعر است بظرف شدن او و مرادف گر
نواست در آه باشد بعمل تألیف امتزاجی که دل باین معنی مشعر است ، و از ما بعمل
ترادف آب اراده کرده این مجموع که بتألیف اتصالی جمع شود الوهاب باشد ،

چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه **الرزّاق** ساخته قزل بهراهی آه

درمصراع اول لفظ اعلا تنصیص واقع شده ، و چرخ از آلات عمل قلب است
مشعر است بانقلاب تنصیص مذکور بعمل قلب کل العا دیدار نماید ، و دیده که
عبارت از عین لفظ مذکور است ، و مراد از و مرادف اوست که لفظ زر است
و دل همچنان از آلات عمل قلب است مشعر است بانقلاب زر ، در اینجا عمل ترادف
و عمل قلب وسیلهٔ تبدیل شده عین مهمله برای مهمله و زای معجمه تبدیل ساخت آلرزا
شد ، بر اوج ماه یعنی این جمله برقاف مستما تألیف اتصالی گردد که لفظ بر از آلات
عمل مذکور است ، و اوج از آلات انتقاد ماه باعتبار قمر عمل ترادف و از قاف مستما بقرینهٔ حرف اسم [illegible]

الغت ار گیری بتصویر اجل **الفتّاح** مانی آخر جاودانی لم یزل

درمصراع اول لفظ الغت تنصیص شده ، و از تصویر اجل بعمل تصحیف اجل اینجا
تصحیف وسیلهٔ تبدیل جیم بحا مهمله شده الفتاحل شد ، و در مصراع ثانی لفظ مانی
از آلات عمل اسقاط است ، و آخر بعمل انتقاد مراد آخر محصولست که لام مکتوبی آخر
او را بماند ، یعنی رها کند باقی الفتاح شود ، یعنی مقصود بحصول پیوندد

زندهٔ جاوید را آخر چه غم **العلیم** جان اگر صد ره برآید در الم

10 درمصراع ثانی مراد از لفظ بر بمعنی ترادف علی است، ودر آلت تألیف امتزاجی یعنی
لفظ علی در لفظ الم محظوف شود، ولفظ الم اگرچه دو محل دارد اما ترتیب حروف اسم
مقصود دلالت میکند که مراد در آمدن اوست درمابین لام ومیم العلیم باشد،

چون بود دل در قضای سرکشی **القابض** درمیان صدغش باشد خوشی

درمصراع اول از عبارت چون بود دل مراد تحصیل لفظ بال شده بمعنی ترادف
ودر آلت تألیف امتزاجیست، ولفظ قضای بدو جزو تحلیل یافته یکی قض ودیگر
آبی، ومراد از آب درآمدن اوست در لفظ قض این جمله بال قابض شد، وسر
مشعر است بمعنی انتقاد بباء اول در محصول، وکشی آلت عمل اسقاط است
چونکه ازین جمله باء اول سقوط پذیرفت القابض شد، فافهم،

سوز غم کان شعلهای دلکش است **الباسط** درد دل طالب چو آساید خوش است

درمصراع دوم لفظ در آلت تألیف امتزاجیست ودل آلت عمل قلب است،
ولفظ طالب بدو جزو انحلال پذیرفته یکی طا ودیگر لب، یعنی در طاء منقلب شده که
اط شود لب تألیف کند الابط شود، ولفظ چو بمعنی مثل است ولفظ آساید نیز
بدو جزو تحلیل یافته، اول اس ثانی آید یعنی چنانکه در طاء منقلب شده لب تألیف
شد لفظ اس نیز از پس او در آن محل در آید، چون لفظ اس را با لفظ لب در حکم
دخول در اط مقارن گردانند الباسط شود، فافهم ولا تغفل،

می دهد دود دل محنت کشان **الخافض** از جلا و از صفای دل نشان

درمصراع ثانی لفظ جلا وصفا تنصیص شده اند، ودل آلت عمل قلب است
یعنی لفظ جلا بگردد الج گردد ولفظ صفا نیز بگردد افص باشد چونکه بتألیف جمع
شود الجافص باشد، ونشان از آلت عمل تصحیف باشد چون با نی تقدیر جیم بجاء
معجم، وصاد مهمله بضاد با نقطه تبدیل یابد الخافض شود، فافهم،

دل

11

دل ز اصل و فرع برکن راست دل **الرافع** باش پیوند مراد از خود کسل

درمصراع نخستین لفظ اصل و فرع تنصیصند، ودل بمعنی انتقاد اشارت بحرف
میانهٔ هر دو است، وبرکن از آلات عمل اسقاط است مشعر است بسقوط میانهٔ
هر دو الفع بظهور پیوندد، راست دل یعنی ر آ را اسمی بمعنی تسمیه دل محصول گردد بمعنی

تألیف زمزاجی الرافع شود

هر که باشد در دلش نور آله **المعز** از دل او لمعه افتد سوی ماه

درمصراع دوم لفظ از تنصیص شده، ودل عبارت از میانهٔ اوست یعنی لفظ
لمعه میانهٔ او با ... بمعنی تألیف امتزاجی المعز شود، وافتد آلت اسقاط وسوی
آلت عمل انتقاد، یعنی سوی لفظ ماه که در محصول ها مکتوبی است ساقط شود

الغز باشد

لذت دل یافتی چون با الم **المذل** با جهان شوق از مشقت نیست غم

درمصراع اول لفظ لذت تنصیص شده، ودل مشعر است بانقلاب او بمعنی قلب کل
تزل شود، یافتی چون با یعنی در محصول آن حرف که تصحیف چون باست تا او را
الم یافتی، یعنی تا مسمای محصول بلفظ الم متبدل شود المذل شود،

چون گشادی روی دل ای دیده ور **السمیع** می نگر هر سوی خورشید دگر

درمصراع اول لفظ گشادی عمل اسقاط است وروی آلت انتقاد، واز دل بمعنی
ترادف بال یعنی از بال باء مکتوبی که روی اوست، بگشادی عبارت از سقوط
اوست ال ماند، ودرمصراع ثانی لفظ می تنصیص شده ونگر از هر سوی لفظ می خورشید
دگر از جانب یمین باعتبار شمس که مرادف خورشید است بمعنی تلمیح که در تقویم سین
مسمای نویسند او شود السمی باشد، واز جانب یسار که عمل انتقاد است باعتبار
عین که او نیز مرادف خورشید است وعین مسمای تألیف اتصالی باشد مجموع السمیع باشد

دارد اهل دل ز روی اختیار **البصیر** دیده را بیدار در لیل و نهار

درمصراع اول مراد از روی اختیار بمعنی انتقاد الف مسمای است، ودرمصراع دوم

مراد از دیده بعمل تشبیه صاد مسماست ، بیدار تحلیل شده بدو جزؤ یکی بی و دیگر
دار ، یعنی لفظ بی دیده را که صاد مکتوبی است مکان شود ، یعنی صاد در بی تألیف
امتزاجی شود در بیل و نهار ، یعنی در لام مسمّا و در آر مسمّا که عمل تلمیح باشد لفظ بعضی تألیف
امتزاجی کند ، این مجموع چونکه بالف مکتوبی بموجب تألیف اتصالی جمع شود البصیر باشد

هم که او شد در بصیرت بر کمال **الحکم** بر کمال آید دلش از روی حال

در مصراع ثانی لفظ بر آلت قلب کلی باشد ، و لفظ کمال تحلیل شده بدو جزؤ اول کم
ثانی آل ، یعنی جزو آل بر جزو کم تقدیم فرماید الکم می شود ، و ضمیر لفظ دلش که شین
ضمیر غایب است بمیانهٔ لفظ الکم راجع شد از روی حال بعمل انتقاد حاء مسماست
یعنی حاء مسما بمیانهٔ لفظ الکم داخل شود الحکم گردد ، فافهم ولا تغفل ،

عالمی دارند آخر چشم و دل **العدل** چشم و دل چون تا نمانی یا بکل

در مصراع اول لفظ عالمی تنصیص شده نی اعتبار یاء تنکیر ، و آخر چشم که بعمل ترادف
عین مسماء عالم است ، یعنی آخر عالم که میم بود بعین مبدل شود العع باشد
و دل یعنی آنجا که عین آخر شد بمعنی عمل تبدیل ، لفظ دل نیز آخر شود اما بموجب
عمل تألیف اتصالی العدل شود ، یعنی مقصود بحصول بپیوندد فافهم ،

حال و نقد او طلب در دل گران **اللطیف** اندکی باشد ترا گنجی نهان

در مصراع اول لفظ حال تنصیص و نقد او ، یعنی عدد حساب حروف لفظ حال که
سی و نه است ، از سی لام مسما و از نه طاء مهملهٔ مسما که اسلوب حرفیست
این جمله چون عمل تألیف اتصالی جمع شود حاللطی شود ، و از لفظ در مرادف او
خواسته یعنی فی ، و دل حشو است با نقلاب وی یف می شود حاللطیف باشد
و لفظ گران که مرهون بمصراع ثانیست ، و مصراع بتمامه دلالت می کند بر اسقاط
حاء مهملهٔ مسماء محصول که اندک از گنج عبارت از آنست محو حرف و یا حرف و یا اثبات

برمقتضای

برمقتضای دلالت محل این جمله اللطیف شود ، تامل تدبر

صورت شترگو ز دل فانی شود **الخبیر** یابی از خیر آنچه مقصودت بود

در مصراع اول مراد از صورت شتر تصحیف لفظ شتر است که سر می شود ، و او آلت
عمل انتقاد است که بعمل تصحیف تحصیل کرده ، با واو اشارت بباء مسما ر لفظ بال که
وی را بواسطهٔ عمل ترادف از دل گرفته آل می شود که فانی شدن آلت عمل اسقاط است
در مصراع ثانی لفظ یابی بدو جزؤ تحلیل یافته ، و لفظ خیر تنصیص است یعنی از خیر
یاء مسما به یاء ملفوظی تبدیل شود ، و آنچه مقصودت بود اینست که بتمامه بحصول بپیوست

مانده در کنج ریاضت متصل **الحلیم** اهل دل پنهان سوی حق میل دل

در مصراع ثانی لفظ اهل تنصیص شده و دل بعمل انتقاد حرف میانهٔ اوست که هاء
مکتوبی است ، و پنهان آلت عمل اسقاط است یعنی هاء مذکوره بود ال ماند ،
و سوی لفظ حق که بعمل انتقاد قاف مکتوبیست که لفظ سوی بآن مشعر است
میل دل یعنی لفظ میل که بعمل قلب کل بگردد بجای قاف بیاید ، اینجا عمل انتقاد و عمل قلب
وسیلهٔ عمل تبدیل واقع شده ، این مجموع الحلیم شد ، فافهم ،

نقد عشرت گشته گویا در الم **العظیم** آشکارا بهر احسان دمبدم

در مصراع اول مراد از نقد عشرت با سلوب حسابی که نقد لفظ عشرت نهصد و هفتاد
باشد ، و از عدد بحروف انتقال کرده که مراد از نهصد حرف ظاء مکتوبی معجمه است
و از هفتاد حرف عین مکتوبی مهمله اراده کرده و این ظع باشد ، بعد از آن لفظ گشته
آلت عمل قلب است مشعر است بگردیدن دو حرف مذکور عظ باشد ، و لفظ گویا بدو
جزؤ تحلیل یافته یکی گو و دیگری یا ، یعنی تو با مجهول یاء مکتوبی بگو بعمل تألیف اتصالی
عظی شود ، و لفظ در حرف ظرفست و لفظ الم تنصیص یعنی لفظ عظی در لفظ الم
تألیف امتزاجی باشد در ما بین لام و میم بدلالت قرینهٔ محل العظیم باشد ، و این عمل نوعی

زانکه بخت صفایی یافته **الغفور** همچو زر در خود و زان رو تافته

در مصراع دوم لفظ همچو آلت تصحیف است و از زر بعمل ترادف ع خواسته و چون عین غین باشد ، در خود یعنی غین در غین ، و از غین دوم بعمل حسابی بعدد او رفته و از او اسم عدد او اراده نموده که لفظ الف است ، یعنی غین در لفظ الف در زمان لام و فا تألیف امتزاجی کند که لفظ در بان مشعر است الغف باشد ، و زان یعنی بس از تحصیل مذکور لفظ رو تافته شود یعنی بعمل قلب بگردد و با محصول تألیف اتصالی باشد

از طریق حق شده بسیار دور **الشکور** اهل شک راهی رود ناچار دور

در مصراع دوم لفظ اهل شک تنصیص شده و لفظ راهی تحلیل شده بر دو جزو یکی را و دگر هی ، چون از لفظ تنصیص ها برود بعمل اسقاط الشک ماند ، و لفظ دور ناچار باشد یعنی دال مکتوبی او سقوط یابد که چار بعمل حسابی دال است و نا آلت اسقاط از ما باقی واو و را ، مکتوبی مراد است این جمله چون بهم پیوندد بتألیف اتصالی الشکور باشد

ای خوش آنکو زاد این ره برگرفت **العلی** کشت یک رو دامن رهبر گرفت

در مصراع ثانی لفظ کشت بمعنی شد باشد ، و از یک مراد با سلوب حسابی الف مکتوبی است و از دامن ره بعمل انتقاد و ترادف باعتبار سبیل لام مکتوبی ، و روشن الف بلام بجانب اول او تألیف اتصالی شدن باشد ال شود ، و از لفظ بر بعمل ترادف علی مراد است ، گرفت یعنی تألیف اتصالی شد بمحصول این جمله العلی باشد ،

آنکه خواهد رهبر این راه جست **الکبیر** دل بکل از غیر بردارد نخست

در مصراع اول از عبارت ره بر این راه الف مکتوبی تحصیل کرده ، زیرا چون از لفظ راه لفظ بر رود الف مکتوبی ماند ، و در مصراع ثانی لفظ دل آلت قلب باشد و لفظ بکل تنصیص شده که دل مشعر است بگردیدن او بعمل قلب کل لکب باشد چون با الف محصول تألیف شود الکب بود ، بعد از این از غیر بردارد نخست که بردارد آلت عمل

اسقاط

اسقاط و نخست آلت انتقاد اینها وسیله شوند با سقاط حرف زاید که او غین معجمه لفظ غیر است ، ما باقی چون بمحصول تألیف باشد الکبیر شود ،

هست سیر اهل دل از حد برون **الحفیظ** بسپر دیک لحظ راهی در درون

در مصراع دوم لفظ بسپرد آلت اسقاط باشد و از یکی مراد الف مکتوبی باشد و لفظ لحظ تنصیص شده و لفظ راهی بر دو جزو تحلیل شده یکی را دیگر هی ، و از این عبارت مراد الف حسمارا با اول لفظ لحظ تألیف کردن و ها حسمارا اسقاط کردن ، گویا الف فاعل این اسقاط شد یعنی در اول لحظ الفی بود او ها لحظ اسقاط کرد ، و مراد از لفظ در فی است چون در لفظ الحظ تألیف امتزاجی کند در ما بین حا و ظا این مجموع الحفیظ شود

چشم بر اوج فلک در کار خویش **المقیت** تا بآن واصل کند مقدار خویش

در مصراع دوم لفظ تا بآن به جزو مستقل اعتبار شده ، اول تا و ثانی بی مکتوبی که رابطه آن و ثالث آن ، یعنی تا با تا از تا ، اول بعمل ترادف لفظ الی خواسته و از ثانی تا مکتوبی ولفظ واصل مشعر است این هر دو با یکدیگر تألیف اتصالی شدن الیت می شود ، و لفظ مقدار بر دو جزو تحلیل شده یکی مق و دیگر دار ، و لفظ مق فاعل لفظ کند است یعنی لفظ مق حروف محصوله را دار خویش کند بعمل تألیف امتزاجی در ما بین لام و یا مجموع المقیت باشد

هست مطلوب از دل و جان رو نهان **الحسیب** زان سبب دل بی خود آمد در جهان

در مصراع اول از لفظ دل بعمل ترادف بال خواسته ، و از جان بهمین عمل روح اراده کرده ، و مطلوب آنست که از این هر دو رو نهان شود هر یک بمعنی دیگر ، اول از بال رو نهان باشد بعمل انتقاد که مراد از و با ، حسمار بال است ، و نهان شدن او سقوط یافتن است ، و از روح نیز رو نهان شود یعنی لفظ رو از روح سقوط یابد حا ماند آنکه ح شود ، و در مصراع دوم لفظ سبب تنصیص شده و دل او که با ، حسمار بی اسمی اعتبار کرده ، و بی خود کنایتست از سقوط با ، مکتوبی از این ملفوظ باین وسیله

بارفستا بایک نقطهٔ تحتانی را بیا رستا بر و نقطهٔ تحتانی تبدیل کردن این جمله چون بتألیف

دل جلا گر بایدت آخر روی یار **الجلیل** زان جلا ظاهر شود بی انتظار

در مصراع اول لفظ دل آلت عمل قلب است • و لفظ جلا تنقیص شده و گردیده بعمل قلب کلکا باشارت لفظ دل اجل می شود • و از گر بعمل ترادف لفظ لو خواسته و آخر او که واو مکتوبست بروی یار مبدل شود که یا بر و نقطهٔ تحتانی است این جمله الجلی باشد • و در مصراع دوم لفظ جلا هم تنقیص شده • و ظاهر او بعمل اسقاط طرفین اوست که جیم و الف است و شود آلت عمل اسقاط است • یعنی از جلا طرفین مذکورین برود لام مکتوبی ماند چون بباقی محصول جمع شود بتألیف اتصالی الجلیل باشد • فافهم •

در فقر از هر که پرسیدم نشان **الکریم** گفت اگر پرسی بپرس از بحر جان

در مصراع ثانی لفظ اگر تنقیص شده • و پرسی برو جزو تحلیل یافته یکی پر و یکی سی و از سی باسلوب هجای لام مکتوبی خواسته • و بر آلت تألیف امتزاج است یعنی لفظ اگر از لام مکتوبی بر گردد ما بین الف و کاف الکر می شود • و از بحر بعمل ترادف مراد یم است

سال و مه چون در طلب بی باوری **الرقیب** باشی از فقر اندکی یا بی خبر

در مصراع اول لفظ سال تنقیص یافته شده و از مه باعتبار قمر بعمل تلمیح رآء مکتوبی خواسته شود • و لفظ چون آلت تصحیف باشد و از در طلب بعمل ترادف فی خواسته و چون فی قی باشد • اینجا عمل ترادف و تصحیف وسیلهٔ تبدیل شده سارقی شد بی باوری یعنی محصول مذکور بی باور شود • هر یکی بمعنی دیگر بی با شود یعنی با ء مکتوبی جملهٔ محصول را با باشد سارقیب شود • و بی سر بمعنی سقوط سر که سین زائده است

در دفتر چون گریبان گر گشت **المجیب** رایت جاهت ز گردون در گذشت

در مصراع اول مراد از درد بعمل ترادف الم باشد • و از گریبان بعمل ترادف لفظ جیب باشد • این هر دو چون بعمل تألیف اتصالی بهم شوند المجیب شود •

پادشاه

پادشاه فقر را در ملک جان **الواسع** هست بی در بی لوا خورشید سان

در مصراع دوم مراد از عبارت هست پی در پی لوا لفظ لوا را دو بار گفتن بود • از اول باعتبار علم بعمل تشبیه مراد الف مکتوبی است • و از ثانی لوا که تنقیص شده الوا می شده و خورشید سان کنایت است از آنکه لفظ خورشید را هم دو بار گفتن • اما سیاق کلام این می دهد که گویا که لفظ خورشید دو بار گفته شده بود که لوا را با و تمثیل کرد • سان بمعنی مثل باشد اما چون تکرار خورشید پس از تکرار لوا می باید در عبارت اندک مناقشه پیداست و از خورشید اول باعتبار شمس بعمل تلمیح سین مستما خواسته • و از ثانی بعمل ترادف باعتبار عین عین مکتوبی اراده نموده • چون این عمل جمله جمع گردد بعمل تألیف اتصالی در اسم الواسع شود

چرخ گلی گرده افسر خاک باش **الحکیم** بوده در یا یک نم از آب عطاش

در مصراع اول لفظ چرخ آلت عمل قلب است • و مراد از وانقلاب لفظ گلی باشد اما یا نسبی اعتباری ندارد لک شود • گرده افسر یعنی لفظ لک باول خود گرده خاک باشی که بعمل انتقاد خاک لفظ با الف مکتوبی باشد چون لک را افسر شود الحک می شود • و در مصراع دوم بوده در یا که بعمل ترادف یم باشد چون بحصول تألیف شود الحکیم شود •

زر اگر گیرد بکف باشد چو خاک **الودود** نیست چون با آن دل او زر انجه پاک

در مصراع دوم از لفظ نیست بعمل ترادف لفظ لا اراده شده • و چون بمعنی مثل باشد • و با آنکه در معنی شوی دو کلمه بود یکی با دوم آن در معنی مقابل ترکیب کرده شد و از و تثنیهٔ با اراده کرده یعنی دو با • و در حساب که با دو باشد باسلوب هجای اسمی دو بار لفظ دو اراده کرد • و دل آلت عمل قلب است یعنی لفظ لا بگردد چنانکه دو لفظ دو گردیده شود لا ال شود • و دو دو • و دود شود چونکه بعمل تألیف بهم آمده

جمله را دل چون رهبر دست گیر **المجید** فیض بخش عالم از نور ضمیر

در مصراع اول لفظ جمله را تنقیص شده • و دل که آلت عمل قلب است مقلوب است

بگردیدن تفصیص مذکور بعمل کل، عبارت ارهبلچ شود، ولفظ رهبر بدو جزو تحلیل یافته
یکی ره و دیگری بر، وبجزء اول که ره باشد اشارت کند بلفظ ره که در محصول است
و بر که آلت عمل اسقاط است، یعنی از محصول لفظ ره را اسقاط کن الچ می ماند و مراد
از دست بعمل ترادف ید باشد، وکیر مشعر است بتألیف اتصالی شدن ید بلفظ الچ مجموع الجید بوجود آید

کرده بر بالای چرخ آرامگاه **الباعث** کشته نقد عرش از نور اله

در مصراع اول لفظ بالا برو جزو تحلیل یافته، یکی با و دیگر لا و لفظ بر مشعر است
بر تقدیم دو چیز بر یک دیگر، و چرخ آلت عمل قلب باشد یعنی لای منقلب شده بر لفظ با
آرامگاه کرده و فاعل کرده لای مقلوب است، لفظ البا بظهور آید، و در مصراع دوم
لفظ کشته نیز آلت عمل قلب است، و نقد لفظ عرش بحساب رقمی پنج صد و هفتاد
باشد، و از پنج صد حرف او خواسته که تاء به نقطهٔ فوقانیست و حرف هفتاد
عین مهمله تبع باشد، این قلب کل باشد که لفظ کشته مشعر بانیست عث باشد
چونکه بباقی محصول تألیف اتصالی بود الباعث شود، فافهم،

با آهش دل دل از یاد جهان **الشهید** بر گرفته آشکارا و نهان

در مصراع اول لفظ با بمعنی مع باشد در معنا، و لفظ آهش تحلیل شده برو جزو
یکی اله و دیگری هش، و دل آلت عمل قلب مشعر است بمقلوب شدن جزو ثانی که شه می شود
یعنی با اله لفظ شه تألیف شود الشه باشد، و دل دوم آلت انتقاد است مشعر است
بمیانهٔ لفظ یاد که الف باشد، و صدر مصراع ثانی آلت عمل اسقاط است یعنی الف یاد
برگرفته شود که ید ماند، چونکه با محصول گردد الشهید شود، فافهم،

فیض جام او که هر جا می رسد **الحق** از پی هم سوی دلها می رسد

در مصراع ثانی مراد از عبارت از پی هم مکرر شدن لفظ سوی دلها باشد دو بار، از
ذکر اول سوی دلها که بعمل انتقاد مراد از و الف مکتوبی است از لفظ دلها، و مراد از
سوی

سوی دلها در دوم دلها که صیغهٔ جمع است مراد از و بعمل ترادف سه اسم دلست که یکی بالاست
دوم ها ست و سیوم قلب است، و سوی این هر سه بعمل انتقاد بواسطهٔ قرینهٔ حروف اسم
مراد از بالا لام مکتوبی، و از ها ها مکتوبی و از قلب قاف مکتوبی که سوی هر سه از این دلهاست

تاج خود کرده ملوک از خاک پا **الوکیل** بوده خیل سرکشان او را گدا

در مصراع اول لفظ تاج عبارتست از اول کلمه، ولفظ ملوک تنفیص شده وخاک لفظ
پا که بعمل انتقاد الف مکتوبی است او را تاج کرده لفظ ملوک، یعنی بجای میم آورده و تبدیل
کرده الوک می شود، و خیل نیز تنفیص شده و سرکشان آلت عمل اسقاط است مشعر است
بسقوط سر خیل، و بودن خیل سرکشان بجو و محصوله گدا با او تابع شدن است بطریق عمل تألیف اتصالی الوکیل باشد

دائم از خلق نکو دلجوی خلق **القوی** سوی خالق روی او نی سوی خلق

در مصراع دوم لفظ سوی تنفیص شده و لفظ خالق روی او باشد، یعنی بجای سین
لفظ سوی لفظ خالق باشد، عبارت خالقوی حاصل شود و لفظ نی آلت عمل
اسقاط است، و سوی آلت عمل انتقاد که مراد از و خاء لفظ خالق باشد که بدو اشارت
کند باسقاط شدن خاء مکتوبی که در محصول است ما باقی القوی شود،

در پناه فیض او از صد بلا **المتین** دل سلامت دیده آخر خویش را

در مصراع ثانی دل آلت عمل قلب است، و لفظ سلامت تحلیل یافته برو جزو جزء
اول قلب کل شده که السی باشد، و مراد از عبارت مت دیده آخر خویش را آخر
السی که مراد از و سین ملفوظی باشد، و خویش کنایت از مکتوبی اوست که
بجای او بیاید بابقاء یا و نون از سین ملفوظی این مجموع المتین شود،

دیده فانی خویش را از فوت پیش **الولی** لوح خالی ساخته از نقش خویش

در مصراع اول از لفظ فوت فاء ملفوظی اراده کرده بعمل انتقاد که عبارت از فوت
پیش باین معنی باشد، و خویش را فانی دیدن کنایت باشد از ملفوظی او و مکتوبی او

وچون مجموع باید بتألیف اتصالی جمع شود الوکی پدید آید

یعنی میم ملوک را بالف بکشد ... تبدیل شده

ساقط شدن الف مکتوبی ماند • درین محل عمل کنایت واسقاط وانتقاد وسیلهٔ
تحصیل الف مکتوبی شده • ودر مصراع دوم لفظ لوح تنصیص باشد ولفظ خالی
بر دو جزو تحلیل یافته • اول خا ثانی لی وفاعل لفظ ساخته لوح باشد • واز نقش خویش که
نقش آلت تصحیف باشد یعنی لفظ لوح از نقش خویش خاء مکتوبی را لی ساخته مجموع بعد تألیف

کعبهٔ کوئی بهشت جاودان **الحمید** جای دل آخ همان باید نهان

در مصراع دوم مراد از جای دل قلب لفظ جا باشد که اج باشد • آخ همان یعنی آخ اج که
جیم است همان باشد که کنایت از جای مقلوب باشد • اما این بار از جا بعمل ترادف
محل اراده کرده واز قلب او که لحم شود • بجای جیم اج بیاید که عمل تبدیل باشد الحم می شود
ولفظ باید تحلیل شده بر دو جزو • یکی با دیگر ید یعنی این جمله محصول با لفظ ید تألیف...

عابدی کو عالم آمد سوی اوست **المبدی** روی دلها قبلهٔ جان روی اوست

در مصراع اول لفظ عابدی تنصیص است • ولفظ عالم بر دو جزو تحلیل شده یکی عا
ودیگری لم • یعنی لفظ عا که در عابدی بوده بلفظ لم مبدل شود لمبدی باشد وسوی
او که بعمل انتقاد الف مکتوبی باشد روی محصول باشد که در اول مصراع دوم رو شعر
باینست مجموع المبدی شود • فافهم تأمل تدر •

همچنین عالم اگر آید بدست **المعید** سر بنه بر پای وی هر جا که هست

در مصراع اول لفظ عالم ایضا تنصیص شده اگر این عالم بدست آید که بعمل ترادف
مراد از دست ید باشد • چون عالم با و آید بعمل اتصالی عالمید باشد • ودر مصراع
دوم بلفظ سر اشارت کرد و سر محصول که بعمل انتقاد عین باشد مکتوبی • و پای لفظ
وی یاء مکتوبی است • و بر حرف استعلا باشد یعنی عین مسمای عالمید را بردار •
و بر پای کلمهٔ مذکوره بنه قلب بعض می شود واسم المعید بتمام بحصول بپیوندد •

حال محرومان نگر ای دل بخویش **المحیی** فکر کن بنگر چه ره داری به پیش

در مصراع اول لفظ حال بلفظ محرومان ترکیب شده • بعد ازان عبارت حالمحرومان
بسه جزو تحلیل یافته اول حالمح • ثانی رو ثالث مان • وجزو اول تنصیص شده
وبجزو ثانی باول تنصیص مذکور اشارت کرده که آن حاء مهملهٔ مسمای که زائده باشد •
وجزو ثالث که لفظ مان باشد آلت عمل اسقاط است مشعر است بسقوط حاء مذکوره
المح می شود • بعد ازان لفظ ای دل شود یعنی بگردد یاء ملفوظی باشد ومراد ازو
یاء مکتوبیست • وبخویش کنایت باشد از یاء مسمای دیگر یعنی یاء مذکور بیاء
دیگر بهم باشد • چونکه با باقی جمع اتصالی باشد المحیی بدید آید • فافهم •

گر تو خواهی تخم و مان کاشتن **الممیت** دایت خواهد بر شان داشتن

در مصراع دوم لفظ دایت بر دو جزو تحلیل شده یکی دا • واز و بعمل ترادف الم خواسته
ویکی یت وبر شان داشتن مشعر است بقلب بعض او • یعنی میم بجای یا و یا بجای
میم آید • چون با لفظ الم تألیف کنند الممیت حاصل شود • فافهم •

ای که داری مخزن نقد ازل **الحیّ** حیف باشد صرف کردن بی محل

در مصراع اول لفظ ای تنصیص شده • واو مخزن نقد ازل شدن آن باشد که نقد لفظ ازل که
سی و هشت باشد • واز این دو عدد دو حرف ایشان خواسته که لام و حاء مکتوبی باشد
چون لفظ ای این دو حرف را مخزن باشد بتألیف امتزاجی در مابین او خواهند آرامید والحیّ

چون خور و خواب تو تخم غم فزود **القیوم** هر چه می کاری همان خواهی درود

در مصراع اول لفظ چون آلت عمل تصحیف است • واز خور بعمل ترادف عین اراده
کرده • و چون او غین معجم باشد و بعین حسابی اراده کرده که هزار باشد و مرادف او الف
باشد که تنصیص شده • وخواب یعنی و چون خواب که نوم باشد و تصحیف او بواسطهٔ
قرینه یوم باشد • چون این دو تألیف اتصالی باشد القیوم باشد • و فزودن تخم که
بعمل تنبیه عبارت از نقطه باشد • قاف مکتوبی بقاف مسما تبدیل یابد القیوم می شود •

الحیّ ... شود
... در لفظ القیوم ...
نقطه ...
این کلمه ... مشکل
...

فزودن تخم غم خالی از لطافت نیست
زیرا عبارت ...
دارد ...

رشته جانرا ز فکر نا صواب الواجد جاودان یابی دلا بر پیچ و تاب

در مصراع ثانی لفظ جاودان تحلیل شده بدو جزو ، یکی جاو دیگری دان ولفظ دان آلت تألیف امتزاجی باشد هم چون دان که در قلمدان باشد ، وجاو راکه جزو اول است در لفظ دلا تألیف می کند که دلاجاودان باشد در مابین دال ولام که عبارت د جاو لا بجهول پیوندد ، ولفظ بر پیچ وتاب اگرچه از آلات قلب بعض باشد ، اما ایشان چون در محل قلب کل ایراد کرده باشند جائز باشد چون ایشان مجتهد این فن اند چونکه محصول مذکور بمعنی قلب کل بگردد الواجد باشد ، فافهم ،

تابش جانرا ز بند سرکشی الماجد تا نیفتد ناگهان در آتشی

در مصراع اول لفظ تابش آلت عمل قلب باشد مشعر است بانقلاب لفظ جان بمعنی قلب کل ناج باشد ، ولفظ نا ج تنصیص ولفظ نداند تحلیل شده به جزو یکی نون ویکی دا وسیوم ند ، وبجزو اول که نون مسمی مفتوح باشد بنون ناج اشارت میکند ، ومراد از دا که جزو ثانیست بمعنی ترادف الم باشد یعنی نون ناج بلفظ الم مبدل شود که الماج باشد ، ولفظ ند که جزو سیوم است از تحلیل مذکور سرکشی ، یعنی نون او را که سر اوست ساقط کنی دال مکتوبی ماند ومجموع الماجد شود

سوز دل از انده سرتاپای خویش الواحد گر به بیند یک بیک مأوای خویش

در مصراع دوم مراد از لفظ گر بمعنی ترادف لو باشد وفاعل بیند نیز لو خواهد بود ومراد از لفظ یک اول بمعنی حسابی حرف الف مسمی است ، واز یک ثانی بمعنی ترادف احد اراده کرده وبا رابطه میان دو یک بجهت تألیف اتصالی شده الف با احد باشد که عبارت الاحد باشد ، واین عبارت را لفظ لو مأوای خویش بیند بمعنی تألیف امتزاجی در مابین دو الف مکتوبی الواحد شود ،

حال دل درد که دارد انقلاب الاحد هست دایم از امل در اضطراب

در مصراع

در مصراع اول لفظ حال تنصیص ولفظ دل آلت قلب است مشعر است بگردیدن لفظ حال بمعنی قلب کل که لاح باشد ، ولفظ درد تحلیل شده بدو جزو یکی در واو تالیف امتزاجیست ودیگری دا دارد انقلاب این عبارت مشعر است بگردیدن لفظ دا که جزو ثانیست یعنی لاح محصول در او تالیف امتزاجی کند الاحد شود ، فافهم ،

از فراز بارگاه عز و جاه الصمد افکند دل را امل در خاک راه

در مصراع ثانی لفظ افکند آلت است اسقاط را ودل آلت انتقاد باشد که مشعر است بدل ، لفظ امل که تنصیص است وخاک راه بمعنی انتقاد وترادف باعتبار طریق قاف باشد وبمعنی حسابی اسمی ز قاف لفظ صد خواسته ، وامل میم خود را که دل اوست در لفظ صد افکنده بتالیف امتزاجی ، این اسلوب یعنی میم امل را بر کندن وبجای دیگر گردانیدن اسلوب رتق وفتق باشد مجموع الصمد باشد ، فافهم ،

بر دل غافل که با حرمان خوش است القادر هست نقش یک بیک با آن خوش است

در مصراع ثانی لفظ نقش آلت تصحیف باشد ، ومراد از یک بمعنی حسابی اسمی الف ملفوظ باشد که تصحیف او خواسته ، بدین اسلوب فا بقاف مبدل شود بیک یعنی محصول مذکور با الف مکتوبی تألیف اتصالی باشد که با ، رابطه باین مشعر است القا باشد وبا آن از اسلوب فارسی بترکیب عربی عوج فرموده که تثنیهٔ با باشد یعنی دو با از با اول ملفوظ واز ثانی مکتوبی اراده کرده لفظ باب بحصول پیوندد ، واز و مرادف او که بفارسی در باشد ، چون با محصول تالیف اتصالی باشد القادر شود ، در این ماده یکبار از پارسی بعربی عوج کرده ویکبار از عربی بفارسی نزول نموده ،

کشته حرص و ز غفلت غالبش المقتدر مقتدای بی صدا از هر جانبش

در مصراع دوم لفظ مقتدا تحلیل شده بدو جزو اول مقت واین تنصیص شده وثانی دا واز و بمعنی ترادف دو لفظ خواسته یکی الم ودیگری درد ، هر یکی بی صد شود یعنی آخرش

ساقط شود ، واین دو از هر جانب لفظ مقت که تنفیص بود تألیف اتصالی باشد
از جانب اول ال باشد که میم ساقط شده بود ، واز جانب دوم لفظ در تألیف اتصالی
باشد که آخر او نیز سقوط یافته بود که دال است این مجموع المقتدر شد ،

باکه کر باشد آخر روی ما — **المقدم** — ماه قدر از چرخ آید سوی ما

در مصراع اول مراد از یکی الف مکتوبی باشد بعمل حسابی ، و فی کر باشد که بعمل ترادف لو آست
باالف مذکور تألیف اتصالی شود الو باشد ، و آخر که بعمل انتقاد اشارت بواو باشد
و روی ما که بعمل انتقاد میم باشد ، یعنی واو بمیم ما تبدیل یابد الم شود ، و در مصراع ثانی
لفظ قدر تنفیص باشد ، وماه او بعمل تلمیح راء مکتوبی باشد سوی ما یعنی بمیم که بعمل
انتقاد از سوی لفظ ما بهم خواسته و راء قدر را بمیم تبدیل کرده مجموع المقدم شود ،

رو بهر جا نقص دین داری بود — **المؤخر** — ناقص از علم و خرد عاری بود

در مصراع دوم ناقص آلت است باسقاط آخر لفظ از ، یعنی از ی آخر الف مکتوبی
ماند ، بعد ازین عبارت علم و خرد با واو عاطفه تنفیص ، ولفظ عاری آلت اسقاط
باشد بواسطهٔ کنایت چون عاری کسی را گویند که بی جامه باشد ، وجامهٔ تنفیص مذکور
عبارت از طرفین اوست که عین و دال باشد چون این دو حرف سقوط یابد باقی الموخر شود

یک دل و یک رو گر آید خاک راه — **الاول** — باشدش بر اوج عزت بارگاه

در مصراع اول مراد از یک بعمل حسابی الف مکتوبی ، واز لفظ یک دوم نیز بدین اسلوب
الف مکتوبی اراده کرده ، واز لفظ گر بعمل ترادف لو اراده کرده و تنفیص ساخته واز این
دو الف یکی را بعمل تألیف اتصالی روی او کرده که الو باشد ، و یک دیگر را بعمل تألیف
امتزاجی دل لفظ لو کرده که الاو باشد ، وخاک راه باعتبار سبیل که بواسطهٔ انتقاد و مراد
لام مکتوبی اراده کرده ، چون با مجموع تألیف اتصالی شود مقصود بحصول بپیوندد ،

آخر از فضل خود و احسان در آر — **الآخر** — در مقام طاعتم ای کردگار

در مصراع

در مصراع اول از آخر لفظ فضل بعمل انتقاد لام مکتوبی خواسته شده ، ولفظ احسان بدو
جزو تحلیل شده اول اح ثانی سان ، و جزو دوم که سان باشد آلت عمل تصحیف است
جزو اول را تصحیف کرده که بدین واسطه حاء مهمله بخاء معجمه تبدیل یافته و بالام مکتوبی که
جمع شود لاخ باشد ، در آر گفته و در آلت تألیف امتزاجی شده که لفظ لاخ بحصول را
در لفظ آر که تألیف امتزاجی کنی مقصود بحصول بپیوندد یعنی الآخر شود ،

بر امید رحمتت دارد بدست — **الظاهر** — نسخهٔ الطاف آخر هر که هست

در مصراع دوم لفظ نسخهٔ آلت عمل تصحیف باشد واو لفظ الطاف را تغییر میکند یعنی
طاء مهملهٔ او بظاء معجمه مبدل شود بواسطهٔ تصحیف الظاف باشد ، آخر هر یعنی آخر الظاف که
فاء مکتوبیست بلفظ هر مبدل شود ، ولفظ آخر آلت عمل انتقاد است که وسیلهٔ تبدیل شده مجموع

ره بر امید کرم بگشاده — **الباطن** — طالبان را سر در آن ره داده

در مصراع ثانی لفظ طالبان تنفیص واقع شده ، و سر که آلت انتقاد است یعنی سر طالبان که
طاء مکتوبیست در آن ، یعنی در لفظ آن تألیف امتزاج شود واین عمل قلب بعض باشد که
سر تنفیص مذکور را از جایی که بود بر کند ، و در مابین الف و نون ثابت گرداند و مقصود بحصول بپیوندد

چون سر و پا طالب بی پا و سر — **الوالی** — زاتش غم سوخت سوی وی نگر

در مصراع اول چون تنفیص باشد و سر و پا که عمل انتقاد است مشعر اند باول و آخر لفظ
چون ، وطالب بی پا و سر گفته لفظ بی آلت اسقاط باشد ، و پا و سر دیگر مشعر است باسقاط
اول و آخر لفظ طالب ، یعنی اول و آخر لفظ چون که جیم و نون باشد مبدل باشد بطالب
بی سر و پا که الف و لام مکتوبی است الوال می شود ، و در مصراع ثانی لفظ وی سوی خود را که
واو مکتوبیست بانتقاد از آتش غم بسوزد ، یعنی ساقط کند یاء مکتوبی ماند
چون با جمله تألیف اتصالی کند مقصود بحصول بپیوندد ، یعنی الوالی می شود ،

فیض رحمت با جمیع کاینات — **المتعالی** — بود بیش از علت در حد ذات

درمصراع دوم عبارت بود بیش از وریجا آلت عمل قلب کلی شد چنین که بیان خواهد شد
مثلا لفظ عالمت تحلیل شده برو جزو اول عا ثانی لمت ، ولفظ لمت تقدم کند بر لفظ عا
باشارت عبارت مذکوره ، واین عمل را قلب کلی گفته شد زیرا انقلاب در الفاظیست
نه در حروف ، وچون منقلب شده بیشتر از حرفی باشد اورا بلفظ ویا بکلمه قید کردیم
اگرچه در حدّ ذاته معنی نداشته باشد لمتعا شد ، ولفظ در آلت عمل تألیف امتزاجی باشد
وحدّ لفظ ذات بعمل انتقاد تاست ، وازو بعمل ترادف لفظ الی خواسته ومحصول را المتعالت
درمابین الف ولام الی تألیف امتزاج کرده ، واسم بتمامه بحصول پیوندد ،

رحمتی فرما که ماندم در حجاب **البرّ** اختر اقبال من شد در سحاب

درمصراع ثانی مراد از لفظ اختر اقبال لام مکتوبی باشد ، چون مراد از واختر ماه باشد
وماه بعدد ایام سی باشد بدین واسطه لام حاصل کرده ، ودر آلت تألیف امتزاجی باشد
ومراد از سحاب بعمل ترادف لفظ ابر باشد وچون لام مذکوره درمابین الف وبا تألیف شود البرّ باشد

کشت بی حد درد درمان چون توان **التوّاب** جز بفضلت رستن از درد جهان

درمصراع اول کشت بی حد در حق درد که بعمل ترادف الم باشد آلت اسقاط است که
بدین وسیله الف ولام مکتوبی حاصل کرده ، ودر حق لفظ توان واسطه تبدیل واین شق
چنین باشد که بی که در بجد است نون توان را تبدیل میکند ، واین حکم از لفظ چون
فهمیده شد ، یعنی الم بی حد گشت چنانکه گفته شده این مجموع التواب شد ،

جز تو مقصد نیست در توفیق تست **المنتقم** التجای من بآن مقصد نخست

درمصراع ثانی لفظ التجای برو جزو تحلیل شده یکی الت ودیگری جای ، ولفظ الت جای
من باشد بعمل تألیف امتزاج درمابین لام وتا المنت می شود ، ولفظ بان آلت تألیف اتصالی
باشد ، ومقصد نیز برو جزو تحلیل یافته اول حق ثانی صد ، یعنی المنت که محصول است
باحق باشد اما آنچنانکه صد اونخست باشد یعنی قلب کل قم شود ومقصود بحصول پیوندد

درسواد خویش دیده دل ز نور **العفو** پرتوی دارد عنای حضور

درمصراع اول لفظ در آلت تألیف امتزاجی باشد ، وسواد آلت تصحیف وخویش کنایت باشد
از دیده ومراد از دیده بعمل ترادف عین مکتوبیست ، وسواد او عین معجم اما مراد
اسم عدد اوست که لفظ الف باشد ، وعین که در لفظ الف درمابین لام وفا امتزاج کند
العف می شود ، ودل لفظ نور که بعمل انتقاد اشارت بواو مکتوبی اوست
واین عمل تحصیلی باشد که انتقاد وسیله اوست ومقصود بحصول پیوسته ،

لطف عام تست باهشیار و مست **الرؤف** کرده رو در التفات هر که هست

درمصراع ثانی لفظ رو تنصیص شده ، ودر آلت تألیف امتزاج باشد ، ولفظ التفاتی
تحلیل شده بسه جزو ، یکی الت ودیگر فا وسیوم تی ، یعنی لفظ رو را در لفظ الت تألیف
امتزاج کرده درمابین لام وتا الروت باشد ، وفاتی یعنی تا مکتوبی محصول البقاء
مکتوبی مبدل شود مقصود بحصول بپیوندد ، یعنی اسم الرؤف حاصل شود ،

آفرینش یک رقم از کلک تست **مالک الملک** مال واملاک دل ما ملک تست

درمصراع دوم لفظ مال تنصیص شده ، ولفظ املاک دل شود بعمل قلب کل که عبارت
مالک الما شود ، وما مشعر است بلفظ ما که در آخر محصول است ملک تست
یعنی ما مذکور بلفظ ملک مبدل گردد ، ومقصود بحصول بپیوندد ،

ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر **ذوالجلال والاکرام** نیست دل از جهل بر احوال اگر

درمصراع اول لفظ ذوق تنصیص شده ، ولفظ حال که سه حرف است وبیشتر سه دو حرف
خواهد بود ، وآن دو حرف بواسطه قرینه اسم مقصود الف ولام خواهد بود ،
یعنی آخر ذوق که بعمل انتقاد قاف مکتوبیست بالف ولام مبدل شود که عبارت باقی
ازین مصراع باین مشعر است ذوال می شود ، ودر مصراع ثانی مراد از نی بعمل ترادف
لا باشد ، ودل از جهل که ها مکتوبیست بلام مذکوره مبدل گردد که جلال باشد ،

ولفظ بر بمعنی استعلاست که اینجا آلت قلب کلی خواهد شد، چنانکه لفظ اموال
بر دو جزو تحلیل شده، یکی ام ودیگری وال ومراد تقدم لفظ وال با لفظ اکر جمع شده بر لفظ
ام باشد که عبارت والاکرام بحصول پیوندد، وچون این مجموع را بعمل تألیف اتصالی جمع کنی

قسمی از حالم بیفزاید رواست — **المقسط** — اندکی زین قسم بسیار از عطاست

در مصراع اول لفظ حالم تحلیل شده بر دو جزو اول حا ثانی لم، وقسم از لفظ حا که بقرینهٔ
اسم مراد الف است مکتوبی او لفظ لم را بیفزاید، یعنی بجود تألیف اتصالی کند الم باشد
ودر مصراع ثانی لفظ قسم تنقیص شده، واو نیز سه حرف است واندکی سه باعتبار
عدد یک خواهد بود، مراد بواسطهٔ قرینهٔ اسم میم مکتوبیست بسیار از عطاست
وعطا نیز سه حرفست، وبسیار او باعتبار عدد دوست وآن طاء ملفوظیست ومراد
از و مکتوبی خواهد بود، یعنی میم قسم بطاء مکتوبی مبدل شود ومقصود بحصول پیوندد،

با اجل گردان دل ما آشنا — **الجامع** — آخر از عین کرم ای رهنما

در مصراع اول با آلت تألیف اتصالی باشد، ولفظ اجل بر دو جزو تحلیل شده یکی الف
مکتوبی مفتوح ودیگری جل، وگردان آلت عمل قلب مشعر است بقلب کل شدن
لفظ جل که لج شود، چون با الف مکتوبی متصل شود الج باشد ودل آلت قلب باشد
مشعر است بگردیدن لفظ ما ام باشد الجام شود، واز مصراع ثانی عین مکتوبی با آخر
محصول تألیف اتصالی کرده بعبارت آخر از عین این مجموع الجامع شود،

جا و منزل تا چو از منزل نشین — **الغنی** — باز مانده بهره باشد زدین

در مصراع اول جا ومنزل هر دو بیک معنی اند در معانیز، واز لفظ تا بعمل ترادف لفظ الی
خواسته، واو را منزل یعنی ظرف اعتبار کرده، ولفظ چو آلت تصحیف باشد واز لفظ
از بعمل ترادف عن خواسته، وچو او غن باشد که اینجا بواسطهٔ تصحیف عین مهمله را
بغین معجمه تبدیل کرده، واو را منزل نشین ساخته ودانسته شد که لفظ منزل اعتبار شده بود

چونکه

چونکه لفظ غن در و منزل نشین گردد، وبواسطهٔ قرینهٔ در ما بین لام ویا تألیف امتزاجی خواهد شود

ومقصود بحصول پیوندد

در دل ما آخر از فضل ای رحیم — **المغنی** — دار رسم مهربانی مستقیم

در مصراع اول لفظ در آلت تألیف امتزاجی باشد، ودل آلت قلب باشد که مشعر است بگردیدن
لفظ ما که ام باشد و در ام شود، آخر فضل که بعمل انتقاد لام مکتوبی خواهد بود ام شود
واز مصراع دوم مراد از رسم مهر بعمل تصحیف وترادف غین معجمه است، ولفظ بانی که
از باقی مهربانی باشد او نیز بر دو جزو تحلیل شده، یکی با ویکی نی یعنی غین مذکور با لفظ نی تألیف
اتصالی باشد، وچون مجموع جمع شود بتألیف اتصالی مقصود بحصول پیوندد،

سالم آن باشد که هست او مهربان — **المانع** — سر فرا سازد نبیند نیشد از آن

در مصراع اول لفظ سالمان تنقیص واقع شده، ومهربان شدن او عین حما داشتن
باشد، چون مهربان بر دو جزو تحلیل شده، واز مهر بعمل ترادف عین مکتوبی اراده شده
وبان ادات نسبت است همچو دربان سالمانع شود ومصراع ثانی بتمامه مشعر است
باسقاط سین از محصول که سر اوست، ما باقی اسم المانع شود،

از وفا و مهر عبر از نام کو — **الضار** — دل ز اصل آسان گرفته نام او

در مصراع ثانی لفظ دل آلت عمل قلب باشد، ولفظ ز اصل آ، بازاء معجمهٔ مکتوبی وبا الف
مکتوبی که از لفظ آسان تحلیل شده، وبا اصل ترکیب شده که عبارت ز اصل آ حاصل
شده، این جمله بعمل قلب کل بگردد الضار می شود با صاد ورای مهمله، بعد ازین لفظ
سان که جزو دوم آسان است آلت عمل تصحیف باشد مشعر است بتغییر محصول بر وفق

مراد مقصود بحصول پیوندد

آبداری در خم طاق سپهر — **النافع** — آخر از دانا وفاداری و مهر

در مصراع ثانی لفظ آخر آلت عمل انتقاد است ولفظ از مشعر است بعمل تصرف
چنانکه لفظ دانا تحلیل شده بر دو جزو اول دا ومراد از و بعمل ترادف لفظ الم است،
وثانی لفظ نا که یعنی آخر الم که میم مکتوبیست بلفظ نا مبدل شود النا بحصول پیوندد

وفاداری بمعنی عمل تألیف اتصالی با محصول فاء مسمّاداری الناف شود، ومهر بمعنی عین مکتوبی بعمل ترادف وبهم جمع کنی بعمل تألیف ومقصود حاصل شود،

دل در انصافش هم باور نمود — **النّور** — ذکر عیب خویش از هر کس شنود

استخراج این نام شریف از مصراع اوّل بدو جهت است، اوّل این که لفظ دل را در معما دخل نباشد، ودر آلت تألیف امتزاجی باشد، ولفظ انصاف بدو جزو تحلیل شده اوّل ان ثانی صاف، وشین ضمیر راجع بجزء اوّل واز جزء اوّل بعمل ترادف لفظ لو خواسته وصاف او بعمل انتقاد عبارت از اوّل اوست که لام مکتوبی باشد چون لام مکتوبی در لفظ ان تألیف امتزاجی باشد الن باشد، واینجا عمل ترادف را که لو اراده شده بوسیلهٔ کنایت شده است که آن ضمیر غایب باشد، ولفظ باور نیز بدو جزو تحلیل یافته یکی با که وسیلهٔ تألیف اتصالی باشد، ویکی ور که تتمّهٔ اسم است مقصود بحصول رسید، واین وجه را یکی از شراح رسالهٔ مذکوره نوشته، ووجه دیگر آنست که در مصراع اوّل لفظ دل آلت انتقاد است، ودر همچنان آلت امتزاج است وانصاف دیگر بدو جزو تحلیل یافته، وضمیر صافش باوّل جزء اوّل راجع است که الف مکتوبیست ومراد ازو ملفوظی باشد، ودل او که صدر مصراع با و مشوّاست لام مکتوبیست در لفظ ان تألیف امتزاجی کند، وحقیقتاً چنین می نماید که مراد مصنّف هم این وجه باشد، زیرا درین وجه از عبارت مصراع لفظی مهمل نمی ماند، واین وجه یافتهٔ این فقیر است وباقی همان اسلوب وجه اوّل است

از دل انصاف ومروت متّصل — **الهادی** — از سر اخلاص جوید اهل دل

در مصراع دوم از سر اخلاص بعمل انتقاد الف مکتوبی اراده شده، ولفظ جوید بدو جزو تحلیل شده، اوّل جو ثانی ید وجز ثانی بلفظ اهل ترکیب وعبارت ید اهل، ویک لفظ اعتبار شده، وبلفظ دل که از آلات عمل قلب است باسلوب قلب کل بکر دیده ومقصود بحصول رسانده

طالب حق را بود رو در ضمیر — **البدیع** — آخر از دنی وعقبی گوشه گیر

در مصراع

در مصراع اوّل لفظ طالب تنصیص شده، ورو که بعمل انتقاد عبارت از اوّل اوست و در ضمیر شدن کنایت از اسقاط اوست، چون چیزی که در ضمیر باشد پوشیده ومستور خواهد شد ودر مصراع دوم لفظ آخر آلت انتقاد است واو مشوّاست بمحلّ تصرّف بآلت مذکور، ولفظ دنی تحلیل شده بدو جزو یکی دن ودیگری ی، یعنی آخر از دن که نون مکتوبیست ی باشد یعنی یاء مکتوبی شود البدی شود، وگوشهٔ عقبی بعمل انتقاد وبواسطهٔ دلالت قرینهٔ کلام عین مکتوبی باشد این مجموع البدیع شود، ودر تحصیل عین نیز جائز است که بطریق تحلیل واسقاط باشد، چنانکه بادنی التفات معلوم می شود، تامّل تدر،

قابل فیض خودم داد ای اله — **الباقی** — ای دل قابل ز تو جسته پناه

در مصراع دوم لفظ ای تنصیص شده، ودل آلت عمل قلب که مشوّاست با نقلاب بلفظ قابل که لباق می شود، ز تو جسته پناه، یعنی مقلوب مذکور لفظ ای را پناه جسته یعنی خود را درو پنهان کرده بعمل تألیف امتزاجی ومقصود بحصول پیوندد،

ای ز تو خورشید ومه آیینه فام — **الوارث** — ماه نو ز آیین انوارت تمام

در مصراع دوم مراد از ماه نو بعمل تشبیه نون لفظ انوار باشد ومراد از آیین انوارت تصحیف اوست که آیین از آلات عمل تصحیف باشد، باین تاء بدو نقطهٔ فوقانی بثاء به نقطهٔ فوقانی مبدّل شود انوارث باشد، تمام یعنی ماه نو او که ذکر شد تمام شود ماه که تمام باشد سی خواهد شد، ومراد از سی لام مکتوبی باشد الوارث شود،

سوی فضلت چون شفیعی راست روی — **الرشید** — آخر از جود تو دارد گفت وگوی

در مصراع اوّل از سوی فضل لام مکتوبی اراده کرده، ولفظ چون بمعنی مثل است ولفظ شفیع که مخلص حضرت میراست به جزو تحلیل شده، یکی شین مسمّا وثانی فی که آلت ظرف است وثالث عی که ظرفست یعنی شین در لفظ عی تألیف امتزاج کند عشی باشد، راست روی یعنی آنچنانکه سوی فضل که لام مکتوبیست راست روی است عشی هم

راست روی • هریکی بمعنی دیگر لام راست روی یعنی الف حیثما که راست صفت اوست
اوّل لام باشد که روی عبارت از آنست الا باشد • وعین راست روی یعنی عین
مکتوبی که روی بعمل انتقاد عبارت ازوست برآرمهمله مکتوبی مبدل شود الرستی باشد •
ومصراع ثانی که ناطق است بتحصیل دال مکتوبی که بعمل انتقاد آخر از جود عبارت از آنست مقصود
ازدل او آنچه باید دور دار **الصبور** چشم جانش باشان نور دار
ازمصراع اوّل بتمامه الف ولام مکتوبی تحصیل کرده • باین اسلوب که ازدل بعمل ترادف
لفظ بال خواسته وانچه ازلفظ مذکور دور داشتن است بآء مکتوبی باشد که اشارت
باسقاط اوست • ودر مصراع دوم مراد از چشم بعمل تشبیه صاد مکتوبی باشد ولفظ با
آلت تألیف اتصالی باشد • ونشان آلت تصحیف ولفظ نور محل تصحیف که بور باشد یعنی
الف ولام وچشم جان که صادست بالفظ بور تألیف اتصالی شود ومقصود بحصول پیوندد •
یعنی اسم الصبور حاصل شد الله تعالی اعلم •
واین ابیات غریبه • ومثنوی عجیبه • که نود ونه نام شد اسماء حضرت حق جلّ اسمه
ازین مستخرج است درمعنای شعری تمام احوال سلوک • واز اوساط ونهایات
طریقت چیزی نمانده که ازین فهمیده نشود • ودرین فن بالای این کم میسر می شود که
ظاهر معنایش در افعال وصفات وذات حق سبحانه وتعالی گویا باشد وازمعمّا
اسماء حق جلّ ذکره مستخرج شود همین باشد **باسمه الابتداء یا فتّاح**
این عبارت از رسالهٔ میرست ودرین لفظ اسم ولفظ فتاح براعت استهلال باشد
لفظ اسم بمناسبت آنکه اکثر معمّا در اسم واقع شده • وفتح معمّا نیز از اصطلاحات اوست
ازان سبب لفظ فتاح را ایراد نموده • چنانکه درین خطبهٔ منظومه که هم اعمال معمّایی مذکور شده
ودرین فن بهتر ازین خطبه کم میسر می شود • بلکه بهتر ازین از قبیل ممتنع باشد وخطبه اینست
بنام آنکه از تألیف وترکیب • معمّای جهان را داد ترتیب
نام نیز

٢٣

نام نیز براعت استهلال باشد وتألیف وترکیب از اعمال معمّاییست ومراد از ذکر ایشان براعت استهلال است
گشایند از معمّا نام اما • شد از نامش گشاده هر معمّا
همین نامیست عام باقی آن ذات • که التوحید اسقاط الاضافات
نیابد ره بروتشبیه وتبدیل • وجود انبیا زو یافت تکمیل
بتخصیص آن شه نه قصر افلاک • که آمد تاج او تنفیص لولاک
دعاه ربّه باسم مکرّم • علیه وآله صلّی وسلّم
وخطبه اینست که در وجلهٔ اعمال معمّایی علی وجه الاجمال مذکور گشت **امّا بعد**
معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسینی را چند معمّایی بود که ذرّه مثال از پرتو التفات
آفتاب سپهر مکرمت وکمال • نیّر اوج عظمت وجلال • در مدح نوایی که نام
او میر علی شیر بوده است که در شعر ودر سائر کمالات از معاصران خود درگذشته
بود بدولت دنیا وقرب پادشاه مکرم ومفضّل ومحترم بوده است واشعار وی در زبان
فارسی وترکی بین الفضلا متعارف ومشهور است • نظم عربی **مطلع**
عمدة للسلطنة صاحب قران کامیاب • حامیا للشرع فیّاض حقایق انتساب
بنام امیر علی شیر باشد این معمّا • انکه اسم عظیم الشان رفیع المکان خورشید وار از مطلع این معمّا
مهر وماه عالمی در اوج رفعت کرده جا • ماه وانجم را بخاک رهگذارت التجا
وجه استخراج چنین است که در مصراع اوّل مراد از مهر بعمل ترادف عین باشد • واز ماه
باعتبار عدد ایام که سی باشد واز ولام مکتوبی • ولفظ عالمی تنفیص شده ومهر وماه آن
چنانکه مذکور شد عین ولام است • ودر آلت تألیف امتزاج بود واوج آلت انتقاد که
برآء رفعت مشعر است ومراد ازو ری ملفوظیست • یعنی عین ولام که از لفظ
عالمی گرفتی با بقاء باقی حروف عالمی که امی ماند • در ری ملفوظی تألیف امتزاجی کن که
امیرعلی می شود • ودر مصراع ثانی مراد از ماه باعتبار ایام عدد سی باشد وخاک لفظ رهگذار

طلوع می نماید شعر
بنام امیر علی شیر

بعمل انتقاد در آر حساً مراد است ، چون محصول باین التجا نماید تألیف اتصالی خواهد شد
و مقصود حاصل ، ثناؤه فوق الافهام ، و دعاؤه واجب علی الانام ، سبب وجوب
دعا علی الانام آنست که طاعت و علم میسّر نمی شود الا بسبب امن و امان و عدالت سلطان
و چون میر علی شیر باین صفت متصف بود ، دعا بر خیر و ثبات بر عدالت علی الانام واجب شد بیت

هست وصفش برون ز حد ادا ※ بسط الله ظله ابدا ※

شرف نمایش یافته بود ، و بنظر التفات آن حضرت بسمت کمال پذیرفته رباعی

آن دل که ز اسرار یقین پرده گشاست ※ عالم بجواهر معانی آراست
از نور ازل آینه غیب نماست ※ در موض آن صیت معما پیداست

بناءً علی اشارته العالیة ان معمیات در ضمن قواعد مذکور می گردد و الله مؤید و منه التوفیق

تعریف معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما ،
و عدم اشتراط بنظم بنا بر آنست که چون قواعد معمایی در نثر نیز واقع است چنانکه
از بعض الفاظ تعریف مذکور ، یعنی از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام قاسم
استخراج می شود ، و آن چنانست که از عبارت بوجه صحیح که بعمل انتقاد که آن لفظ وجه است
از صحیح صاد مکتوبی خواسته ، دال باشد یعنی با دال حساً صاد مکتوبی تألیف اتصالی شود که
صد باشد ، و ازین بعمل حسابی حرف قاف مکتوبی اراده کرده ، بر اسمی یعنی قاف مذکور
بر لفظ اسم تألیف اتصالی باشد و مقصود بحصول پیوندد که قاسم است ،
و ازین قبیل است عبارت نثری که مستفاد می شود از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین قطعه

جبین ماه فلک دانی از چه پر نور است ※ به پیش فرش حرم تو سوده پیشانی
مکان پست تو بالای آسمان آمد ※ ازان مکان رفیعی که نبودش ثانی

از مصراع اول اسم منوچهر خواسته شد ، و آن چنین باشد که از جبین ماه فلک بعمل
انتقاد میم مکتوبی اراده شده ، و از لفظ چه که جیم و هاست لفظ نور پر گردد یعنی لفظ چه
در لفظ

در لفظ نور تألیف امتزاجی در مابین واو و را منوچهر باشد **و از دوم فانی**
یعنی از مصراع دوم از قطعهٔ مذکوره اسم فانی برون شود ، و آن چنانست که به پیش فرش
یعنی با فاء ملفوظ تألیف اتصالی باشد این حروف آینده ، و آن اینست که لفظ پیشانی تحلیل
شده بدو جزو ، یکی پیش و دیگر آنی و سوده آلت عمل اسقاط باشد ، یعنی لفظ آنی پیش
خود را اسقاط کرده ، و نی باقی مانده چون با فا تألیف اتصالی کند فانی شود **و از سیوم اوحد**
یعنی از مصراع سیوم اسم اوحد مستخرج است ، و آن آنکه از مکان مراد تألیف امتزاجی کردن
پست لفظ تو که بعمل انتقاد واو باشد ، و بالای آسمان که الف مکتوبیست از و اسم اُد
خواسته که لفظ احد باشد ، بعد ازان واو مکتوبی را در مابین الف و حا تألیف امتزاجی کرده
اوحد شده **و از چهارم امان** یعنی از مصراع چهارم اسم امان استخراج کرده ، و آن اینست که
لفظ ازان بدو جزو تحلیل شده ، یکی الف مکتوبی مفتوحه ، و یکی زان و لفظ مکان تنصیص
شده ، و نبود آلت اسقاط است و ثانی یعنی از لفظ مکان که چار حرفست از جانب
اول ثانی او که بعمل انتقاد کاف مکتوبیست ساقط شود ، مان می ماند چون با الف محصول
تألیف شود امان عیان شود ، و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مؤدّی آن عبارت
منوچهر فانی اوحد امان باشد تخلّص موجب الحضرت السلطانیه یعنی نوایی بحصول
پیوسته که محل استشهاد است ※ و آن اینکه لفظ منو تنصیص شده که جزو اول منوچهر است
و لفظ چهر که جزو ثانی اوست آلت عمل انتقاد شده ، و لفظ فانی که عبارت از نیست شدن باشد
آلت عمل اسقاط است ، یعنی چهر لفظ منو که میم مکتوبیست فانی شود که عبارت از سقوط
یافتن اوست که لفظ نو ماند ، اوحد او که تنصیص دیگر است حد او ساقط شود که بعمل
انتقاد واو مکتوبی باشد الف حساً می ماند نوا حاصل شود ، و بعد ازین امان ذکر شده ،
و تثنیهٔ ام خواسته که بعمل ترادف عبارتست از دو یاء مکتوبی ، چون با محصول تألیف نماید
مقصود بحصول پیوندد ، و بهمین طریقست عبارتی که مرکب شده از اسامی مستخرجه ازین بیت

در رخ ماه تمام از چیست آن افزون نشان ؛ بیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان

از اول مصراع بابا اخی اراده شده چنان که مراد از لفظ در بعمل ترادف باب اراده شده
ورخ آلت عمل انتقاد است ؛ واز ماه بعمل تلمیح باعتبار قمر را خواسته ولفظ تمام مشوات
بآنکه را ملفوظی باشد ؛ وچون از را ملفوظی مکتوبی او بلفظ باب مبدل شود لفظ بابا
بحصول رسد ؛ ولفظ از تنصیص شده چیست آخر ؛ یعنی آخر لفظ از که زاء مکتوبیست
بلفظ جی مبدل شود اجی باشد ؛ آن نشان یعنی تصحیف اجی بواسطهٔ دلالت قرینهٔ اسم
جیم بجای معجم فوقانی تبدیل یابد بابا اخ حاصل شود وازثانی رضا یعنی از مصراع ثانی
ازین بیت مذکور چنانکه لفظ بیش آلت عمل انتقاد شده ؛ ولفظ آن مشواست بمحل تعرض
چنانکه خواهی دید ؛ ولفظ عارض تحلیل شده برو جزو ؛ اول عا ثانی رض یعنی پیش لفظ
عا که عین مکتوبیست بلفظ رض مبدل شود رضا شود بافتحهٔ را ؛ وعبارت شکستی
یافت ماه آسمان از اعمال تذییلی باشد که امور مستحسنه باشد نه ضروریه ؛ فتحهٔ را که ماه
آسمان عبارت ازوست بکسره مبدل شود رضا پیدا شود ؛ واز ترکیب اسامی باهم
اسم بیک که مقصود بالتمثیل است ؛ چنانکه بابا برو جزو تحلیل شد وابا وباست
باء اول آلت تألیف اتصالی باشد ؛ واز باء دوم حرف باء مکتوبی اراده کرده ولفظ
اخی براء رضا ترکیب شده وعبارت اخر لفظ چنانکه جزو ثانی رضاست الف مکتوبیست
(اخیرها تحلیل شده)
وازو بعمل جای اسم او خواسته که یک باشد ؛ چون بابا مکتوبی تألیف اتصالی باشد
اسم بیک بحصول رسد که مقصود بالتمثیل است ؛ ودر تعریف مذکور تخصیص اسم
که مراد ازو علم است یا آنچه بمنزلهٔ علم باشد بنابر کثرت وقوع آنست والا در غیر
آن نیز جاریست وحتشهد ان معیات این ابیات است

غزل

(ثنای علی)

ای شده مفتوح در های بهشت بر ضمیر ؛ در ضمیرت عرصهٔ عالم نماید بس حقیر

بدان که در مصراع اول از عبارت در های بهشت بحساب عدد چنانکه هشت باشد
بحساب
حاء

حاء مکتوبی خواسته ؛ وشده مفتوح از اصطلاحات عمل تذییلی باشد مراد مفتوح
شدن اوست ؛ وبر حرف استعلاست اینجا آلت عمل تألیف اتصالی باشد حاء مکتوبی
مذکور بر لفظ ضمیر که تنصیص شده تألیف اتصالی شود حضیر حصول یابد ؛ واز مصراع
دوم لفظ در آلت تألیف امتزاجیست ؛ ولفظ ضمیرت برو جزو تحلیل شده یکی ضمی ودیگری رت
یعنی در لفظ ضمی که در حصولست لفظ رت تألیف امتزاجی کند در ما بین ضاد ومیم مقصود بر آید

تقریر با تمام رسید

(ترانه)

وقف شد دولت تمام اول بران خاک قدم ؛ نیست ثانی تو ای دین پرور گردون سریر

در مصراع اول لفظ وقف شد عبارت از آنست که آخر کلمه تا تاء مکتوبی باشد ؛ ولفظ
دولت تنصیص شده ووقف لفظ دولت تبدیل تاء مکتوبی او بهاء مکتوبی باشد که
دوله می شود ؛ با تاء مکتوبی تمام اول یعنی اول دوله که بعمل انتقاد دال مکتوبی بود تمام
شود یعنی ملفوظی باشد دال وله بحصول بپیوندد ؛ بران یعنی بر محصول مذکور تألیف اتصالی
شود ؛ خاک لفظ قدم که بعمل انتقاد میم مکتوبیست مدال وله شد ؛ ودر مصراع دوم
لفظ نیست آلت عمل اسقاط است ؛ ثانی لفظ تو که بعمل انتقاد واوست ؛ یعنی
واو مکتوبی در محصول سقوط یابد مقصود بحصول بپیوندد ؛ فافهم ؛

(تعالی علی)

تا که باشد مشرق ومغرب بر اطراف فلک ؛ آفتاب ومشتری بادا ترا فرمان پذیر

در مصراع اول لفظ تا که تنصیص شده باشد ؛ یعنی تاء مکتوبی مذکور کنایت است
از آنکه آفتاب ازو بر آمد مراد از آفتاب بعمل ترادف عین مکتوبی باشد در لفظ تا تألیف
امتزاجی کند تعا شود ؛ اینجا عمل کنایت وسیلهٔ ترادف وتألیف امتزاجی شده ؛ وبهمین
اسلوب بر که بعمل ترادف علی اراده کرده مغرب شود ؛ یعنی آفتاب او که عین مکتوبیست
فرو رود یعنی سقوط یابد تعالی شود ؛ واینجا ایضا عمل کنایت که مغربیست وسیلهٔ
ترادف واسقاط شده ؛ واطراف لفظ فلک بعمل انتقاد فا وکاف است در مصراع ثانی آفتاب
ومشتری تبدیل یابد که مراد از آفتاب بعمل ترادف عین مکتوبی است بفاء فلک مبدل شود ؛

علک باشد و مشتری بمعل تلمیح یاء اسمیت بکاف علک مبدّل شود علی شود و طابق رنق
وفتق هم این اسلوبست ، و اطراف فلک کفته بعره بلغ و نشر مرتّب تبدیل کرده مراد حاصل شد

شد گدای آستانت زان بود بالای چرخ ؛ شاه انجم را علم بی در بی ای روشن ضمیر

پوشیده نماند که از مصراع اوّل لفظ بالا تحلیل شده اوّل با دوم لا ، و چرخ محل قلب باشد
یعنی بالای منقلب که ال باشد ، تحصول مصراع ثانی وان شاه انجم را علم باشد و عبارت
بی در بی کنایت از آنست که عبارت شاه انجم را علم دو بار گفته شود ، اوّل مراد از
شاه انجم بمعل کنایت عین مکتوبی باشد ، و از علم بمعل تشبیه الف مکتوبی چون بمعین
مکتوبی بتالیف اتصالی شود عا شد ، و از ثانی مراد از شاه انجم بهمان کنایت عین ملفوظی
خواسته ، و لفظ علم برو جزو تحلیل شده یکی عین حسما و دیگری لم ، یعنی از عین ملفوظی
مکتوبی او بلفظ لم مبدّل شود ، چون این مجموع بتالیف اتصالی علی الترتیب جمع شود مقصو

دل ز تعظیم و جلال از هر طرف بر خاک راه ؛ دیده خلقی را بران در که ز اهل دار و گیر

در مصراع اوّل لفظ دل محل انتقاد باشد ، ز لفظ تعظیم دل که ظاء حسما معجم مراد است
و لفظ جلال برو جزو تحلیل شده یکی جیم و دیگری لال ، یعنی از هر جانب ظا و جیم حسما لفظ
لال تالیف اتصالی باشد ظلال جلال حاصل شود ، و این جمله بر خاک راه بمعل انتقاد
تاء مکتوبی باشد با و جمله تحصول تالیف اتصالی شود تحصول با تمام حصول یابد ،

روی در آیینه می خواهد ز مهر و مه دلش ؛ زان بجنّت فرش کویت روی سایر چرخ پیر

در مصراع اوّل لفظ روی آلت انتقاد و در آلت تالیف امتزاجی ، و لفظ آیینه برو جزو
تحلیل شده یکی آی و دیگری نه ، و جزو اوّل تنصیص و از ثانی بمعل ترادف لفظ لا خواسته
و روی او که آلتش مذکور است لام مکتوبی چون لام مکتوبی در لفظ ای تالیف امتزاجی کند
در ما بین الف و یاء اولی الی می شود ، و از مهر بمعل ترادف باعتبار نوع واو مکتوبی
و از مه بهمان محل باعتبار رقم میم مکتوبی ، و این جمله چون تالیف اتصالی شود مقصود بحصول پیوندد

سرکشا

۲۹ سرکشا با شفیع روی سوی آن درست ؛ جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر

در مصراع اوّل لفظ سر آلت انتقاد باشد و لفظ کشا آلت اسقاط ، یعنی از لفظ را
سر او بکش یعنی اسقاط الف مکتوبی می ماند ، و لفظ شفیع به جزو تحلیل شده که
تخلص مصنف رحمه الله است ، اوّل شین ثانی فی ثالث عی ، و از جزو ثانی بمعل ترادف با
اراده کرده یعنی از لفظ باب با شین مکتوبی مبدّل شود و شب حاصل شود ، و از و باعتبار
سیل بمعل تلمیح لام مکتوبی اراده نموده ، و از عی که جزو سوم است روی او که بمعل انتقاد عین
مکتوبیست ، بسوی لفظ در که بمعل انتقاد دال مکتوبیست مبدّل شود این جمله الدّین شود
و بعبارت مصراع دوم نون مکتوبی تحصیل کرده که آن بمعل انتقاد نون حتما باشد از خاک
لفظ آستان و مقصود بحصول رسید ، و این غزل در مدح حضرت نوایی واقع شده است
چنانکه از نام رفیع الاحترام معلوم گشت ، والله الهادی الی طریق الرشاد ،

و چون اکثر معمّیات این مختصر از نظم کیمیا اثر حضرت حقایق پناهی مظهر فیض الهی که خود
خود دان تصریح نام با احترامش را خلاف ادب دانسته بزبان رمز و ایما ادا می نماید

ز خود وارسته و بگسسته از غیر ؛ جامی ؛ بشهر لامکان دل بسته از سیر

در مصراع ثانی باء مکتوبی که در لفظ بشهر است رابط است ، و از لفظ شهر باعتبار
سی از و لام ملفوظی اراده کرده ، و لفظ لامکان برو جزو تحلیل شده یکی لا و با این بلا
لام اشارت میکند ، و از مکان بمعل ترادف جا خواسته یعنی لا از لام بلفظ جا مبدّل شود
جام بحصول رسد ، دل بسته از غیر بمعل انتقاد از لفظ سیر که دل او که یاء مکتوبیست
بحصول بسته یعنی تالیف اتصالی جامی شود ، شرف التفات یافته بود و قابل این
بطریق تتبّع از فیض دقایق خامه بدایع نگار غرایب آثار آن حضرت درین فن
مستفیض گشته در بیان قواعد نیز باراده شرف متابعت اعمال معمّایی را بر چهار قسم
تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی که در بعضی از رسائل جامع الحقایق و الفضائل

ترتیب یافته ایراد نموده و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بآن تحصیل حروف
نمایند و تکمیلی آنست که حروف حاصله بآن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیلی آن که
سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد و بر ظاهر تعریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور
مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت و بعضی را از حیثیت مانعیت مناقشه
هست ٭ زیرا معلومست که شروط حدود آنست که بجنس خود شامل و جامع شود
و باغیار مانع ٭ و حدود اعمال ثلثه نه چنانست بلکه در ضمن هر تحصیلی تکمیلی هم یافته
شود و بر عکس نیز ٭ و تسهیلی در ضمن هر دو تکمیلی و تحصیلی چون چنین باشد حد هر یک
ناقص باشد نه کامل ٭ و چون مراد ازین مختصر ضبط معمیات بود در اختصار بیان قواعد
کوشیده شرح آن مناسب ندیده ٭ و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم از امور ضروریست
و اعمال تذییلی که از جملهٔ امور مستحسنه است نه ضروریست که حروف بسبب آن
اصلاح پذیرد بجنب اموری که در محل آن بیان کرده خواهد شد ٭ پس از اتمام اعمال
ثلثه عمل چهارم که تذییلی است در محل خود که آن حرکت و سکونست بیان خواهد کرد ٭
اعمال تسهیلی چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد عبارتست از اشارت
ببعضی اجزاء لفظ بجهت تصرف در آن ٭ و اشارت باجزاء لفظ از طرق مختلفه ممکن است که
هم از طریق انتقاد شود ٭ مثلا باوّل یا بآخر و یا بوسط علی حدة اشارت شده باشد ٭
و یا خود اوّل و آخر معا ٭ و یا کلمهٔ که بیشتر از سه حرف باشد و بجملهٔ ما بین الطرفین اشارت
کرده شود چنانکه خواهی دید بوجهی از وجوه چنانکه گفته شد ٭ چنانکه عبارتی که فی الجمله
دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت ٭ و کلماتی که بر ابتداء کلمه دلالت کند ٭ چون
سر و تاج و دیباچه و صاف و روی و غیر این ٭ و کلماتی که بر وسط کلمه دلالت کند ٭ چون
دل و مرکز و میان و کمر و وسط و غیر این کلمات ٭ و کلماتی که بر آخر کلمه دلالت کند ٭
چون حد و نهایت و پای و خاک و دردی و غیر از ینها که فی الجمله بر ابتدا و وسط و نهایت

دلالتی

دلالتی داشته باشد ٭ از ایراد آن حرفی اراده نماید چنانکه **در اسم اختیار**
گردی آشفته و شیدا همه شیدا یا نزا ٭٭٭ ساختی بی سر و پا بی سر و بی پایانرا
در مصراع دوم لفظ ساختی تنصیص شده ٭ و لفظ بی آلت عمل اسقاط و سر آلت انتقاد
یعنی لفظ ساختی بی سین مکتوبی شود که سر اوست اختی می ماند ٭ بعد ازین لفظ پا
نیز تنصیص شده ٭ و عبارت بی سر که از پس اوست همچو ساختی بی سر مانند الف مکتوبی
حاصل شد و محصول اختیا صورت بست ٭ و بی پایان شود لفظ را یعنی الف او
اسقاط یابد و بدین اسلوب حاصل گردد مجموع اختیار شد ٭ و درین اسم اسقاط سر
ساختی و سر پا و پایان را هر سه مقصود بالتمثیل است **و چنانچه در اسم اویس**
غایت اوج نباشد حد خورشید بیا ٭٭٭ آواز بام خود آن گوشهٔ ابرو بنما
از مصراع اوّل اوج تنصیص شده و غایت او بعمل انتقاد جیم مکتوبیست ٭ و لفظ
نباشد آلت عمل اسقاط است و مشعر است باسقاط جیم مذکور لفظ او می ماند ٭
و حد لفظ خورشید که دال مکتوبیست بلفظ بیا تبدیل یابد که عبارت خورشیب با
باشد ٭ و باین واسطه حد خور که باعتبار شمس بعمل انتقاد سین مکتوبیست شیب با
مکتوبی تألیف اتصالی شود و این مجموع اویس شد و مقصود بالتمثیل غایت اوج
و حد خورشید و شیب باست ٭ پوشیده نماند که بواسطهٔ تبدیل دال خورشید بلفظ بیا
عبارت خورشیب با حاصل شده که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود گشت **و چنانچه در اسم مزید**
وقت مستی که گل و که ارغوان ٭٭٭ رخ زمی داری برنگی هر زمان
در مصراع ثانی عبارت برنگی هر زمان کنایت از آنست که عبارت رخ زمی داری دو بار
گفته شود اوّل رخ زمی داری ٭ یعنی بعمل انتقاد رخ لفظ می که میم مکتوبیست
او را داری ٭ و در ثانی لفظ می بدال داری ترکیب شده و مید شود ٭ یعنی رخ مید که
میم مکتوبیست بزا رمکتوبی تبدیل شود که زید شود ٭ با میم محصول مزید باشد و مقصود

بالتمثیل رخ زمی باشد هر دو مقصود بالتمثیل می تواند که در اوّل بار تحصیل میم
کرده، ودر ثانی تبدیل بزا وچنانکه در اسم شاه بدر رباعی

بودند دو همنشین زهم بگسسته ❁ وز صحبت یکدگر جدایی جسته
آن هر دو بهم یکی شده دیگر بار ❁ در یکدگر از موافقت دل بسته

در مصراع سیوم لفظ شده ولفظ بار هر دو بهم تألیف اتصالی شود، وعبارت شده تنصیص
شده، ومصراع رابع مشعر بآنست که هر یک ازین دو لفظ دل خود را که بعمل انتقاد حرف
میانه باشد، باهمدیگر استبدال کنند یعنی دل لفظ بار که الف مکتوبی است بجای دل لفظ
شده آید که دال حتماست باین تقدیر شاه شود، ودال مکتوبی که دل لفظ شده بود،
بجای دل لفظ بار آید واو بدر شود، باین تقدیر دال را بالف والف را بدال مبدل کرد
وشاه بدر شد ومقصود بالتمثیل بایکدیگر دل بسته باشد وچنانکه در اسم الیاس

آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ❁ دی روی چو مه کرد نهان باز نمود

در مصراع اول لفظ اهل تنصیص شده، ودل او که بعمل انتقاد یاء مکتوبیست بربود
یعنی استعاط کرد، چو ربود از آلت عمل استعاط باشد ال ماند، ودر مصراع ثانی مراد
از لفظ دی بعمل ترادف امس باشد، ودر لفظ مذکور انچه که چو روی مه باشد سین
مکتوبیست، زیرا مه بعمل ترادف شهر باشد وچو او بعمل تصحیف سهر باشد وروی
او سین کرد نهان که آلت عمل استعاط باشد، یعنی از لفظ امس سین ساقط شود ام
ماند، وازو بعمل ترادف یاء اسمی خواسته الیا شود باز نمود یعنی آن سین که روی چو
بود استعاط کرده بود، باز اثبات کرده بآخر محصول بعمل تألیف اتصالی الیاس شد،
ومقصود بالتمثیل دل اهل وروی مه باشد، وشاید که این عبارات باعمال معمایی بحصول
بپیوندد، یعنی الفاظی که دلالت ایشان باوّل یا بوسط یا بآخر کلمه باشد یکی از اعمال
معمایی حاصل شود بعد از آن بحرفی از کلمه مشعر شود چنانکه در اسم شاهی

کرخون

کر خون دلم ز چشم تر شد ❁ رخساره ولی براز گهر شد

در مصراع ثانی رخساره به جزو تحلیل شده، یکی رخ واو آلت انتقاد است که
مقصود بالتمثیل است که بعمل از اعمال معمایی حصول یافته وآن تحلیل باشد، وجزو ثانی
سا وثالث ره، یعنی رخ شود لفظ سا در لفظ ره اعنی راء مکتوبی او بلفظ سا تبدیل
شود باین تقدیر لفظ ساه حصول یابد بسین مهمله، ولی نیز بدو جزو تحلیل شده یکی
واو عاطفه ودیگر لی، یعنی لفظ لی رخ سا باشد، وسا درین محل بمعنی ساییدن
باشد وآلت عمل استعاط شود، یعنی رخ لفظ لی که لام مکتوبیست ساقط شود یاء مکتوبی
ماند ومجموع ساهی شود، براز گهر شد یعنی در لفظ ساهی که حرفی متحمل نقط باشد وندا شته
باشد سین بود او پر از نقط شد، باین اسلوب سین مهمله را بشین معجمه تبدیل کرد
واسم بتمامه بحصول پیوست وچنانکه در اسم ویسی رباعی

آن شوخ بنفش ساحر بی هم نفسی ❁ پنهان بدو ابرو و مژه کشته بسی
ساحر که کمان وتیر فرماید کار ❁ از موی ندیدیم وندیدست کسی

در مصراع ثالث لفظ ساحر تنصیص وکمان وتیر آلتند عمل تشبیه را که مراد از کمان حا واز تیر
الف لفظ ساحر باشد، وکار فرمودن بکمان وتیر کنایت از آنست که کمان کشیده وتیر
انداخته شود که کنایت از استعاط حا والف لفظ ساحر که لفظ سر بماند، واو آلت انتقاد
ومقصود بالتمثیل است که انیجا عمل تنصیص وکنایت وتشبیه واستعاط وسیلهٔ انتقاد شده
واز مصراع چهارم لفظ موی تنصیص شده، وسر از موی که میم مکتوبیست ندیدیم یعنی استعاط
کردیم لفظ وی ماند، وندیدست کسی یعنی لفظ کسی نیز تنصیص شده، واو نیز سر خود را که
کاف مکتوبیست ندیدست یعنی استعاط کرده ولفظ سی ماند، چونکه با باقی جمع اتصالی
شود مقصود بحصول پیوندد، پوشیده نماند که از کلمهٔ ساحر چون کمان کشیده وتیر انداخته
شود لفظ سر ماند که وسیلهٔ انتقاد شده وچنانکه در اسم درویش

چنانکه شد زهم شانه سنبل مویش ❊ که زیر زلف تمامی نهفته شد رویش

درمصراع ثانی لفظ شد رویش تنفیص شده • وزلف که بعمل تشبیه در تنفیص مذکور دال است وزیراو تمامی نهفته • یعنی تمام لفظی که در شد رویش پس از دال مذکور است لفظ رویش است واو آلت انتقاد است که مقصود بالتمثیل شده که بعمل معمایی تحصیل شده وان تنفیص وتخصیص باشد • وشین ضمیر در لفظ رویش که آلت انتقاد است راجعست بشین لفظ شد رویش • ومراد اسقاط شین مذکور باشد ما باقی در ویش شد • پوشیده نماند که اشارت باسقاط رویش از لفظ شد رویش که زیر زلف عبارت از آنست وچنانکه در اسم خسرو

این جان حزین که دور از روی نکوست ❊ خواهد که گهی نامه فرستد بر دوست

کو روز نخست هم خودش چون آخر ❊ سر منزل جانها همه خاک در اوست

درمصراع سیوم عبارت کو رو آلت عمل اسقاط باشد • ولفظ نخست تنفیص شده وعبارت هم خودش کنایت باشد از نخست لفظ نخست که مقصود بالتمثیل است چون نخست لفظ نخت ساقط شود • خت چون آخر یعنی آنچنانکه آخر نخت رو شده باشد وانیجا تاء مکتوبی لفظ نخت را بلفظ رو تبدیل کرده • واین معما در نهایت از نزاکت ولطافت است • چنانکه در اسم نسیم بیت

از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب ❊ در دل من آرزوی در فکن زان لعل ناب

درمصراع دوم لفظ در آلت عمل تألیف امتزاجیست • ودل آلت عمل قلب ولفظ من تنفیص که مراد قلب اوست وظرف هم اوست • ولفظ زوی که در فکن شود مراد اسقاط نقطهٔ زاء اوست که روی ماند • واو آلت انتقاد است که بعمل تصحیف بحصول بپیوست ومقصود بالتمثیل شده • زان لعل یعنی روی لفظ لعل که لام مکتوبیست ومراد از لعل حسابی اسم عدد اوست که لفظ سی باشد • یعنی من مقلوب که نم باشد لفظ سی تألیف امتزاجی کند ومقصود بحصول بپیوندد وچنانکه در اسم حبیب

آن زهره

آن زهره جبین زعاشق شیفته حال ❊ با طرف جبین خود نهان ساخته خال

درمصراع دوم مراد از با باء مکتوبیست • وطرف آلت انتقاد که مشعر است بنون لفظ جبین که او تنفیص شده • یعنی نون لفظ جبین بباء مکتوبی مبدل شود که لفظ جبیب صورت بندد • ولفظ خود کنایت از جبین باشد یعنی جبین لفظ جبین جیم است خال را نهان ساخته • یعنی نقطه اسقاط کرده بدین اسلوب جیم بحا مبدل گشت ومقصود بالتمثیل لفظ خودست که بوسیلهٔ کنایت جبین اراده نموده وچنانکه در اسم سراج

دل را بود که آه بباد هوا دهد ❊ تا جان بیخود از دل آشفته وارهد

درمصراع ثانی لفظ تا بلفظ جان ترکیب شده • واز وی بعمل دو تاج اراده شده از یکی بعمل اشتراک افسر خواسته • واز دوم لفظ تاج ولفظ بی خود کنایتست از اشارت کردن باسقاط اول هر دو لفظ افسر و تاج باین لفظها • چنانکه گویی افسر بی خود یعنی بی افسر کنایتست از اسقاط الف او لفظ فسر ماند • وچنانکه گویی تاج بی خود یعنی تاج که همچنان کنایت باشد از سقوط تاء مکتوبی او لفظ اج حصول یابد • ودل آشفته که بعمل انتقاد فاء مکتوبیست مشعر است بفاء زائده در محصول • وارهد آلت اسقاط یعنی فاء مذکوره سقوط یابد • ودرین اسم مقصود بالتمثیل عبارت لفظ بی خودست • چنانکه حال او مذکور شد کلمهٔ تا ترکیب یافته که مادهٔ اسم مستفاد از آنست وچنانکه در همین اسم سراج رباعی

ای عدل تو نقد شرع را داده رواج ❊ خاصان جهان بفیض عامت محتاج

بر خاک درت ز چوب دربان شاهان ❊ یابند شکسته یکدگر را سر و تاج

درمصراع رابع لفظ سر ولفظ تاج تنفیص شده • واین دو لفظ یکدگر را شکسته یافتن کنایت از آنست که تاج سر شکسته و سر تاج شکسته شود هر یک بمعنیٔ دیگر اول تاج سر که عبارت از سین اوست شکسته شود یعنی مکسور شود بعمل تزییل

لفظ تاج آورده لفظ و حرف کار بسقوط ... از سقوط الف ... استعمال یافته

٤٦

حرکت فتح بکسره مبدل شود • وسر و تاج که کنایت از تاج مستماة اوست شکسته اینجا آلت عمل اسقاط باشد یعنی ساقط شود • ما باقی بحکم اتصالی سراج باشد ومقصود بالتمثیل عبارت یابند شکسته یکدیگر را باشد **وچنانکه در اسم طالب**

نور از آن روی آفتاب مدام ❀ کو طلب دار ماه وبش تمام

در مصراع ثانی لفظ طلب تنصیص شده • واز ماه باعتبار عدد ایام او لام مرادست که سی باشد • وبش یعنی لام وباء طلب که لب عبارت ازوست که طاء مکتوبیست تمام یعنی طاء ملفوظی شود وطالب بحصول آید • اینجا مقصود بالتمثیل لبست که بواسطهٔ عمل حسابی وعمل تالیف اتصالی حاصل شد **وچنانکه در اسم قاسم**

نخواهد عاشق زار گرفتار ❀ نجات دل ز چشم وزلف آن یار

در مصراع ثانی عبارت نجات دل دو بار اراده شده • یکبار در مقابلهٔ چشم ویکبار در مقابلهٔ زلف • هر یکی بمعنی دیگر اوّلا در مقابلهٔ چشم این بود از چشم بعمل تشبیه صاد اسمی خواسته • ودل او بعمل انتقاد الف مکتوبیست ونجات اینجا بمعنی اخلاص باشد که آلت عمل اسقاط خواهد شد الف چون برود صد ماند • واز و عدد او خواسته که قاف مکتوبیست • ودر مقابلهٔ زلف اینچنین باشد که از زلف بعمل تشبیه لام اسمی خواسته ولفظ نجات درین مرتبه برو جزو تحلیل شده • یکی نون مکتوبی مفتوح ویکی جات ولفظ دل آلت عمل قلب باشد مشعر است بانقلاب لفظ جات که تاج شود • واو آلت انتقاد شده • ومقصود بالتمثیل این تاج باشد که بواسطهٔ تحلیل وقلب بحصول پیوست یعنی تاج زلف که لام اسمی بود • وتاج او لام مستماة اوست بنون مفتوح مبدل شود که جزو اوّل نجات بود لفظ نام حاصل شود • واز و بعمل ترادف لفظ اسم اراده کرده چون باقاف مکتوبی جمع اتصالی کند مقصود بحصول بپیوندد **وچنانکه در اسم سلام**

برباد قد و رخش کشیدم ناله ❀ پیوسته نمود سرو چون با لاله

لفظ سرو

٤٧

لفظ سرو در مصراع دوم تنصیص شده • وپیوسته باعتبار اتصال حروف بهمدیگر لفظ سر خواهد بود که آلت انتقادست • ومقصود بالتمثیل یعنی لفظ سرو سر خود را نمود که سین مکتوبیست ولفظ لاله تحلیل شده برو جزو یکی لا ودیگری له • وجزو اوّل که لاست بلفظ با ترکیب شده که بیش ازین حرف رابط بود ولفظ بالا بحصول پیوست • وچون بمعنی مثل باشد یعنی سرو پیوستهٔ خود را نمود آنچنانکه لفظ له بالای خود را نمود که لام مکتوبیست ومراد ازو بلفظی باشد • چون با سین تالیف اتصالی باشد سلام شود • اینجا لفظ بالا هم مقصود بالتمثیل است که بتحلیل وترکیب حاصل شده وانتقاد در آلت گشت **وچنانکه در اسم عادل رباعی**

خو کرده دل شکستهٔ ما بغمت ❀ وآرام گرفته جان بجور وستمت

یار عجبی نشاید آخر دلدار ❀ غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت

در مصراع ثالث لفظ یار تنصیص شده • ولفظ عجبی تحلیل شده برو جزو یکی عین مکتوبی ودیگری جبی • وجزو ثانی بلفظ نشاید ترکیب شده که عبارت جبینش آید باشد • وجبین آلت انتقادست • ومقصود بالتمثیل که بواسطهٔ تحلیل وترکیب بحصول پیوست یعنی جبین لفظ یار یاء مکتوبی است عین مکتوبی آید که جزو اوّل عجبی بود عار باشد • ولفظ آخر مشعر است بر آر عار • ودلدار هم برو جزو تحلیل شده یکی دل ویکی دار یعنی دار مذکور را بلفظ دل تبدیل کن عادل شد **وچنانکه در اسم خرم رباعی**

در قید فراق ماند دیگر دل ما ❀ وآزاد نشد از غم دلبر دل ما

گفتیم شویم همچو سروی آزاد ❀ بنگر که جدا ازو بر دل ما

در مصراع ثالث لفظ شویم تنصیص شده ولفظ شویم مقرر اوست • ولفظ همچو بمعنی مثل باشد چنانکه خواهی دید • ولفظ سروی برو جزو تحلیل شده یکی سر ثانی وی یعنی آنچنانکه سر لفظ شویم آزاد شود • لفظ وی هم از لفظ مذکور آزاد شود اما هر یکی بمعنی دیگر سر بلفظ شویم که بعمل انتقاد عبارت از شین مکتوبی اوست • وآزاد شدن او کنایت

ازاسقاط اوست ، وانچی لفظ سر مقصود بالتمثیل باشد که بعمل تحلیل حصول یافت
ولفظ وی نیز از باقی شویم آزاد شود بلفظ حرّ مبدّل شود که مرادف آزاد است حرّم شده
بجاء مهمله ، واز مصراع ثانی بتمامه مراد اثبات نقط باشد بر حاء مذکور که گره بعمل تشبیه نقطه است
ودل ما باعتبار نقطها باشد که مشعر است بحاء مذکور حرّم باشد **وچنانکه در اسم انس رباعی**

انکس که بود برسم نیکان حالش ، فارغ بود از جاه ونباید مالش
بی فائده است غایتش را دانند ، چیزی که بدان روند از دنبالش

در مصراع ثالث لفظ است تنصیص شده ، وغایت او که تاء مکتوبی است بی فائده شدن
کنایت است از اسقاط تش انس ماند ، ودر مصراع رابع مراد از عبارت چیزی که بدان
روند بعمل کنایت پاست که آلت انتقاد است ، ومقصود بالتمثیل ، ودنبال تحلیل شده
برو جزو یکی دن ودیگری بالش ، یعنی پای لفظ دن که لفظ از پا آن مشعر است نون سمّات
بالش ، یعنی محصول را که لفظ انس باشد میان شود ، یعنی نون سمّات محصول درمابین
الف وسین تألیف اخراجی کند اسم انس تمام شود **وچنانکه در اسم کیا بیت**

دل آتش عشقت نتوانست نشاند ، شد سوخته پاک پاک یک ذره نماند

در مصراع ثانی عبارت شد سوخته آلت عمل اسقاط است ، وپاک اول تحلیل شده برو جزو
اول پا ثانی کاف که مکتوبیست وکاف ترکیب شده بپاک دوم ، ولفظ کپاک شده وتنصیص
اعتبار پا کرده که جزو اول بود آلت انتقاد است ، مشعر است با تنصیص که کاف سمّات
وسوخته شدن او عبارت از سقوط اوست کپا شد به نقطه ، ویک ذره نماند مشعر است
بنقصان یک نقطه باین اسلوب پا آرب نقطه ، بیا آبرو نقطه مبدّل گشت ومقصود بالتمثیل
لفظ پاست که از تحلیل پاک اول حاصل شد **وچنانکه در اسم شاهی بیت**

از بی خط یار در سیهی ، شاد بین خامه میانه تهی

در مصراع ثانی لفظ شاد تنصیص شده ، ودر میان لفظ خامه تاء مکتوبی تألیف اخراجی
کند که

کند که آن تا از تحلیل تهی ظهور یافت ولفظ خاتم حاصل شد که آلت انتقاد است ومقصود
بالتمثیل هم اوست که بواسطهٔ تحلیل وتألیف ظاهر شد ، یعنی خاتمهٔ لفظ شاد که دال
مکتوبی است بلفظ هی مبدّل شود که از تحلیل لفظ تهی باشد مجموع شاهی شده
وچنانکه در اسم امین انکه بود قبلهٔ اهل هنر ، منتهیان بر قدمش مانده سر

در مصراع ثانی لفظ منتهیان تحلیل شده به جزو مستقل اول من ، ثانی ته که آلت انتقاد است
ومقصود بالتمثیل که بعمل تحلیل وجود یافت ، وثالث یان یعنی لفظ من بته یان مبدّل
شود که نون مکتوبیست لفظ یامن حاصل شود ، وعبارت بر قدمش مانده سر اشارت
باشد بقلب بعض کلمهٔ مذکوره ، چنانکه یا را بردارد که سر اوست وبر نون تألیف اخراجی
کند که قدم اوست امین جبین نماید **وچنانکه در اسم حبش بیت**

چون زتاب مهر رویش زاهد خلوت نشین ، با خبر یک ذره نبود چیست آه آتشین

در مصراع ثانی لفظ خبر تنصیص شده ولفظ آتشین تحلیل شده به جزو ، یکی آ ودیگری
تا ودیگری شین ، وجزو اول مشعر است آه یعنی الف لفظ آه بتاء مکتوبی مبدّل که ته
باشد که آلت انتقاد است ، ومشعر است با جزو لفظ خبر که راء مکتوبیست شین
یعنی راء مذکور که ته خبر باشد بشین مکتوبی مبدّل گردد حبش شود ، ومقصود
بالتمثیل لفظ ته است که بتحلیل حاصل شد **وچنانکه در اسم بابا بیت**

درراه معنی با رندی خویش ، از یار سایم پیوسته در پیش

در مصراع ثانی لفظ یار سا تحلیل شده برو جزو یکی یار ، واین جزو تنصیص شده وثانی سا
واین جزو بلفظ میم ترکیب شده ، وسایم پیدا شده که آلت اسقاط باشد یعنی از لفظ
یار سایم پیوسته ، وپیوستهٔ یار باعتبار اتصال حروف با یکدیگر لفظ پا باشد وآن
چیز که ساییده شده است لفظ پا نیست بلکه مشار الیه اوست ، زیرا پا اینجا آلت
انتقاد است که ببعض اعمال معمایی حاصل شده وان پیوسته است واسقاط شده از لفظ یار

بای او که را آر مکتوبی باشد لفظ با ماند • واز در بعلی ترادف لفظ باب اراده کرده واو
پیش باشد • یعنی به پیش لفظ با تبدیل شود که آن حرف با است • و یا خود پیش بمعنی
انتقاد نباشد بلکه شین ضم باشد که به پی لفظ با راجع شود و تبدیل یابد • ومقصود بالتمثیل
لفظ باست که بلفظ پیوسته بحصول رسید **وچنانکه در اسم جامی** **بیت**

صفحهٔ ایام هر روزی بتو با صد نمود ∴ از سواد خامهٔ او زیوری بر خود فزود

در مصراع ثانی از سواد لفظ خامه جامه اراده کرده که سواد آلت عمل تصحیف باشد •
ولفظ زیوری تحلیل شده بسه جزو • یکی زی و یکی واو مکتوبی که در معما عاطفه شده
وثالث ری • وخواهد که ری را بزی عطف کند و عبارت زیر پیدا شد که آلت انتقاد
باشد • ومقصود بالتمثیل همین زیر باشد که بواسطهٔ تحلیل وتألیف حاصل شد •
یعنی زیر لفظ جامه که یاء مکتوبیست بر خود فزوده • یعنی در عمل حساب آن قدر که
عدد او بود • آن عدد را مضاعف کرد که بر خود فزود کنایت از مثل خود ست
ومعلومست که یاء مکتوبی پنج است • چون پنج دگر بیفزاید ده شود بدین واسطه
یاء مکتوبی بیاء مکتوبی مبدل شود واسم تمام شود **وچنانکه در اسم شجاع** **بیت**

آشفتگی دل بود از قلبی او ∴ آشفته چو دل کدام قلب است بگو

در مصراع ثانی لفظ آشفته از آلات عمل قلب بعض بود • ولفظ چو آلت عمل تصحیف باشد
ومراد از دل بعلی ترادف حا باشد • وتصحیف او بر وفق مراد بدلالت قرینه جا
باشد که حا بجیم تبدیل بود • وآشفتگی او حرف میان او که شین باشد بجای حرف اول او که
جیم است وجیم بجای شین شجا شود • ومراد از عبارت کدام قلبست بگو عبارت
قلب بعض بود باین اسلوب آلت انتقاد تحصیل کرد که مقصود بالتمثیل است • واز بعض
بعض او گرفت که عین مکتوبیست واسم بتمام رسید **وچنانکه در اسم جمال** **بیت**

قدم نه سوی بیمار غریبی درد فرسوده ∴ که گردد از وصال تو دل مجروحش آسوده

در مصراع

در مصراع ثانی لفظ مجروح بسه جزو تحلیل شده که از آن سه جزو دو جزو اول مستقل
وسوم غیر مستقل • وآن جزو اول مج وثانی رو وثالث حاء مکتوبیست که بشین ضمیر
وبالف آسوده ترکیب شده ولفظ حا ظهور یافت • وجزو اول بگردد بعلی قلب که
لفظ دل بآن مشعر است که جم شود • ولفظ رو که جزو ثانیست آلت انتقاد است
ومقصود بالتمثیل که بعلی تحلیل حصول یافته • واز حا بعلی اشتراک بال خواسته
ولفظ رو مشعر است باول او که راء مکتوبیست • وسوده از آلات عمل انتقاد
باشد یعنی راء مذکور سقوط یابد وال ماند مجموع بجمع اتصالی جمال گردد **وچنانکه در اسم عمر**

زلف تو کم می کند بمه دمسازی ∴ گاهش بری وگاه بر خم سازی
زلفت نه دراز است ونه کوته زچه رو ∴ بر ماه دو زلف معتدل کم سازی

در مصراع چهارم لفظ بر آلت تألیف اتصالی باشد بجانب اول • واز ماه باعتبار قمر
بعلی تلمیح راء مکتوبی اراده کرده یعنی بر را شود اینده • ولفظ معتدل تنصیص شده
و دو زلف او بعلی تشبیه دال ولام اوست که مراد از و لفظ دل است که آلت انتقاد
باشد • ومقصود بالتمثیل هم اینست که بعلی تشبیه حصول یافته • یعنی دل لفظ معتدل
که تاء مهماست کم سازی یعنی ساقط کنی باقی معدل شود • واو بدو جزو تحلیل شده
یکی مع و یکی دل هر دو مستقل • ودل اینجا آلت عمل قلب باشد یعنی لفظ مع منقلب
شد بر ماه شود که راست انجا دانستی عمر شد • وشاید که لفظی از عبارات مذکوره
که بتعمیه حاصل شده باشد سبب حصول لفظ دیگر شود • وآن نیز واسطهٔ انتقاد
گردد یعنی از آلات انتقاد دو بار بعضی در بعضی بتعمیه حاصل شود **وچنانکه در اسم نجم**

چیست از خوبان چو موی آن دل زار منست ∴ کاسته رنج وغمش چون جان افگار منست

در مصراع اول عبارتی که بآن سؤال میکند • بتشبیه میان خوبان بموی واسطه شده است
بتحصیل لفظ میان که آلت انتقاد شده است در مرتبهٔ اول • ودرین مقصود بالتمثیل

یعنی در جویکه لفظ جیم بالفظ دال
متصل شود دال را که نابد
شود

یعنی برا اتصال بالفظ مع متصل کرده
از لفظ معتدل بعد از سقوط دال
انتقاد دال او بطریق اتصال
ظهور یافت

افکار و فکار
دو تحلیل یک او بود
[illegible]

لفظ میانست که بتشبیه حصول یافته ، و بآن میان لفظ خوبان اراده کرده که بآن مکتوبیست وان بادل لفظ زار شود ، یعنی بالف او تبدیل شود و لفظ زبر ظهور یابد که آلت انعقادست در مرتبهٔ دوم ، و مقصود بالتمثیل است که به تبدیل حاصل شود ، و در مصراع ثانی لفظ رنج و غم تنصیص شده ، و زبر مشعوست باول هر دو و کاسته آلت اسقاط ، یعنی را لفظ رنج و غین لفظ غم سقوط یابد ما باقی نجم شود و شاید که لفظ نخستین گویند و باعتبار حرف اخر کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم امیر

شیدایان بین بکوی او خاک نشین ؛ شیدای نخست او من بی دل و دین

یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش ؛ کو جانب شیدای نخستینش بین

در مصراع سیوم لفظ یار تنصیص شده ، و گذرد آلت اسقاط و کنج لفظ دیوار بعمل انعقاد راست که کنج مشعر با آنست برا مذکور اشارت میکند بآن را که در لفظ یارست ، یعنی ازان را بگذرد یعنی ساقط کند یا ماند ، و ازو بعمل ترادف لفظ ام اراده کرده ، و در مصراع رابع لفظ شیدای برو جزو تحلیل شده یکی شی و دیگری دای و از جانب شی بعمل انعقاد یا مکتوبی خواسته ، امی بحصول رسیده و جزو ثانی که دای نخستینش است و شین ضمیر راجع بلفظ دیوارست ، و دای نخستین آنست که در تنگ دیوار باشد در وقت بنا کردن اول سنگی که نهند ، آنرا دای نخستین گویند و باین واسطه آخر لفظ دیوار خواسته که را مکتوبیست ، و مقصود بالتمثیل دای نخستین است که باو آخر کلمه اراده کرده ، دای نخستین گفته شده از دیوار و حرف اخیر او اراده شده که باعتبار بنا دای نخستین در تنگ می باشد ، و تواند بود که تعیین حرفی بذکر مرتبهٔ او باشد در عدد حروف لفظ چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم وحید

جهان پر از کرم یار و هر دهش باید ؛ که بر حباب عنایات خود بیفزاید

در مصراع ثانی بر آلت تألیف اتصالی باشد بر سبیل استعلا ، و لفظ حباب تحلیل شده

برو جزو

برو جزو ، یکی حاء مکتوبی مکسوره و یکی ساب ، و این جزو ثانی با عین عنایات ترکیب شده و لفظ سابع ظهور یافته که مقصود بالتمثیل است ، و جزو ثانی عنایات که لفظ نایات باشد بالفظ خود که عبارت نایات خود باشد تنصیص شده ، و لفظ سابع آلت انعقادست مشعوست بحرف هفتم تنصیص که او واو مکتوبیست ، یعنی واو مذکور بر حاء مکتوبی باشد ، بعمل تألیف اتصالی وح می شود ، و لفظ بیفزاید نیز برو جزو تحلیل شده اول بیفزا ثانی ید ، یعنی محصول را لفظ ید بیفزا بطریق تألیف اتصالی بجانب آخر و اسم بتمامه بحصول بپیوست وچنانکه در اسم حسینی

در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند ؛ معجز عیسی عبارات فصیحت گفته اند

از مصراع اول لفظ در بمعنی از باشد یعنی از حدیث ، و لفظ حدیث برو جزو تحلیل شده یکی حدی و دیگری ثاء مکتوبی که ، بالف لفظ آنی ترکیب شده و لفظ ثانی ظهور یافته که آلت انعقادست ، یعنی ثانی لفظ حدی که دال مکتوبیست بسین ملفوظ مبدل گشته که او نیز ثانی لفظ مسیحت باشد حسینی شد ، و هر دو لفظ ثانی که یکی بتحلیل و ترکیب حاصل شد و یکی بصریح مذکور مقصود بالتمثیل شده ، و بایشان حرف دوم کلمات اراده شده ، و لفظ گوشه و جانب و سوی و طرف و امثال آن گویند ، اول و یا آخر کلمه خواهند ، زیرا این الفاظ بهر دو جانب صادق باشد ، مثلا سوی فلان که گویی هر کدام سوی او را علی حده میتوان اراده نمودن چنانکه در اسم آدم

ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش ؛ می رسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش

در مصراع ثانی عبارت می رسد مشعوست بتحصیل حروف مراد ، یعنی حروفی که حصول مراد حاصل می شود ، و جانب آلت انعقادست که مقصود بالتمثیل است ، و جانب ما باعتبار الف ممدوده حاصل شد ازا توجیه کرده شده ، و لفظ خوبان تنصیص بود و ناوک بعمل تشبیه عبارت از الف اوست کم شود یعنی ساقط شود ، و بیش برو جزو تحلیل

شده ٭ یکی بی و دیگری شین ضمیر ٭ یعنی بای خوبان نیز سقوط یابد که سقوط او بناوک معطوف
شده باقی خون می ماند ٭ وازو بعمل ترادف دم اراده شده مجموع آدم شده وچنانکه دراسم الغ
برد چشم آن شوخ سرکش بیک دم ٭ زیغمای ترکانه دلهای عالم
در مصراع ثانی لفظ یغمای تحلیل بدو جزو شده ٭ یکی یغ و دیگری مای یعنی از لفظ یغ
مای ترکانه که سو باشد زیرا ترکان آب را سو میگویند ٭ وازسو بعمل اشتراک جانب
خواسته که آلت انتقادست ٭ ومقصود بالتمثیل سوی لفظ یغ که یای مکتوبیت
مبدل شود بر لبهای لفظ عالم که مابین طرفین اوست که الف ولام مکتوبیت الغ
باشد ٭ پوشیده نماند که کلمهٔ سو بکنایت حصول یافته ٭ درین نظری هست زیرا
در ترکی آب باشد و در پارسی جانب ٭ بااین تقدیر الفاظ مشترک باشد نه کنایت اللهم
مگر بسبب کنایت اختلاف السنه باشد وچنانکه دراسم یحیی بیت
پنهان بزیر برقع شبرنگ جانفزا ٭ هر سوی مه ببین ز دو گیسوی حلقه سا
در مصراع ثانی عبارت هر سوی آلت انتقاد باشد که منسوبست بهر دو جانب کلمه
وازمه بعمل ترادف یوح اراده شده ٭ وهر سوی او یا و حاست یح ظاهر شده
ولفظ ببین بلفظ یوح تعلق دارد ٭ ولفظ گیسوی تحلیل شده بدو جزو یکی کی و دیگری
سوی که آلت انتقادست ٭ ومقصود بالتمثیل که بعمل تحلیل حاصل شد ٭ وجزو اول که
آن لفظ کی باشد او مکرر شود که لفظ دو بآن منسوبست کی کی باشد واین تنفیص شده
وسوی لفظ حلقه که کافست منسوبست بکافهای مذکور ٭ یعنی از دو کی کاف را
بسا که سا آلت عمل اسقاط باشد ٭ چون از دو لفظ کی کاف برود ٭ وسوی حلک
عبارت ازآنست دو حرف یای مکتوبی ماند ٭ وچون با محصول تألیف اتصالی پذیرد
مقصود بحصول رسد که یحیی باشد ٭ ولبها و گوشها و امثال آن گویند وطرفین
لفظی اراده نمایند وچنانکه دراسم شاه بیت
هرکه حرفی

هرکه حرفی ز شوق عشق آموخت ٭ تا بلبها رساند لبها سوخت
از مصراع اول بواسطهٔ دلالت قرینهٔ حروف اسم از لفظ شوق و یا از عشق شین مکتوبی
حاصل کرده ٭ ودر مصراع دوم لفظ لبها بدو جزو تحلیل شده ٭ یکی لب و دیگری ها ٭
یعنی لفظ تا که جزو ثانی نیست بسبب خود لفظ تا را رساند ٭ یعنی لفظ تا بلفظ ها
تألیف اتصالی شد که تاها باشد ٭ واین لفظ تنفیص شده ولبها که آلت انتقادست
ومقصود بالتمثیل منسوبست بهر دو گوشهٔ تنفیص مذکور که ٭ گوشهٔ اول تای
مکتوبی وگوشهٔ ثانی الف مکتوبی ٭ وسوخت آلت اسقاط باشد یعنی دو حرف مذکور
سقوط یابد ولفظ آه ماند با شین محصول شاه شود ٭ وشاید که این عبارت باعمال
معمایی بحصول بپیوندد ٭ یعنی آلت انتقاد که بهر دو جانب کلمه منسوب شود آن آلت بعمل
از اعمال معمایی حاصل شود بعد ازان بجای مراد منسوب شود وچنانکه دراسم میرجان
چو ساقی آتشی می برفروزد ٭ بمی هر جان بیخود را بسوزد
در مصراع ثانی بای رابط که در لفظ بمی باشد منسوبست بحصول لفظ می ٭ ولفظ هر جانب
تنفیص شده ٭ ولفظ خود کنایت باشد از لفظ هر جانب دیگر که آلت انتقادست
وبسوزد آلت اسقاط است ٭ یعنی لفظ هر جانب هر جانب اسقاط کند ٭ وهر جانب
لفظ هر جانب تا و باست ٭ چون ایشان برود ٭ رجان ماند ٭ وچون با می محصول
تألیف اتصالی شود میرجان باشد ٭ ومقصود بالتمثیل لفظ خود است که کنایت است
از آلت انتقاد که آن هر جانب باشد ٭ والفاظ که فی الجمله دلالتی بر احاطهٔ شئ داشته
باشد ٭ چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند
وچنانکه دراسم نوایی رباعی ای قد تو سرو چمن دلجویی ٭ سرتا قدمت لطافت و نیکویی
از رشتهٔ جان دوخته استاد ازل ٭ بر قد تو جامهٔ نکویی گویی
در مصراع چهارم مراد از قد بعمل تشبیه الف مکتوبی ٭ ولفظ بر آلت انتقادست

ومقصود بالتمثیل جام شده ، ومحل تصرف لفظ نکو باشد وجامهٔ لفظ مذکور نون وواو باشد ، چون بر الف تألیف اتصالی باشد نوا ظهور یابد ، اما لایق این محل چنین باشد که گفته شود ، ولفظ نکوی برو جزو تحلیل شده یکی نکو واو تصفیص شده چنانکه تخصیص او بگرفتن جامهٔ او شد ، وجزو ثانی ی کوی یعنی از حصول دوی بکوی نوای باشد ،

چو قد خوش را از جامهای نو بیارایید * خوش آید بر قد او جامهٔ خود کاش بنماید

در مصراع ثانی لفظ خوش برو جزو تحلیل شده ، یکی خو ودیگری شین مکتوبی واو بالف لفظ آید ترکیب شده ولفظ شاید ظهور یافته ، یعنی لفظ خوشاید بر قد او شود که الف مکتوبیست خوا شود ، ولفظ جامه تصفیص شده وخود را بنماید کنایت از جامهٔ لفظ جامه باشد که جیم وما ست ، مراد از وهردو مکتوبیست که لفظ جه شود ومجموع خواجه شود ، ومقصود بالتمثیل لفظ خودست که با مجموع طرفین لفظ جامه اشارت کرده وچنانکه در اسم یوسف رباعی

وادی غمت که جان فزاید در وی * راهیست که ترک خویش باید در وی
هر دلشدهٔ بی سرو پا را که چو من * در سر تنگ و پوست بی خود آید در وی

در مصراع چهارم مراد از در بمعنی ترادفی باشد ، وعبارت سر تنگ مشوست بانقلاب لفظ مذکور که یف باشد ، یعنی سر او تنگ او باشد ، ولفظ پوست تصفیص شده وبیخود مشوست اسقاط طرفین او که باو تاست ، ومقصود بالتمثیل لفظ بیخودست ما باقی وس باشد ، وعبارت آید در وی مشوست بتألیف امتزاجی شدن لفظ وس در لفظ یف که یوسف باشد ، ودلها وواسطها ونظایر آن ذکر کنند ومجموع مابین الطرفین اراده نمایند وچنانکه در اسم امام وهمام قطعه

ز رفعت بارگاه حضرت دوست * حریم کعبه دان و خلق عالم
فرستاده بدر بانی ز کعبه * همه دلهای خود را از پی هم

در مصراع

در مصراع ثالث لفظ دربانی تحلیل شده برو جزو ، یکی در که با آن رابطه بدر شود بمعنی خارج وجزو ثانی لفظ بانی بمعنی بنا ، ومراد از بانی کعبه حضرت ابراهیم خواهد بود ، ودر مصراع رابع عبارت همه دلها خود را مقصود بالتمثیل است ، یعنی مابین الطرفین لفظ ابراهیم فرستاده بدر که آلت علی اسقاط است ، ودلهای ابراهیم که براهی است باو را والف وها ویاست چو ساقط شود لفظ ام باقی ماند ، وعبارت از پی هم بآنست که این لفظ مکرر شود ، تا که امام بحصول رسد ، فافهم وچنانکه در اسم خلیفه بیت

جای خود در زلف تو میخواهند دلها از خوشی * گوشهٔ دامان زلفت را چو پایان میکشی

در مصراع اول لفظ خوشی تصفیص شده ، ولفظ دلها آلت انتقاد ومقصود بالتمثیل شده یعنی واو وشین خوشی که دلهای اوست ، بزلف مبدل شود که بمعنی تشبیه لام مکتوبی است که عبارت جای خود در زلف تو میخواهند دلها مشعر باین معنی باشد ، خلی حاصل باشد ، واز مصراع ثانی مراد از دامان زلف بمعنی انتقاد فا مکتوبی است ، وگوشهٔ فا چون بپایان کشیده شود شکل تا ظاهر شود چنین فه این مجموع خلیفه شود ، وشاید که این الفاظ بترکیب حاصل شود ، یعنی الفاظ که بواسطهٔ ایشان جمیع مابین الطرفین خواهند بعمل ترکیب حاصل شود ، بعد از آن محل مقصود را مشعر شود چنانکه در اسم شهسوار قطعه

بهر زاهد که وضو هیچ نشست * گرد از آینهٔ ادراکش
صاف می جو که همانا سازد * دل ز وسواس طهارت پاکش

در مصراع ثالث لفظ صاف آلت انتقادست ، مشعر باول می که بمعنی ترادف لفظ شراب باشد ولفظ جو تعلق بتحصیل حرف مذکور دارد که شین مکتوبیست ، ولفظ همانا تصفیص شده ودر مصراع رابع لفظ دل آلت علی قلب است ، وز رابط است بمعنی من ولفظ وسواس تحلیل برو جزو شده ، یکی وس ودل مشوست بانقلاب او که سو باشد ، وجزو ثانی لفظ واس واین جزو بلفظ طها ترکیب شده ولفظ واسطها ظهور یافته که آلت انتقادست ومقصود

بالتمثیل که بترکیب حصول یافته ، یعنی واسطهٔ تنفیص که لفظ هماناست وان میم والف
ونونست از لفظ سوباشد که جزو اوّل وسواس بود وقلب شده بود چنانکه گذشت
شهسوا بیدا شد ، ولفظ رت که جزو ثانی لفظ طهارت باشد باکش ، یعنی آخر او که
ساقط شود که ، باکش وصف ترکیبی است از کشیدن ، ای ساقط شده رآ مکتوبی مانند
مادهٔ بعضی از اسم لفظ هماناست که بواسطهٔ ترکیب واسطها مقصود بحصول پیوسته
ومغز گویند و ما بین الطرفین خواهند ، یعنی در انتقاد مغز هم آلت او توان بود چه شک
نیست در ما بین الطرفین چیزی جز مغز نمی شود باین واسطه ، ازین کلمه نیز همان
معنی اراده نمایند چنانکه در اسم هرمز

بیت

خود راسر عرویت یارب چو بسته بیند ؛ مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند

در مصراع دوم لفظ مغز تنفیص شده ، ولفظ افتد آلت اسقاط شده ومیان آلت انتقادست
مشعر بود بحرف میان لفظ مغز که غین است ، ومراد از غین لفظ هزار باشد که اسم عدد او
ومغز هزار زا والف باشد ، او چو بیفتد لفظ هر ماند وخود را شکسته بیند کنایت باشد
از سقوط غین لفظ مغز ، یعنی لفظ مغز مغز خود را سقوط یافته بیند مز ماند ومجموع هرمز
شود ، ومقصود بالتمثیل مغز هزار ومغز لفظ مغز است ، وشاید که تعیین حرف باحوال
واوصاف آن باشد وآن بطرق متعدده میتواند بود ، چنانکه بعضی حروف را برابری
نقطهٔ او بادندان او توصیف کنند ، وبعضی را بسکون وبعضی را بحرکت او موصوف کنند
وان صفت را وسیلهٔ انتقاد سازند که مقصود بالتمثیل هر یکی در جای خود نموده می شود
ان شاء الله تعالی ، وبعضی از انواع آن در ضمن امثله ظهور می یابد ، چون انواع
صفات حروف غیر متناهی می توان بود واحصاء آن غیر ممکن ، ازان جهت
بعضی از انواع فرمودند چنانکه در اسم کریم

بیت

آنچه دندانست او را باگهر یکسان همه ؛ از شکر بینم شده پوشیده وپنهان همه

مصراع اوّل بتمامه آلت انتقادست ، ودر مصراع ثانی لفظ شکر بینم تنفیص شده وآن
حرفهای که در تنفیص نقطهٔ او با دندان برابر باشد ، پوشیده وپنهان شود وآن شین
وبا ونون خواهد شد ، چون این سه حرف ساقط شود کریم ماند ، ومقصود بالتمثیل آلت
انتقاد شدن صفت برابری نقطه با دندان که این صفت در حروف مذکور یافته شده ، وچنانکه در اسم نعمان

دردل من آفتاب طلعت آن سیمبر ؛ گشته ساکن غیر خود ساکن نمی یابد دگر

در مصراع اوّل لفظ در آلت تألیف امتزاجی باشد ودل آلت قلب ، ولفظ من تنفیص شده که
دل مشعر ست بانقلاب او نم شود ، وآفتاب طلعت بمحل ترادف عین مکتوبی باشد یعنی عین
مذکوره در لفظ نم تألیف کند نعم شود ، ودر مصراع دوم لفظ ساکن اوّل تنفیص شده
ولفظ گشته متعین تنفیصیت باشد یعنی شده ساکن ، وعبارت غیر خود کنایت باشد
از عبارت غیر ساکن ، یعنی از لفظ ساکن که تنفیص شده است غیر از حروف ساکن ساکن
نمی بیند وآن الف ونون باشد واسقاط حروف متحرکهٔ لفظ ساکن نیز بکنایت شده وباین معنی
مشعر ست ساکن دوم ، چنانکه چون در لفظ ساکن غیر از حروف ساکنه ساکن ندیده شود
حرفی که ساکن است بجای خود استاده باقی رفته خواهد شد ، ومقصود بالتمثیل آلت
شدن سکون حرف باشد که غیر خود باین وسیله شدست وچنانکه در اسم بها

رو کرده اند جنتیان ای نکوسرشت ؛ آخر تمام با حرم پاکت از بهشت

در مصراع ثانی لفظ بهشت تنفیص شده ، وبا حرم بای او که میم است بلفظ حرکت تبدیل
شود که لفظ با حرکت حاصل شود که آلت انتقادست ومقصود بالتمثیل ، یعنی از لفظ
بهشت آن حروف که با حرکت باشد که با و تا رحماست آخر تمام شود ، یعنی آخر این حروف که
آن تا مکتوبی بود تمام شود یعنی ملفوظ باشد بها خواهد شد ، پوشیده نماند که از عبارت
با حرم پاکت لفظ با حرکت حصول یافته وچنانکه در اسم علا بیت

باز گل در صحن بستان پرده از عارض گشود ؛ آنچه در گلزار می ماند بچیزی رخ نمود

در مصراع ثانی لفظ گلزار تفصیص شده و عبارت می ماند بچیزی آلت عمل تصحیف باشد
در لفظ گلزار انچه تصحیف در وجاریست دو حرف زی وری است که ازان زر اراده
شده، وازو بعمل ترادف عین مکتوبی خواسته رخ نمود، یعنی در باقی حروف گلزار که
آن لفظ گلاست رخ نمود، یعنی بعمل تبدیل بجای کاف آمد علا شده، و درین اسم
صفت قابلیت بتصحیف آلت انتقاد شده، ومقصود بالتمثیل عبارت انچه می ماند
بچیزی باشد

وچنانکه در اسم شاه قلی بیت

هر که داند ز جادوی عملی ✿ هست شاگرد آن دو چشم بلی

در مصراع ثانی لفظ شاگرد بدو جزو تحلیل شده یکی شا، وهست برای تقریر جزو مذکورست
یعنی حاصلست شا، وجزو ثانی گرد، وان دو چشم بعمل ترادف از نگاه دیده خواسته
وگرد او بعمل تشبیه تا مکتوبیست شاه شد، واز چشم دوم بعمل تشبیه صاد ملفوظ
اراده کرده، واز گرد او بعمل انتقاد طرفین او خواسته که لفظ صد باشد، وازو حرف
عدد او اراده کرده که قاف مکتوبیست، ولفظ بلی نیز بدو جزو تحلیل شده یکی با حسما
رابط ویکی لی، یعنی جمله محصول بالی باشد شاه قلی شود، وازینجا صفت گرد حرف آلت
انتقاد شدست، ومقصود بالتمثیل گرد لفظ دیده باشد

وچنانکه در اسم نور

کو هر ز رقیب بد گهر جوید دوست ✿ این شیوه در آیین محبت نه نکوست
کو هر چه بود ز دیده بیحد داریم ✿ آریم ز گوهر انچه زیبنده اوست

در مصراع ثالث لفظ کوهر تحلیل شده بدو جزو، یکی کو ودیگری هر واز دیده عین ملفوظ
وهرچه از عین کو بود یعنی بکوهی ماند نون خواهد بود، وازو نون اسمی خواسته وبی حد
مشوست باسقاط نون آخر از لفظ نو ماند، ودر مصراع رابع لفظ کوهر تفصیص شده
واز لفظ مذکور آن حرف که زیبنده کوهر باشد، یعنی قابل نقط باشد او را بیاریم
وآن حرف راست، چون با نو تألیف اتصالی شود نور باشد، ومقصود بالتمثیل
صفت

صفت نون است که بکو تشبیه کرده، وصفت راقابلیت بنقط که هر دو صفت
آلت انتقاد است

وچنانکه در اسم قرا بیت

ز بزم اگر اشک از چشم پر نم ✿ کهر در میان رفیقان شود کم

در مصراع ثانی لفظ رفیقان تفصیص شده، وآن حرف که در لفظ مذکور در میانست
نون خواهد شد، زیرا که نون مکتوبی را نقط در میان باشد شود کم، یعنی نون مذکور ساقط
شود ما باقی لفظ رفیقا ماند، واین لفظ بسه جزو تحلیل شده یکی را، مکتوبی ودیگری فی
مکتوبی که آلت تألیف امتزاجی باشد، وسیوم قا یعنی را مکتوبی در لفظ قا تألیف امتزاجی
باشد قرا شود، ومقصود بالتمثیل کهر در میان است که نون را در میان شد کرد
ووسیلهٔ انتقاد شد

وچنانکه در اسم حبش بیت

خال تو بر رخ فزون شد سرو حوری زاد را ✿ حال نومیدان ز خالش بی دل ناشاد را

در مصراع ثانی لفظ حال تفصیص شده، ودر لفظ مذکور حرفی که از خال نومید باشد
یعنی قابل تصحیف نباشد الف ولام خواهد شد، ولفظ بی دل بدو جزو تحلیل باشد یکی بی
واین جزو با الف ولام لفظ حال مبدل شود وحب باشد، وجزو ثانی دل واو آلت انتقادست
یعنی محصول که حب باشد، بدل لفظ ناشاد که شین مکتوبیست تألیف اتصالی شود
حبش باشد، ودرین اسم صفت حروف نا قابلیت بنقط شد که وسیلهٔ انتقاد شد، بلفظ
نومیدان ز خالش که مقصود بالتمثیل است، ولفظ نو بلفظ میدان ترکیب شده
ولفظ واحد حاصل شده که آن نومیدان باشد، یعنی محرومان لفظ نومیدان
ترکیب یافته

وچنانکه در اسم روح بیت

سفر کرده آن ماه وگریند زار ✿ ز محرومیش باقی آن دیار

در مصراع ثانی لفظ محروم تحلیل شده بدو جزو، اول مح ثانی روح وشین ضمیر که با جزو ثانیست که
رومیش باشد راجع بحرف اول است که آن لفظ مح باشد، یعنی از لفظ مح آن لفظ که

بروم منسوبست ؛ یعنی بلفظ روم این صفت میم خواهد شد که او در هیچ باشد
و در لفظ روم موجودست او مبدّل شود بباقی آن دیار ؛ یعنی بباقی لفظ روم که
ازو بمیم اشارت کرده شد بمیم لفظ هیچ ؛ گویا که از لفظ مذکور میم رفت و باقی او لفظ
رو باشد ؛ یعنی از لفظ هیچ میم او بلفظ رو بدل شود روح باشد ؛ ومقصود بالتمثیل
لفظ رومیست که بواسطهٔ نسبت میم بروم آلت انتقاد حاصل شد وچنانکه در اسم محسن

چو گوهر از غالف دار پنهان ؛ در درج عقیقت آه ای جان

در مصراع اول لفظ غالف بدو جزو تحلیل شده ؛ اول غا و او تنصیص شده و ثانی
لف و آن بلفظ دار ترکیب شده ؛ وکلمهٔ لغدار حاصل شده یعنی از لفظ غا که
جزو اول بود ؛ آنچنانکه گوهر او که عبارت از نقط باشد پنهان شود یعنی ساقط
شود ؛ لغدار هم پنهان شود هم باین معنی و لغدار همچو دفتر دار باشد یعنی
در لفظ غا آن حرف که لف داشته باشد ؛ یعنی در تلفظ او لف باشد ساقط شود
وان الف خواهد شد هیچ میماند بجا آه مهمله ؛ و در درج عقیق عبارت از دندان باشد
و ازو بعمل ترادف سن خواسته مجموع محسن شد ؛ ومقصود بالتمثیل عبارت
لغدار باشد که این صفت وسیلهٔ انتقاد شد وچنانکه در اسم فخری رباعی

دی مجلس یار صحن گلزاری بود ؛ با خاصانش شکفته رخساری بود
ما را بدل شگفته پنهان ز خواص ؛ حرفی بمیانه گنج دیواری بود

در مصراع ثالث بدل شگفته مراد ازین بعمل انتقاد فا و مکتوبی بود که دل اوست
ولفظ پنهان آلت عمل اسقاط خواهد شد ؛ ولفظ خواص تنصیص شده یعنی ازین
ساقط شود ؛ و در مصراع رابع حرفی بمیانه گنج دیواری گفته ؛ ولفظ گنج را بجزو
اول دیوار یعنی بلفظ دی ترکیب کرده ؛ وگنجدی حاصل شده که آلت انتقادست
یعنی از لفظ خواص آن حرف پنهان شود که بمیانه گنجدی باشد ؛ و آن صادست که

سفیدی

سفیدی سرا و بگنجد ماند فخوا حاصل شد ؛ و جزو باقی دیوار که آن واری باشد
یعنی لفظ وا که در محصولست بر آر مستما مبدّل شود فخری شود ؛ ومقصود بالتمثیل
لفظ گنجدی باشد که بواسطهٔ تنبیه صاد بگنجد آلت انتقاد حاصل شد ؛ پوشیده
نماند که لفظ گنجد ترکیب یافته که بواسطهٔ آن اشارت شده باسقاط حرف
صاد که بیاض میانهٔ سر صاد مشابه بگنجد است وچنانکه درین دو اسم لالا حسن

نتوان غم دل بدوست هر دم گفتن ؛ شرطست درست گفتن و کم گفتن
حال دل خود چون بزبان می آری ؛ خوش نیست بلند و پست درهم گفتن

در مصراع ثالث لفظ حال تنصیص شده ؛ و دل حسوست بانقلاب او که لاح می شود و از زبان
بعمل ترادف لفظ لسان خواسته ؛ ومراد اتصال اوست بمحصول لاح لسان شود ؛ ومصراع
چهارم مشعر بآنست که از محصول مذکور حروف او بر آن ترکیب که دارد بلند با بلند شود ؛
وپست با پست یکی از دیگر ممتاز شود ؛ باین تقدیر لالا حسن شود ومقصود بالتمثیل مصراع
چهارم باشد که بلندی و پستی حروف آلت انتقاد واقع شده و مادهٔ اسم ترتیب یافت وچنانکه در اسم عطایی

آفتاب روت ار ببینیم گردد بی شکی ؛ اقتران طالع ما سعد اکبر هر یکی

از مصراع اول از لفظ آفتاب بعمل ترادف عین مستما اراده شده ؛ و در مصراع ثانی لفظ
طالع تنصیص شده ؛ واقتران او باعتبار عدد ایّام ماه که سی باشد لام او مرادست
وثانی عین مستما که مرادف آفتاب باشد زیرا او هم اخترست ؛ ومراد از سعد اکبر مشتریست
و در قم او یا ؛ یعنی لام و عین لفظ طالع هر یکی بیا مبدّل شود عطایی باشد ؛ ومقصود
بالتمثیل اقتران باشد که وسیلهٔ انتقاد شد که اختری صفتیست از صفات
لام و عین آن که گفته شد وچنانکه در اسم آبل بیت

بهر ما دزد آر از میخانه گوهر گر مباش ؛ صاف بهر ما گر ایاغی بر نزی گشته فاش

در مصراع اول از ما بعمل ترادف آب خواسته ؛ ولفظ دزد بدو جزو تحلیل شده یکی در و یکی دیگر

دال مکتوبیست که بلفظ ار ترکیب شده ، وازین جمله عبارت دردار مرادست بهیچ معنی دار یعنی از حروف لفظ میخانه نقط دار هرگز نباشد ماه می ماند وازو باعتبار عدد ایام لام مکتوبی خواسته آید شده ، ومقصود بالتمثیل دردار باشد که صفت نقط داری حروف وسیلهٔ انتقاد شده **وچنانکه دراسم علی** **رباعی**

هر تازه گلی که بشکفد در گلزار **مه** باشد رقمی زدفتر خوبی یار
ازعالم جان رسیده خورشید وشیست **مه** آنزاکه بود نشانهٔ شکل نگار

درمصراع سیوم مراد از خورشید عالم جان عین حتماست بعمل ترادف وشیست لفظ وش که صفت خورشید بود بدو جزو تحلیل شده ، یکی واو عاطفه ویکی شین یعنی عین وشین ازعالم جان رسیده عشی شود ، ودرمصراع رابع لفظ شکل بدو جزو تحلیل شده یکی شک ویکی لام مکسوره ، یعنی درمحصول که عشی باشد آن حرف که نشانهٔ شک درآن باشد ، وآن سه نقطه خواهد بود لِ نگار ، یعنی بلام مکتوبی بدل سازعلی شد ، ومقصود بالتمثیل نشانهٔ شک باشد که صفت خواهد بود ، ازان جهت که درکتابت ویا درقراءت جایی که شک افتد نقط می نهند تاکه بعد ازان باکتابی مقابله کنند **وچنانکه دراسم سعدالله** **بیت**

زآه آتشناک من دانسته چرخ بیقرار **مه** دیده بر رخ چون شبی ستارهٔ دنباله دار

درمصراع ثانی مراد ازلفظ دیده بعمل ترادف عین مکتوبی باشد ، وعبارت بر رخ آلت تالیف اتصالی باشد ، یعنی عین مذکور بر رخ یعنی برخود ، ولفظ چون آلت تصحیف باشد وشبی بدو جزو تحلیل یافته ، اول شین مکتوبی وچون شین سین مهمله باشد او که بر عین شود سع باشد ، وجزو ثانی بی واین آلت اسقاط باشد بی ستاره شود لفظ دن که جزو اول دنباله است ، وستاره یااینکه بمعنی سیر کننده که کنایت ازبا باشد ودن که بی با شود گفته باشد ، ویاخود ستاره که عبارت ازستاره باشد وبتشبیه نون بستاره وصف او شود وآلت انتقاد باشد که مقصود بالتمثیل ، یکی ازین وجه دال مکتوبی ماند که ازوی مراد ملفوظ باشد

سعدال

سعدال شود ، وجزو ثانی دنباله لفظ باله شود ولفظ با بمعنی مع باشد یعنی محصول مذکور بالفظ له شود مقصود بحصول پیوست **وچنانکه دراسم هرمز** **رباعی**

ای عشق که عقل ازتو معدوم شود **مه** کی زاهد را سر تو مفهوم شود
باید ز نهیبت آب چون موم شود **مه** رمزی کرشش ازحال تو معلوم شود

درمصراع سیوم لفظ نهیبت تحلیل شده به جزو ، اول نهی ثانی بات مکتوبی ثالث تاء مکتوبی که با با ترکیب شده وتاب حاصل گشته ، یعنی ازلفظ نهی آن حرف که بتاب یعنی بقلب چون موم باشد وآن حرف نون نست باید که شود یعنی برود وساقط باشد هی ماند ومراد ازو تمامه مکتوبی باشد ، وازمصراع چارم لفظ رمز تحصیل باشد یعنی تنصیص است ازاعمال تحصیل مجموع هرمز شد **وچنانکه دراسم صادق** **بیت**

بزخم وداغ شد آراسته دل خسته **مه** زقصر روزنها بین گشاده وبسته

درمصراع دوم لفظ قصر تنصیص شده ، وروزنهای لفظ مذکور قاف وصاد ست چون هردو گشاده شود باین سبب بروزنه تشبیه کرده وآلت انتقاد ساخته ، وعبارت گشاده وبسته مشعر باشد بتقدیم صاد برقاف ، ازان جهت که سر قاف درخط تعلیق بسته می شود وصاد گشاده ، وازصاد اسمی خواسته ، وازقاف حتما صادق شد ، ومقصود بالتمثیل گشاده وبسته باشد که آلت انتقاد کرده ، وشاید که تعیین حرف باعتبار مخرج آن باشد **چنانکه دراسم ملک** **رباعی**

ساقی که بمی کام دل مسکین داد **مه** دو شیم زلب لعل می رنگین داد
هرحرف که گویم زلبش درمجلس **مه** خواهد دل مسکین مرا تسکین داد

درمصراع ثالث در لفظ مجلس هرحرف که ازلب باشد یعنی شفوی باشد میم است ، ودیگر حرفی که ازلبش گویی ، یعنی آن حرف که ازلفظ لب باشد درمجلس لام خواهد بود مل شود ومقصود بالتمثیل که میم است که ازشفه است ، ولام بصفت سی متعین شده ،

و در مصراع چهارم واو از دل مسکین کافی باشد و او را که ساکن کنی ملک خواهد شد **وچنانکه در اسم صالح**

ای کرده بگنج محنت و هجران خوی ٭ کام دل خویش از لب جانان جوی
گر دست دهد وصال محبوب ترا ٭ هر حرف که گویی بلبش پنهان گوی

در مصراع ثالث عبارت وصال محبوب تنصیص شده ٭ و مصراع رابع بتمامه ازین تنصیص باسقاط زائد آلت انتقاد شده ٭ و مقصود بالتحلیل عبارت همین مصراع باشد چنانکه از حروف وصال محبوب هر حرفی را که جزو شفوی باشد او را اسقوط یافته اعتبار کنی ٭ و شک نیست از آن جمله واو و میم و با شفوی اند چون ساقط شوند صالح ماند ٭ و تواند بود که بطریق ابهام بعضی از حروف لفظی اراده نمایند که تعیین آن بقرینهٔ اسم باشد **وچنانکه در اسم صدر**

از بی دلی غریبی یک حرف مختصر بس ٭ هست از دیار یاران افتاده دور بی کس

در مصراع اول یک حرف مختصر گفته با ابهام و بقرینهٔ حرف اسم مقصود صاد مکتوبی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است ٭ و در مصراع ثانی از لفظ دیار چون که یا رانده شود مقصود بوجود آید ٭ و شاید که حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب شود ٭ یعنی بعمل تحلیل و ترکیب لفظی حاصل کنند ٭ و از آن بطریق ابهام بواسطهٔ قرینهٔ اسم مقصود حرفی یا زیاده اراده نمایند **وچنانکه در اسم بیر** **رباعی**

هر که که صبا بهر دل بی آرام ٭ از هم بگشاید آن خم زلف تمام
چیزی ز تمام زلف بیچی زیرا ٭ کان دام بلاست بی شکن نبود دام

مادهٔ اسم و حصول او بتمامه در مصراع سیوم است ٭ زلف بعمل تشبیه جیم باشد و تمام حکمت ملفوظی او ٭ و لفظ چیزی بطریق ابهام آلت انتقادست ٭ یعنی چیزی از جیم ملفوظ مومی الیه بی باشد که لفظ بی از تحلیل بیچی بظهور رسید ٭ و جزو ثانی او که چی باشد بلفظ زیرا ترکیب شده و چیزی دیگر ظهور یافته که ٭ این هم بطریق ابهام آلت انتقاد و مقصود بالتمثیل است چیزی را یعنی چیزی دیگر از جیم که میم است وا باشد ٭ و بیان این چنین باشد که از تمام زلف که لفظ جیم باشد

چیزی

چیزی از او که بقرینهٔ اسم جیم باشد مکتوبی به با مبدل شود ٭ و چیزی دیگر که از او بقرینهٔ دلالت اسم که میم مکتوبی است ٭ بر آء مکتوبی مبدل شود که ٭ این حرف را ٭ جزو دوم لفظ زیرا بود است و مقصود حاصل شد **وچنانکه در اسم بهار** **بیت**

دل را هوس عتاب آن ترک خطاست ٭ از جانب دوست چین ابرو زیباست

اسم بتمامه از مصراع ثانی ظهور می یابد ٭ چنانکه از جانب لفظ دوست که بعمل انتقاد است و از او لفظ چهار خواسته ٭ بعمل هائی اسمی که چهار اسم عدد دال باشد و لفظ چهار تنصیص شده و از لفظ چین نون مکتوبی که ابرو عبارت از وست به زی مبدل شود که از تحلیل زیبا ظهور یافته ٭ و چیزی ترکیب شده که آلت انتقادست بطریق ابهام ٭ و جزو ثانی زیبا که باست یعنی چیزی از لفظ چهار که تنصیص بود جیم مکتوبیست بباء مکتوبی مبدل شود بهار بکنار آید ٭ و مقصود بالتمثیل لفظ چیزیست که بطریق ابهام آلت انتقاد شده از جانب دوست لفظ چهار مرادست و از عبارت چین ابرو زی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده شده یعنی از لفظ چهار چیزی حرف باست **وچنانکه در اسم لقمان و مومن** **بیت**

هست چشم چشمهٔ بی روشنی ای مه بیا ٭ رخ بمن بنمای تا بینم در آن منبع ضیا

در مصراع اول از عبارت ای مه بیا لام مکتوبی اراده نموده ٭ و از مصراع ثانی از عبارت رخ بمن بنمای خطاب بمرادف ماه باشد که قمر مرادست ٭ چون رخ قمر که قاف مکتوبیست بلفظ من نموده شود مجموع لقمن شود ٭ و لفظ منبع بدو جزو تحلیل شده یکی من و دیگری بع و این جزو بعضیا ترکیب شده و بعضیا ظاهر شده ٭ یعنی بعض یا که در من که جزو لقمان باشد بعض لفظ یا که بواسطهٔ قرینهٔ اسم الف مکتوبیست لقمان در میان آمد ٭ و در اسم مومن ای مه بیا بمن رخ بنما ٭ و اینجا بعمل انتقاد رخ لفظ مه خواسته که میم مکتوبیست چون میم بلفظ من نموده شود بعمل تألیف اتصالی ممن شود ٭ تا که در آن یعنی ممن بعمل تألیف امتزاج بعض یا که او باشد ٭ و بعض او که مبهم است بقرینهٔ اسم واو خواهد بود مومن شود ٭

ومقصود بالتمثیل هم دو اسم بعض یاست وچنانکه در اسم رندک بیت

یافت تسلی دل این بی قرار ٭ اندک وبسیار زهم نام یار

در مصراع ثانی لفظ اندک ولفظ بسیار تنصیص شده یعنی این دو اسم هم نام باشند چنانکه اندک بسیار وبسیار اندک شود چنانکه باسلوب ایهام بواسطهٔ قرینهٔ حروف اسم از لفظ اندک که چهار حرفست بسیارش بستانیم که ندک باشد واز لفظ بسیار اندک با ر مکتوبی باشد اما اوّل از بسیار اندک بستانیم بعد ازان از اندک بسیار بستانیم ومقصود بالتمثیل هم نام خواهد شد وچنانکه در اسم بدیع بیت

ماه نو بی خم ابروی تو بیمار نمود ٭ در شب عید دو تا بود که دیدار نمود

در مصراع ثانی عبارت شب عید تنصیص شده وعبارت دو تا بود که دیدار نمود بطریق ایهام آلت انتقاد شده بواسطهٔ قرینهٔ حروف اسم یعنی در تنصیص مذکور دو حرف بود که دیدار نمود وان با و عین باشد که هر یکی بمعنی دیگر دیدار نماید اوّلا دی دار نمود همچو سلحدار یعنی لفظ دی را نمود بدی شود وعین دیدار نمود یعنی خود را نمود با آخر محصول عین حسّا تألیف اتصالی شود بدیع وچنانکه در اسم صدّیق رباعی

آن یار که بود تند وخشم آلوده ٭ یکبار دگر بقوم دل فرسوده

از روی صفا دید ونو سود از قوم ٭ دیگر دل هیچ کس نشد آسوده

در مصراع سیوم از روی صفا صاد مکتوبی خواسته ولفظ دید تحلیل شده بدو جزو یکی دی ودیگر دال مکتوبی که بواو عاطفه که مابعد اوست ترکیب شده ولفظ دو حاصل گشته یعنی از لفظ قوم دو نو که عبارت از دو حرف زائد اوست سوده یعنی اسقاط کرده وآن دو نو بطریق ایهام باشد وقرینهٔ اسم دلالت میکند که آن واو ومیم باشد وفاعل سود لفظ دی باشد که جزو اوّل بود واین مجموع صدّیق شد ومقصود بالتمثیل دو نو سود باشد باب تحلیل

عبارت

عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معانی مفرد باشد بعضی معانی منجزی سازند بدو جزو یا بیشتر وشاید که از هر جزو معنی مراد باشد یا لفظ یا از بعضی معنی واز بعضی لفظ وایضا اجزا شاید که همه مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد وبعضی غیر مستقل قسم اوّل که مراد از تمامی اجزا معنی باشد اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم امام رباعی

آن شوخ که هست مرغ جان در دامش ٭ محراب دلست ابروی عنبر فامش

اوراد نماز مایل آن محراب ٭ تکرار اگر کنی بدانی نامش

در مصراع ثالث لفظ اوراد تحلیل شده به جزو یکی او ثانی را که رابطه ساخته ثالث دال مکسور ولفظ نماز هم بدو جزو تحلیل شده هر یک مستقل واز هر یکی مراد معنی اوست ومقصود بالتمثیل است یکی نما ودیگری زا مکسوره که بمعنی از باشد ولفظ مایل تنصیص شده ولفظ او که جزو اوّل اوراد بود مراد از وی بعلاقهٔ ترادف یاست یعنی یا را دال مکسوره نما از لفظ مایل چون یا را مایل بدال مبدّل شود مادل باشد ودل آلت قلب است چون لفظ ما منقلب شود ام باشد ومصراع چارم مشعرست بحصول ام دیگر یا باعمال مذکور ویا خود پس از تحصیل یک بار دیگر آن لفظ را اعتبار کنی مقصود بالتمثیل تحلیل نماز است ازان جهت مصنف رحمه الله ذکر مقصود بالتمثیل کرد تا فهم نکنی که مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ اوراد باشد زیرا صدد در آنست که لفظ بدو جزو تحلیل شود واز هر دو معنی خواسته شود وهر دو مستقل باشد ولفظ اوراد به جزو تحلیل شده که از بعضی اجزا لفظ واز دیگر معنی خواسته وچنانکه در اسم آبل بیت

گر تراهست دیدهٔ بینا ٭ دیده انداز بر صنم زیبا

در مصراع ثانی لفظ انداز بدو جزو تحلیل شده اوّل اند وثانی آز یعنی دیده اند لفظ آز را بر صنم که مراد از وی بعلاقهٔ حسابی لام مکتوب بیست چون لفظ آز بر لام مکتوبی باشد آزل حاصل شود

ولفظ زیبا نیز برو جزو تحلیل شد؛ اوّل زی اسمی که از و بعمل تسمیه معنا خواهند که زاء ملکوتی باشد؛ وثانی با یعنی زاء ملکوتی که در لفظ آزل است با؛ یعنی چون زا بعمل تبدیل با شود آبی شود؛ مقصود بالتمثیل تحلیل زیباست برو جزو که از هر یک معنی خواسته است وهر یک مستقل است؛ وبعدم استقلال هر یک واین جزو در تحلیل برو جزو نتواند بود؛ زیرا اگر اجزا ثلاثه باشد و دو جزو که در طرفین او واقعست بسبب اتصال بدیگری غیر مستقل می تواند بود؛ اما آن جزو که در میانه باشد بالضرورت مستقل می ماند چنانکه در اسم شاهی

کرده تیر غمزه است از جور وکین ؛ در دل شیدا رهی ای ناز نین

در مصراع ثانی عبارت در دل آلت تألیف امتزاجی باشد؛ ولفظ شیدا برو جزو تحلیل شود اوّل شی که محل امتزاج باشد وثانی دا؛ واین برآء لفظ رهی ترکیب شده و دار حاصل شده واین جزو لفظ عربیست؛ یعنی منقلب شد هی در لفظ شی؛ واز هی ها مرادست که در لفظ شی بگردد شاهی شود؛ ومقصود بالتمثیل تحلیل لفظ ره است برو جزو هر دو غیر مستقل؛ واز هر دو معنی اراده شده؛ چنانکه جزو اوّل او بلفظ شیدا ترکیب شده؛ وجزو ثانی بیاء تنکیر؛ وبعدم استقلال بعضی؛ یعنی از قسم اوّل که از همه اجزا معنی اراده شود؛ وبرو جزو تحلیل ویکی مستقل ودیگری غیر مستقل شود چنانکه در اسم بابر

نامه من نافته طرهٔ چون مشک ناب ؛ رشتهٔ جان مرا ساخته پر پیچ وتاب

در مصراع ثانی لفظ پر تفصیص شده وفاعل ساخته هم اوست؛ ولفظ پیچ بدو جزو تحلیل شده که مقصود بالتمثیل است؛ اوّل پی مستقل یعنی پا ء بر؛ ودوم جیم که بواو عاطفه ترکیب شده؛ ولفظ چو حصول یافته واین جزو غیر مستقل آلت تصحیف شده ولفظ تاب که تغییر شده باو؛ یعنی تاء لفظ پر مبدّل شود بلفظ باب که او همچو باب است بابر شد وچنانکه در اسم بابر بیت

جای او عالی بود فکر عمیق ؛ چون رسد در کنه جایش ای رفیق

در مصراع

در مصراع ثانی لفظ در تفصیص شده؛ ولفظ کنه برو جزو تحلیل شده یکی کن مستقل بمعنی امر وثانی تا، مذکوره غیر مستقل که بلفظ جایش ترکیب شده، ولفظ هجایش حاصل شده یعنی چونکه تا لفظ در برسد؛ تو او را بفارسی هجا کن؛ واز هجا کردن لفظ در عبارت دال یاری زبر در می شود؛ یعنی دال یاری که تفصیص باشد زبر او که بعمل انتقاد دال ملکوبیست بلفظ باب مبدّل می شود که مرادف در باشد؛ پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنه است ولفظ هجا ترکیب یافته که بآن اشارت شده هجا کردن لفظ در که مؤدای آن عبارت دال یاری زبر در است وچنانکه در اسم وصی

عجب کز تماشای آن روی گلگون ؛ دل از دور یابد نصیبی بقانون

در مصراع دوم دل از دور بعمل انتقاد واو ملکوبی باشد که فاعل یابد باشد؛ ولفظ نصیب تحلیل شده برو جزو؛ یکی نفی که این جزو تفصیص شده؛ وثانی با، ملکوبی که بیاء تنکیر ولفظ قانون ترکیب شده؛ وعبارت بی بقانون اراده شده که آلت اسقاط است ومقصود بالتمثیل تحلیل قانون است که جزو اوّل قاست که بباء نصیب وبیاء تنکیر وبیاء رابط ترکیب شده چنانکه گفته شده وغیر مستقل شده؛ وجزو ثانی نون واین جزو مستقل است؛ یعنی نون لفظ نفی که تفصیص بود بی بقا شود؛ یعنی ساقط شود وصی باواو وصی شود؛ ومقصود بالتمثیل تحلیل قانونست اما تحلیل بسه جزو باستقلال هر یک چون از قسم اوّل که از همه اجزا معنی مرادست؛ از تحلیل برو جزو مستقل وغیر مستقل وبعضی مستقل وبعضی غیر مستقل سه نوع بود فارغ شد بتحلیل سه جزو که همه مستقل باشد شروع کرد؛ این هم سه خواهد بود چنانکه در اسم علا بیت

با بران زیستی ای خواجه بجز خواری نیست ؛ بنده عز ابدی یافت بنیکان نازیست

در مصراع ثانی مراد از عز ابدی عین ملکوبیست؛ چون لفظ ابدی درین محل آلت اسقاط است برای آخر کلمهٔ عز؛ چونکه لفظ عز ابدی یعنی بی آخر شده عین ملکوبی ماند؛ زیرا ابدی بی آخر

چنانکه ازلی بی اولست ، ومقصود بالتمثیل تحلیل کلمهٔ نیکان باشد بسه جزو ، اول نی ثانی
کاف مکسورهٔ رابطهٔ ثالث آن ، هرسه مستقل یعنی عین مذکور بلفظ نی باشد که آن تازی باشد
یعنی عربی باشد که لاست علا شد ، وبعدم استقلال بعضی ، این نوع دوم از قسم اولست که
از همه اجزا معنی مراد شود وبسه جزو تحلیل یابد بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل چنانکه در اسم اسد

برقع از طرف رخ گشود نگار ؛ گوشهٔ ابرویم نمود دو بار

در مصراع ثانی عبارت گوشهٔ ابرویم تنصیص شده ، وعبارت نمود دو بار مشعر آنست که
تنصیص مذکور بتمامه دو بار گفته شود که در هر بار بنوعی درو تصرف کند ، اول بار مراد از گو
لفظ ابرو بعمل انتقاد الف مکتوبی باشد یعنی مر الف نموده ، و بار دوم لفظ ابروی تحلیل شده
بسه جزو ، ومقصود بالتمثیل است اول ابرو ، از و بعمل ترادف سحاب اراده شده و گوشهٔ
او بعمل انتقاد و قرینهٔ اسم سین مکتوبی باشد ، واین جزو مستقل است و جزو ثانی واو مکتوبی
عاطفه مستقل ، و جزو ثالث یاء مکتوبی غیر مستقل ازان جهت که بمیم متکلم ترکیب شده ولفظ یم
حصول یافته ، واز و بعمل ترادف دریا خواسته و گوشهٔ او بدلالت قرینهٔ اسم دال مکتوبی گرفته
واسم بتمامه بحصول پیوسته ، اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک ، واین نوع سیوم باشد
از قسم اول که از همه اجزا معنی مراد باشد ، این نوع نیز بدو منقسم شود اینچنین که یا همه مستقل
بود یا بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل چنانکه در اسم برهان بیت

زبرگ خویش دهد گل بپای زر واران ؛ بوجه بلبل مسکین بر آتها یاران

در مصراع ثانی مراد از وجه بلبل باء مکتوبی ، ولفظ بر آتها بچهار جزو مستقل تحلیل شده که
مقصود بالتمثیل است ، اول باء رابطهٔ مکتوبی مفتوحه ثانی لفظ را ثالث تاء رابع ها ، ولفظ یاران نیز بدو جزو تحلیل شده اول یا بمعنی خطاب ، وثانی لفظ ران که مخاطب
باشد ، یعنی لفظ ران را خطاب میکند که برات تا ست ، یعنی بجهت تو تاء مکتوبی باشد
بعمل تالیف امتزاج درمابین را و الف برهان باشد ، وبعدم استقلال بعضی ، واین قسم نوع
دوم

دوم است از قسم اول که از همه اجزا مراد معنی باشد چنانکه در اسم زکی

باغ گل دی چو گردی گذار ؛ زدان شاخ گل زانوی ای نگار

در مصراع ثانی لفظ زدبدو جزو تحلیل شده ، یکی زاء معجمهٔ مفتوحه وثانی دال مکتوبی که بلفظ
آن ترکیب شده ، ودان حصول یافته ، یعنی زرا دان مراد تحصیل زاست ، وشاخ گل که
بعمل انتقاد بدلالت قرینه کاف مکتوبی باشد ، ولفظ زانوی بچهار جزو تحلیل یافته جزو
اول مستقل وچارم غیر مستقل که مقصود بالتمثیل است چنانکه بیان خواهد شد ، اول زاء
مکتوبی مفتوحه رابطه بمعنی ازان ، وثانی لفظ ان که از آنست وثالث واو عاطفه ،
ورابع یاء مکتوبی غیر مستقل که بیاء تنکیر ترکیب شده ، یعنی شاخ گل که کاف بود زان یعنی
ازان زاء محصوله زک مراد می شود ، وی یعنی مکتوبی نیز ازان محصول باشد زکی شود ،
قسم دوم که مراد از همه اجزا لفظ باشد ، چنانکه دانسته بودی تحلیل اجزا را به قسم منقسم
کرده بود یا از همه مراد معنی باشد و یا لفظ ، و یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ واین قسم
دوم است که مراد از همه اجزا لفظ ، واین قسم نیز بدو جزو و یا به سه جزو و یا بچهار جزو تحلیل شود
بعد ازان یا همه مستقل یا غیر مستقل ، و یا بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل باشد ،
اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم نقی بیت

را بود قندیل دل سوخته ؛ شد آن سوخته باز افروخته

در مصراع اول مراد بالتمثیل تحلیل لفظ قندیل باشد بدو جزو ، جزو اول قن و ثانی دیل
چو دل سوخته شود یعنی یاء او ساقط شود دل بماند که آلت عمل قلب است ، مشعرست
بانقلاب جزو اول که نق شود ، ومصراع ثانی بتمامه یاء مکتوبی حاصل میکند یعنی یا که
دل لفظ دیل بود ساقط شده باز افروخت یعنی ظاهر شد مجموع نقی شود چنانکه در اسم ابابکر

آنکه هست از روی او خورشید مه را انفعال ؛ چون نمود ابروی او نمود برگردون هلال

در مصراع ثانی لفظ ابرو تحلیل شده بدو جزو ، یکی اب و دیگری روی و مراد از جزو اول

تحصیل اوست، وجزو ثانی آلت انتقادست مشعرست بتحصیل الف لفظ او اباحی شود ولفظ نحو آلت عمل اسقاط باشد، وعبارت بر گردون تنفیص شده و هلال که بعمل تشبیه عبارت از نون گردونست او ساقط شود، ماباقی برگردو باشد وازدو مراد حرف رقم اوست که باء مکتوبیست چون برگر شود، ولفظ گردو تحلیل شده برو جزو یکی گر دیگری دو، وبر آلت عمل قلب است، یعنی لفظ دو بر لفظ گر شود بگر شود مجموع ابابکر شود، ومقصود بالتمثیل تحلیل گردونست، اما درین مثال جای مناقشه هست وآن آنست که بحث در آن قسم بود که از همه اجزاء او لفظ باشد، ودر تحلیل گردون که پس از سقوط نون یک حرف گر بود که لفظ او خواسته، ودیگری دو ظاهرست که دو درکار نیست، بلکه معنای اوست که حرف رقم اوست بابو د اللهم مگر غفلت کرده باشد

وچنانکه در اسم بها بیت

چو وصف حسن آن مه با خود از بهر طرب گویم ؛ نخست از دانه خال لبش در زیر لب گویم

در مصراع ثانی لفظ دانه برو جزو تحلیل یافته، واز هر یک لفظ اراده شده که مقصود بالتمثیل است، چون نخست از لفظ دا که دال مکتوبیست بلفظ نه مبدل شود که خال لب او در زیر لب گفته شود بها می شود وچنانکه در اسم حامی بیت

عاشق اگرچه صد غم در کوی دوست بیند ؛ یابد حیات بی حد چون روی دوست بیند

در مصراع ثانی لفظ حیات برو جزو تحلیل شده هر یک مستقل، واز هر یک لفظ او اراده شده، ومقصود بالتمثیل هم این خواهد شد، جزو اول حاء مکتوبی مفتوح که فاعل یابد باشد، وجزو ثانی یات، ولفظ بی حد آلت اسقاط بوسیله انتقادست چون از یات حد او که تاء مکتوبیست سقوط یابد یا می ماند، واز و بعمل ترادف لفظ ام اراده شده حام شد، واز روی دوست بانتقاد دال مکتوبی حصول یافته مجموع حامد شد وچنانکه در اسم خداداد

جان من بنمای رو بهر خدا ؛ تا دل خود را فدا سازم فدا

در مصراع

در مصراع ثانی لفظ خود تنفیص شده، ودل او بانتقاد دال مکتوبی فدا سازم یعنی داد مذکور را بلفظ فدا مبدل کنم خداد می شود، ولفظ فدای دوم برو جزو مستقل تحلیل شده واز هر یک لفظ ایشان اراده شده که مقصود بالتمثیل است، اول فاء مکتوبی مکسوره وثانی دا، یعنی فاء مکتوبی که در محصولست بلفظ دا مبدل شود مجموع خداداد شد وبعدم استقلال هر یک، یعنی از قسم دوم که از همه اجزاء لفظ اراده شود واو نیز بسه قسم تقسیم شده بود که جزو دو یا سه ویا چهار باشد، وازین آنکه برو جزو تحلیل شود همه مستقل یا غیر مستقل باشد، ویا بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل باشد، پس استقلال هر یک تمام شد بثانی شروع کرد که آن عدم استقلال هر یک باشد، واین جزو در تحلیل برو جزو مقصود نمی شود چنانکه در اسم اماجی بیت

زلال رحمت تو سوی ما نمی آید ؛ نگار من چه شود سوی ما نمی آید

در مصراع اول لفظ سوی ما که میم مکتوبیست نمی آید، یعنی سقوط یابد الف مکتوبی تحصیل شود، ودر مصراع ثانی لفظ نم برو جزو غیر مستقل تحلیل شده، واز هر یک لفظ او خواسته که مقصود بالتمثیل است، جزو اول نون مکتوبی مفتوح که در ماقبل او بلفظ ما ترکیب شده، ولفظ مان حصول یافته وتنفیص کرده شده، وجزو ثانی میم مکسوره که بیاء تنکیر ترکیب یافته، یعنی سوی لفظ مان که بعمل انتقاد بوسیله قرینه نون باشد بلفظ می مبدل آید مجموع اماجی شد، وبعدم استقلال بعض، یعنی نوع سیوم از تحلیل برو جزو چنانکه در اسم میرم

نالهای زار واشک بی شمار ؛ دایمی داریم بی رخسار یار

مقصود بالتمثیل تحلیل شدن لفظ دایمی باشد برو جزو که از هر دو لفظ مراد شود یکی مستقل ودیگر غیر مستقل، جزو اول دای که مستقل است وثانی می که براداریم ترکیب شده ولفظ می دا حاصل شده که تنفیص اعتبار کرده، وجزو ثانی داریم که ریم است او بجای دا مبدل شود که تنفیص است، بعد از آنکه بی رخسار یار بوده باشد یعنی

بعد از آنکه از ریم یاء مکتوبی ساقط شود بر ابمبدل شود • یعنی دال لفظ مبدا بلفظ ریم که
می یا باشد بدل شود میرم باشد • وتواند بود که لفظ داریم مقصود بالتمثیل شود • وجزء
اول او که لفظ دا است بترکیب بما قبل که می باشد غیر مستقل شود • وجزء ثانی که ریم است
مستقل وظاهرست که از هر دو لفظ خواسته شده • وتفنن در استقلال وعدم استقلال اجزا
باشد که در تحلیل دا این جزء اول مستقل بود • ودر تحلیل داریم جزء آخر والله المعین التام

اما تحلیل بسه جزء باستقلال هر یک • یعنی از قسم ثانی که از همه اجزا مراد لفظ باشد چون تحلیل
بدو جزء تمام شد بتحلیل بسه جزء شروع فرمود • این نیز دو نوع خواهد شد زیرا نوع سیوم که
عدم استقلال هر یک بود جزء در تحلیل بدو جزء ممتنع است چنانکه در اسم هود

آن سبزه که بود تازه ایام بهار ❁ افراشته قدی چو الف در گلزار
دیدم ز فراق خمیده گردش گشته ❁ صد محنت وغم زرد شده چون من زار

در مصراع ثالث فراق تنصیص شده • ولفظ خمیده بسه جزء تحلیل که مقصود بالتمثیل آست
جزء اول خاء مکتوبی مفتوحه • وثانی می وثالث ده • یعنی از لفظ فراق خاء مفتوح اد
بلفظ می مبدل شود که میزان حصول یابد • وبعلی تکمیه مراد مرقوم اوست که واو مکتوبی است
ولفظ ده که جزء سیوم است گرد واو گشته شود • یعنی بعد از آنکه لفظ ده منقلب
شود که هد باشد گرد واو باشد • بعمل تألیف اتصالی بجانب اول ها وثانی دال هود
شود • وبعدم استقلال بعضی • از تحلیل بسه جزء چنانکه مذکور رشد چنانکه در اسم مهدی

ای خوش آن کشته که آید روزی ❁ بر سر مرقد وی دلسوزی

مقصود بالتمثیل تحلیل مرقد باشد بسه جزء • جزء اول مر وثانی قاف مکتوبی هر دو مستقل
وچون قاف مکتوبی بر سر لفظ مر متصل شود قمر باشد • ومراد مرادف اوست که لفظ
مه است • وجزء ثالث دال مکتوبی مکسوره که بلفظ وی ترکیب شده • وبسبب ترکیب
غیر مستقل شده ولفظ دوی حاصل شده • وعبارت دلسوزی مشعر است باسقاط واو

لفظ

لفظ دوی که دی ماند مجموع بادی مهدی شود • اما تحلیل بچهار جزء باستقلال هر یک
این هم دو نوع خواهد شد بهیچ مذکور اول همه مستقل ثانی بعضی مستقل بعضی نی چنانکه در اسم با

زلفش که بجادوی دل از غمزد تا ❁ بر بود ونکرد یاد از دلشد تا
از شعبد تا که داشت سرداد بباد ❁ شد زلف نگار در سر شعبد تا

در مصراع چهارم لفظ شد تنصیص شده • وزلف نگار که عبارت از دال اوست بلفظ در مبدل
شود وشدر حاصل شد • ولفظ شعبد تا بچهار جزء مستقل تحلیل شد یکی شع ثانی باء مکتوبی
ثالث دال مکتوبی رابع لفظ تا • در لفظ شدر سر شع که شین است بباء مکتوبی مبدل شد
بدر می شود • ودال مکتوبی او که جزء ثالث مشعر باوست بهاء ملفوظ مبدل شود بهادر بکنار آید

استخراج از مصراع آخرست با تحلیل شعبد تا بچهار جزء وبعدم استقلال بعضی • واین نیز
قسم دوم است که از همه اجزا مراد لفظ باشد چنانکه در اسم درویش

باغ را بین که شد اکنون بعد امید دگر ❁ نوز نوروز یش افسر طرف بید نگر

پوشیده نماند که در مصراع ثانی لفظ نو بزاء فاصله ترکیب شده ولفظ نوز حاصل کرده واورا
تنصیص ساخته • ولفظ نوروزیش بچهار جزء تحلیل یافته سه جزء اول مستقل ورابع غیر مستقل
چنانکه جزء اول لفظ نو • واین مشعرست بآن نو که در تنصیص است • وجزء ثانی رو
یعنی آن مذکور بلفظ رو مبدل شود ورو زباشد • وجزء ثالث زاء مکتوبی مکسوره که مشعر
بزاء در محصولست • وجزء رابع یاء مکتوبی مفتوحه که بشین ضمیر ترکیب شده وغیر مستقل شده
یعنی زاء محصوله بلفظ یش باشد مجموع رویش شد • وطرف بید که بعمل انتقاد بواسطه دلالت
قرینه حرف اسم دال مکتوب بیست افسر باشد • یعنی باول محصول تألیف اتصالی شود
درویش پیش آید • پوشیده نماند که لفظ نوروزی تحلیل یافته قسم سیوم که مراد از بعضی
اجزا معنی باشد واز بعضی لفظ • این نیز سه نوع می شود در تحلیل چنانکه بدو جزء ویا بسه جزء
یا بچهار جزء تحلیل باشد • وبعد از این همه مستقل ویا غیر مستقل ویا بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل

اما تحلیل برو جزو باستقلال هر یک **چنانکه در اسم بهلول بیت**

دوش از دو نوان نشان کرد آن لب یاقوت فام ؛؛ در لب دلبر هنوز آن ماه نو بینم تمام

در مصراع ثانی لفظ دل در آلت تألیف اخراجی باشد ، و لفظ لب محل اخراج می باشد و لفظ دلبر برو جزو تحلیل شده ، اول دل که آلت قلب باشد و لفظ لب با و منقلب شده ، و لفظ بر که جزو دلبرست اخراست بمعنی نقل کن ، و لفظ هنوز برو جزو تحلیل شده که مقصود بالتمثیل خواهد شد ، جزو اول هنو یعنی هنو را در لب مقلوب بر که آن بل است بهنول می شود و این جزو مستقل است و از و لفظ مرادست ، و جزو ثانی ز آن مکتوبی که بمعنی از باشد مستقل و از و معنی اراده شده ، یعنی از محصول ماه نو را که بعمل تنبیه نون بود بینم تمام و ماه نو چون تمام شود دسی شود ، و باین اسلوب نون مکتوبی را ابلاج تبدیل کرد ، مجموع بهلول شد **و چنانکه در اسم براغ بیت**

بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین ؛؛ هر که آن بت رخ نمود این نباشی از کمین

در مصراع ثانی از رغبت بطریق انتقاد با مکتوبی اراده کرده ، و مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ این باشد ، جزو اول ای که از و معنی مرادست که حرف نداست ، و ثانی من و از ین مراد لفظ اوست یعنی لفظ من را که در لفظ کمین موجودست ، خطاب میکند که نباشی یعنی ساقط شوی ، چون از کمین من برود کی ماند ، و از و بعمل ترادف داغ خواسته ، مجموع براغ ابلاغ نمود **و چنانکه در اسم رکن بیت**

آنکه در ملک عجم زد آتشی ؛؛ هست هندو چشم ترک سرکشی

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ هند باشد ، اول هن که مستقل و مراد لفظ اوست ، و ثانی دو مستقل و معنوی ، یعنی از هن دو چشم که عبارت از تا و سمای اوست بترک سرکش مبدل شود رکن می شود ، و معلومست که چون از ترک تا برود که سر اوست رک ماند ، چون بجای تا در آید رکن می شود **و چنانکه در اسم حیدر بیت**

میان

میان لشکر بسیار غمها ؛؛ دلم را شاید از آتش علمها

در مصراع ثانی مراد از دل بعمل ترادف حشا باشد ، و لفظ شاید برو جزو تحلیل شده یکی شا و دیگر ید ، یعنی لفظ شا که در حشا ست بلفظ ید مبدل شود حید شود ، و از آتش که نارست بعمل ترادف علم که الف اوست تا باشد نار بحصول بپیوندد ، و از و بعمل تلمیح را مکتوبی خواسته ، و مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست هر دو مستقل و علم معنوی و ها لفظی **و چنانکه در اسم سعید بیت**

ریخت در اشک و اکنون نیست چشم را دگر ؛؛ پیش آن دلدار چیزی کافر آید در نظر

در مصراع اول از لفظ در اشک که عبارت از نقطه شین باشد ، ریخت یعنی محو شده و لفظ اک از لفظ اشک ریخته شد ، چون از لفظ اشک نقطه و الف و کاف ساقط شود سین مکتوبی ماند ، و لفظ اکنون برو جزو مستقل تحلیل شده که مقصود بالتمثیل است اول اک مراد لفظ اوست چنانکه مذکور شد در سقوط از اشک ، و ثانی نون که مراد معنی اوست یعنی چشم که عین ملفوظ است نون حسمای او نیست عی ماند سعی شود ، و از مصراع ثانی پیش دلدار که دال مکتوبیست آن محصول شود و سعید بر بر آید ، و بعدم استقلال هر یک یعنی تحلیل برو جزو از قسم سیوم که مراد از بعضی اجزا لفظ و از بعضی معنی باشد و هر دو غیر مستقل شود ، و این جزو بتحلیل برو جزو ممکن نیست چنانکه گذشت بتکرار **چنانکه در اسم یادگار**

ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر در نمی آید ؛؛ میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم

در مصراع دوم در دست که ید است یک که بعمل حسابی حرف الف مکتوبیست تالیف اخراجی کند یاد باشد ، و مقصود بالتمثیل تحلیل آرزوست جزو اول بما قبل خود بکاف برگ ترکیب شده و کار حاصل شده ، و بسبب ترکیب غیر مستقل شده و مراد لفظ اوست ، و جزو ثانی که زوست بر الله دارم که در مابعد اوست ترکیب شده و زود حاصل شده و غیر مستقل نامیده و معنی او خواسته ، یعنی لفظ یاد که محصول بود بر لفظ کار زود آرم مجموع یادگار بکنار آید ،

مقصود بالتمثیل تحلیل غیر مستقل باشد چنانکه در اسم باقر بیت

ذات تو هر کرم که توان اعتبار کرد ** چون خواست با خلایق ده آشکار کرد

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ خلایق باشد، در مصراع ثانی یکی خلای مستقل معنوی یعنی
چون خواست لفظ با که خلای قدم کند آشکار کرد چنانکه جزء ثانی خلایق که قاف مکتوب بیت
بلفظ ده ترکیب شد و غیر مستقل لفظی شد، پس از ترکیب قاف با لفظ ده قدم شد و همین
لفظ را تنصیص ساخت، و خلای او سقوط ما بین الطرفین اوست که لفظ قر ماند
مجموع باقر شد وچنانکه در اسم فیروز بیت

آن رخ فرخنده روزی بنده دید ** عنبرین خالی بروز یبنده دید

در مصراع اول از رخ فرخنده فی اراده کرده، و مقصود بالتمثیل تحلیل روز باشد
جزو اول رو مستقل و مراد لفظ اوست، و ثانی زاء مکتوبی که بیاء تنکیر و بلفظ بنده ترکیب
و لفظ زیبنده حاصل شده که جزء غیر مستقل و مراد معنی اوست، یعنی لفظ فی با لفظ رو
زیبنده شده فیروز شد، و از مصراع ثانی مراد از عنبرین خالی نقطه باشد، و لفظ برو با زاء
زیبنده ترکیب شده و لفظ بروزی حاصل شده، و از و باعتبار نهادن راء مکتوبی خواسته
چون بنده بروزی نقطه بیند رابزا تبدیل شود مجموع فیروز شود، پوشیده نماند که
مقصود بالتمثیل تحلیل روز است وچنانکه در اسم آبل بیت

برکند کلها را بسی از شوق رویت باغبان ** آری کیا را ساخت کم تا برگ کل گردد عیان

در مصراع ثانی لفظ آری و لفظ کیا، هر دو برو جزو یکی مستقل و دیگری غیر مستقل تحلیل شده
و هر دو مقصود بالتمثیل می تواند بود، چنانکه جزء اول لفظ آری آبا شد مستقل که لفظ او
اراده شده، و ثانی ری و او بکاف کیا ترکیب شده و ریک حاصل شده که مراد از و نقطه یاست که
جزء ثانی کیا باشد، چون یک نقطه کم شود با خواهد شود و مراد از و باء مکتوبیست آب می شود
و مراد از برگ کل بواسطه دلالت قرینه لام مکتوبی است مجموع آبل کامل شد، اما تحلیل
بسه جزء

بسه جزو باستقلال هر یک، از قسم سوم که مراد از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ بوده باشد
او نیز بسه جزو تحلیل شود، و این سه جزو یا همه مستقل و یا بعضی مستقل
و بعضی غیر مستقل، اما اول چنانکه در اسم نویان بیت

گاه پرسی از دلم گاهی زجان ** ماه من ویرانه منزلهاست آن

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ ویرانه باشد بسه جزو که در مصراع ثانی، یکی وی لفظی و ثانی را
معنوی و ثالث نه لفظی، هر سه مستقل یعنی لفظ وی را لفظ نه منزل شود یعنی تألیفا امتزاج
نویه شود، تاست آن یعنی تاء مکتوبی که در محصولست بلفظ آن مبدل شود مجموع
نویان عیان شود وچنانکه در اسم بهمن بیت

عشق جانرا زجور می کاهد ** درد مندانه طور میخواهد

در مصراع ثانی لفظ دردمندانه بسه جزء مستقل تحلیل شده که مقصود بالتمثیل است
اول دردمن که مراد لفظ اوست و این جزء را تنصیص ساخته، و جزء ثانی دا که مراد
معنی اوست، و آن دُرد است که در تنصیص مذکور است، و جزء ثالث نه و لفظ او
خواسته، یعنی لفظ درد از دردمن که دا عبارت آنست بلفظ نه تبدیل شود نهمن شود
و عبارت طور میخواهد مشعر بتبدیل نون اول بباء شده و بهمن بانجن رسیده
وچنانکه در اسم نوری بیت

برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت ** گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ عنکبوت واقع شده، یکی عن و معنی او خواسته یعنی از
و ثانی کاف بمعنی مثل، و ثالث بوت و لفظ او خواسته، یعنی از مثل بوت که نوت است یعنی
تار شود، یعنی تاء نوت برآء مکتوبی مبدل شود، عاقبت ناتوانی بعلی انتقاد یاء
مکتوبیست مجموع نوری شد، و تواند بود که را و یا که بدل تاء نوت باشد بتمامه از لفظ
تار خواسته شود، و عبارت از ناتوانی عاقبت زاید شود وچنانکه در اسم تقی

مدتی از مدعی عشق نگار ❁ داشتم پنهان ولی شد آشکار

در مصراع اول لفظ مدتی برو جزو تحلیل شد یکی مدو دیگری تی یعنی از لفظ مدعی که تنصیص واقع شده لفظ مد تا مکتوبی مبدل شود قیع شد ولفظ عشق به جزو مستقل تحلیل شده اول عین مکتوبی ولفظ او خواسته وبعین محصول اشارت کرده وثانی شین ضمیر که بعین مذکور راجعست یعنی عینش وثالث قاف یعنی عین محصول را قاف مکتوبی نگار مجموع تقی شد **وچنانکه در اسم ظلی بیت**

تاج سلطانی که آن ازلیست ❁ گوهرش همچو آفتاب جلیست

مقصود بالتمثیل تحلیل شدن لفظ سلطانی به جزو مستقل باشد یکی سل که لفظ او خواسته وتاج که بعلی انتقاد عبارت از سین اوست او بجز ثانی مبدل شود که آن طاست اسمی وازین جزء معنی او خواسته شده که مسماست طل شد وجزء ثالث نی ولفظ او مراد وازلی شدن او عبارت از سقوط اول او باشد یا مکتوبی می ماند وطلی می شود وازعبارت مصراع ثانی مراد اثبات نقط باشد برطا که گوهر عبارت از نقط باشد وجلی شدن او کنایت باشد از ظهور شی در اول چون شک نیست که کسی که با آفتاب نظر کند اول آسمان ها می نماید وبعدم استقلال بعضی واین دوم تحلیل به جزو است وجزاین نخواهد بود چراکه عدم هم میتو نیست **چنانکه در اسم انسی**

سرو من نسبت وپیوندم اگر میخواهی ❁ از چه پیوند بیاران دگر میخواهی

در مصراع اول بعلی تشبیه از سرو الف مکتوبی اراده کرده ولفظ نسبت به جزو تحلیل یافته اول نس که لفظ او خواسته وثانی با مفتوح رابط وثالث تا مضموم که مستقل بواو عطف ترکیب شده وعدم استقلال بپذیرفته ولفظ تو حاصل کرده ومعنی او خواسته یعنی سرو را که الف مکتوبیست خطاب میکند که لفظ نس را با تو بپیوندم ومجموع انس مقتبس شده **وچنانکه در اسم صفی بیت**

دی لبش

دی لبش بخشیده ما را کام جان ❁ یافت گفتی رخصتی از وی نهان

در مصراع ثانی لفظ گفتی تنصیص شده ولفظ رخصت به جزو تحلیل شده یکی رخ ومعنی او خواسته یعنی رخ گفتی که کافست تبدیل شود بصاد مکتوبی که جزء دوم است ومراد لفظ این جزوست چنانکه دیدی وهر دو جزء مذکور مستقلند صفتی شد وجزء ثالث تا مکتوبی که بیاء تنکیر ترکیب شده وتی پیدا شده که غیر مستقل است ومراد معنی اوست وآن تا مسماست در محصول چون او نهان شود ما باقی صفی باشد **وچنانکه در اسم پابوس**

بامن درمانده زار از در لطف وکرم ❁ چون درآمد دوست دشمن گر بود بهر چه غم

در مصراع ثانی از عبارت چون درآمد مراد لفظ باب باشد ولفظ دوست تنصیص شده مجموع بابروست شود ولفظ دشمن به جزء تحلیل شده که مقصود بالتمثیل است یکی دال مکتوبی مضموم مستقل که لفظ او خواسته شده وبدال محصول اشارت نموده وجزء ثانی شین مکتوبی که مستقل است ومعنی او خواسته که رجوع اوست بدال محصول وجزء ثالث من غیر مستقل چون بلفظ گر ترکیب شده ومنکر حصول یافته یعنی دال شد منکر مراد سقوط اوست پابوست شد بود بی صدجه غم تا زائده ساقط شد وپابوس پیدا شد **وچنانکه در اسم توکل بیت**

بهر زیبایی دری در گوش کرد آن نازنین ❁ هست تابان کوکبی بر چهره آن مه ببین

لفظ تابان در مصراع ثانی آلت قلب خواهد شد ومقصود بالتمثیل انحلال لفظ کوکب است جزء اول کو مستقل ولفظ او خواسته وبلفظ تابان منقلب شده که وک باشد وثانی کاف مکتوبی بمعنی مثل مستقل وثالث با مکتوبی که بیاء تنکیر ترکیب شده وبکاف مذکور مثل او خواسته ومثل بی تی خواهد شد بواسطه دلالت قرینه ومعنی او را اراده کرده که تا مسماست بر چهره یعنی باول محصول تألیف اتصالی شود توک می شود وازمه باعتبار عدد ایام او لام مکتوبی اراده شده

۸۴ مجموع توکل تمثل گردد   و چنانکه در اسم رشید   بیت

گنج گردون یافت با این کوکبه ※ آخر از سیم سرشکم مرتبه

در مصراع ثانی لفظ سیم تنصیص شده، و لفظ سرشک به جزو انحلال یافته یکی سین مکتوبی مکسوره مستقل و لفظ او اراده کرده، و بسین سیم اشارت کرده، و ثانی رشک مستقل لفظی، یعنی سین سیم بلفظ رشک مبدل شود رشیم شود، و جزو سیوم که کاف مکتوبیست بمیم متکلم ترکیب شده، و کم حاصل شده که غیر مستقل است و معنی او خواسته یعنی آنچنان سیم که سین او بلفظ رشک مبدل شده باشد، آخر شکم مرتبه شود و پوشیده نیست که آخر او میم است، و مرتبه او مرتبه عشرات است چون کم مرتبه شود بمرتبه آحاد نزول کند، و شک نیست که چون چهل که بمرتبه آحاد فرود آید چهار خواهد شد واو دالست، بااین اسلوب میم را بدال مبدل ساخت و رشید پدید شد،

اما تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک، از قسم سیوم که مراد از بعضی اجزا لفظ و از بعضی معنی بوده باشد، چون تحلیل بدو جزو و به جزو با تو بنیات ایشان تمام شد، اکنون بچهار جزو شروع کردند، این هم بدو توزیع شود چرا که یا همه اجزا مستقل باشد و یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل، اما فرع اول   چنانکه در اسم نوایی   بیت

جان و دل بهر تو جا و مسکن است ※ دیده خواهی خانهای روشن است

در مصراع ثانی لفظ خواهی تنصیص شده، و مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ خانهای باشد یکی خا و معنی او مرادست که خا رمحاست در تنصیص، و ثانی نون مکتوبی که لفظ او مرادست، یعنی مذکور خا بنون محتما مبدل شود نواهی شد، و ثالث ها و ازین نیز معنی خواسته که ها مکتوبیست در محصول، و رابع یی محتما و لفظ او اراده کرده یعنی ها مکتوبی محصول بیا محتما مبدل شود مجموع نوایی شد، و این هر چهار جزو مستقل اند

و بعدم استقلال بعضی، و این فرع ثانیست از تحلیل بچهار جزو که آن از قسم سیوم

۸۵ سیوم باشد   چنانکه در اسم عنایت   بیت

ولا آن گل بدست دیگرانست ※ چو بلبل نالهایت بهر آنست

در مصراع ثانی از عبارت چو بلبل عین مکتوبی خواسته، چرا که لفظ چو آلت تصحیف است و بلبل هزار، و او غین معجم و چو او عین مهمله خواهد شد، و مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ نالهای باشد بچهار جزو، یکی نا مستقل لفظی، و ثانی و ثالث لها مستقل معنوی یعنی لفظ نا برای عین محصول باشد عنا باشد، و رابع یای مکتوبی که تای خطاب ترکیب شده و غیر مستقل افتاده، و لفظ او خواسته شده، یعنی لفظیت بهر محصولست مجموع عنایت شد   و چنانکه در اسم کاشفی

چند در دیده خونبار بروزی صد بار ※ جا کنند اشک فراوان همه بهر رخ یار

لفظ اشک در مصراع ثانی بدو جزو تحلیل شده، یکی اش ثانی کافست که بفاء فراوان ترکیب شده و کف شده، یعنی لفظ اش لفظ کف را جا کند، یعنی اش در کف تألیفا اخراج باشد کاشف می شود، اما مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ فراوان باشد که بعضی مستقل و بعضی غیر آن چنانکه جزو اول فا رمکتوبیست، بسبب ترکیب بما قبل خود با کاف اشک چنانکه مذکور شد غیر مستقل شد و لفظ او اراده شد، و جزو ثانی را که مستقل بود و از و معنی او خواسته شد که رابط است، و ثالث واو عاطفه مستقل است و از وهم معنی او مرادست، و چهارم لفظ آن و این جزو هم مستقل معنویست یعنی وان همه محصول بهر رخ یار باشد که بعمل انتقاد یا مکتوبیست مجموع کاشفی شد، و شاید که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل باید و افاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم سیدی

اساس قدرت از همه برتر آمد ※ فراز او چو گردون خور آمد

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ او چو باشد در مرتبه اول چنانکه جزو اول لفظ او باشد و بعمل ترادف از و یا مکتوبی خواسته، و جزو ثانی جیم مکتوبیست که بلفظ گردون

ترکیب شده ، وجگر شد که ازو بعلی ترادف کبد خواسته ، و در مرتبهٔ دوم لفظ کبد تحلیل شده
بدو جزو ، جزو اول او که کافیست بمعنی مثل کرفته ، یعنی مثل بُد که جزو ثانی اکبد است
ید باشد ، و چون ید فراز یا شود که ازو مستفاد شر یدی می شود ، و باقی لفظ کر دون که
دون است ما باقی مصراع که عبارت دون خور آمد باشد ، مثو بآنست که مجموع محصول
زیرسین مکتوبی باشد که جز عبارت ازوست بعلی تألیف اتصالی مجموع سیدی شد ،
و درین طریق شاید که واسطهٔ اخلال بپذیرد فاما حصول او بغیر تحلیل باشد ، یعنی
در صدد آن بود که یک لفظ اخلال شود ، و از تحلیل او لفظی پیدا شود بتحلیل آن لفظ
افادهٔ مقصود کند ، درین طریق شاید که لفظ اول بغیر تحلیل حاصل شود ، و از
تحلیل آن لفظ مقصود بحصول پیوندد **چنانکه در اسم جنید** **بیت**

تن رنجور در کوی تو جان یافت *شعر* دل لنجور نقد کعبه را یافت

در مصراع ثانی از دل لفظ لنجور جیم مکتوبی کرفته ، و مقصود بالتمثیل لفظ کعبه
لفظ اول از نقد او حاصل شده که آن نود و هفت باشد ، و تحلیل لفظ مذکور
افادهٔ مقصود کرده است ، چنانکه لفظ مذکور به جزو تحلیل یافته ، جزو اول
نون مفتوحه مکتوبی ثانی واو مکتوبی عاطفه ، ثالث دو هفت یعنی با جیم محصول
تألیف اتصالی کند ، نون مفتوحه و دو هفت که چارده باشد ، از ده یای مکتوبی
و از چار دال مکتوبی خواسته مجموع جنید شده ، نقد کعبه نود و هفت است که از
تحلیل او مقصود بحصول پیوندد و قریب بهمین ماده است این معما **باسم نبی**

باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام *شعر* بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام

درین معما نیز تحلیل لفظ نود و یک است که از حاصل کلام حصول می یابد ، و آن
نود و یک باشد ، و تحلیل او به جزو شده یکی نون مکتوبی و ثانی واو عاطفه
و ثالث دو یک باشد که ازو مراد بای مکتوبی بود ، یعنی بر خاک کوی که یای مکتوبیست

نون

نون و یا بای بنی شود ، و مقصود بالتمثیل در مرتبهٔ اول تحصیل حاصل کلام باشد که بغیر تحلیل
حصول یافته ، و در مرتبهٔ ثانیه تحلیل لفظ مذکورست **وچنانکه در اسم ویس**

اشک ما را بین و خاطر پیش از بن *شعر* با شمار در مدار ای نازنین

شمار در دویست و چهار است که چون بلفظ مدار بپیوندد دویست و چهار مدار
حاصل شود و از تحلیل لفظ دویست و ترکیب حرف ثانی او بواو عاطفه مقصود بحصول
پیوندد ، چنانکه جزو اول لفظ دویس باشد که تنصیص شده ، و تاء دویست بواو عطف
ترکیب شده ، و لفظ تو حاصل شده ، و از عبارت چار مدار اسقاط دال از لفظ دویس
فهمیده شده ، و مقصود بالتمثیل تحلیل دویست باشد **وچنانکه در اسم مرادی**

مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش *شعر* هست مرغ ابدی کوش کن از من صفتش

در مصراع ثانی مراد از عبارت هست مرغ ابدی اسقاط آخر لفظ مرغیست که ابدی
بی آخر باشد لفظ مر تحصیل شده باشد ، و مراد از عبارت کوش کن از من صفت
لفظیست که او تحلیل خواهد شد ، و آن لفظ ابدیست که صفت مرغ مذکور بود
و لفظ مذکور به جزو تحلیل شده ، یکی الف مکتوبی و دیگری بای مکتوبی رابطه و سوم
لفظ دی ، یعنی الف با دی شود مجموع مرادی باشد ، و مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ
ابدیست در مرتبهٔ دوم ، و تحصیل او کوش کن از من صفتش که باشد در مرتبهٔ اول و شاید که
ذکر مادهٔ معما باسلوب عربی باشد و باسلوب فارسی تحلیل یابد **چنانکه در اسم طیفور**

کس بمقام وصل او کر نرسد مدار عجب *شعر* اِنَّ دِیَارَ وَصْلِهِ فَوْقَ دِیَارِ مَنْ طَلَبْ

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ فوق باشد ، جزو اول او فو و ثانی قاف مکتوبیست
بلفظ دیار ترکیب شده و قدیار شده ، یعنی لفظ فو با لفظ یار تبدیل شود ،
یفور باشد ، و لفظ طلب نیز به دو جزو تحلیل شده یعنی طای مکتوبی لب محصول شود
طیفور بظهور آمد ، و لفظ طلب هم مقصود بالتمثیل می توان بودن **چنانکه در اسم طاهر**

تا شد ز کفم رشتهٔ وصل تو رها ٭ با دل غم هجر تو چها کرد چها
از غصهٔ مرگ بود ترسان دل من ٭ مجرانک اذطال به مال بها

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ طال و لفظ مال بود، چنانکه جزو اوّل طال طا باشد، و جزو
ثانی لاست که بلفظ به ترکیب شده ولب حاصل شده، یعنی طا ملفوظی لب تا مکتوبی
شود طاه باشد، و مال همچنین تحلیل و ترکیب شده یعنی مال ب تا باشد لفظ ماه حصول
یافته، وازو باعتبار قمر را مکتوبه اراده نموده مجموع طاه بظاهر آمده، و بر عکس
این نیز توان بود، یعنی از اسلوب فارسی باسلوب عربی تحلیل شود، یعنی معنای شوش
فارسی باشد و در معنای معانی عربی باشد و تحلیل شود **چنانکه در اسم مرشد**

کرم کن که هر کس که دارد کرم ٭ کرم دار دش در جهان محترم

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ کرم باشد، و لفظ دار دش جزو اوّل کاف مکتوبی بمعنی مثل
و جزو ثانی رم، و جزو اوّل ثانی لفظ دار باشد و ثانی دش، و لفظ دار فعل ماضی باشد
یعنی منقلب شد، یعنی مثل انقلاب لفظ رم که مر شود دش هم منقلب، و شاید که
اسمی که بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده انحلال پذیرد و از تحلیل
آن اسمی دیگر بحصول بپیوندد **چنانکه در اسم اولیا بیت**

نیست بی باده دیر ما یکدم ٭ خالی از جست خاک پاکش هم

لفظ ازم که بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که مادهٔ بعضی از اسم اولیاست
وخاک که باش کشیده شود او هم خالیست، یعنی آن خاکه ملفوظیست که از خاک
ظاهر شد، مکتوبی او بلفظ لی تبدیل شود لیا باشد مجموع اولیا شود، و از لفظ اولیا
امام استخراج می یابد که مقصود بالتمثیل است، و آن اسم به جزو تحلیل شود،
یک او و دیگری لام مکتوبی مکسوره، و ثالث یا بمعنی او که مرادف او لفظ ام مرادست
لاجل یا باشد که او نیز مترادف ام باشد، ام برای ام باشد امام شود، و مبتنی بر همین

طریق

مطلب در بیان عمل ترکیب

طریق بعض معمیات در اوّل این مختصر مذکور شده، و آن تخلص امیر علی شیر بود که نوا بیت
از چهار اسم، ای منوچهر فانی اوحد امان مستخرج بود و اسم بیک بود که از دو اسم
بابا اخی رضا بحصول بپیوست **عمل ترکیب**

از فروع عمل تسهیلی که چهار است سیوم ترکیب، عبارت از آنست که مجموع اجزا را که قبل
الترکیب بمعنی غیر معانی یک لفظ نبوده باشد بمعنی معانی لفظ واحد اعتبار نمایند
بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزا مرکب قبل الترکیب مستقل بوده باشد
و خواه نی اما ترکیب از دو جزو باستقلال اجزا قبل الترکیب، مصنف رحمة الله علیه
چنانکه تحلیل را تقسیم باجزاء مستقل و غیر مستقل کرده بود، ترکیب را هم رعایت کرد که اجزا
قبل الترکیب مستقل شوند بدو جزو مایه یا چهار جزو باشد و ترکیب شود **چنانکه در اسم عمر**

مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه ٭ صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ دامان است که قبل الترکیب جزو اوّل دام و ثانی آن بود
هر دو مستقل، و لفظ غمزه تنصیص شده، او که بی دانه و بی دام شود عمر بحصول بپیوندد
پوشیده نماند که کلمهٔ دامان ترکیب یافته و بعدم استقلال هر یک، یعنی قبل الترکیب
دو جزو باشد و هر دو غیر مستقل بود **چنانکه در اسم بیک بیت**

گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار ٭ هست از بیگانه نهالیک آن ندارد اعتبار

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ نهالی بود که جزو اوّل نها باشد که از تحلیل بیگانه حاصل شده،
و جزو ثانی لفظ لی که از لیک بحصول پیوسته، یعنی از لفظ بیگانه نهالی هست که آن ندارد
اعتبار عبارت از سقوط الف اوست بدلالت قرینه بیک شود، پوشیده نماند که
اسقاط الف از لفظ بیگا اراده شده **و چنانکه در اسم بهرام رباعی**

ساقی تو نیاز ما بپذیری چه شود ٭ انعام ز ما باز نگیری چه شود
بر خاک رهیم بهر جامی دریاب ٭ دانی که چو افتاده دستگیری چه شود

در مصراع ثالث بهرجام تنصیص شده، و در مصراع رابع لفظ زاید ست ترکیب شده که
جزو اوّل او زای باشد که از لفظ جزای بود ست، و جزو ثانی دست که از لفظ دستگیری
ترکیب شده، هر دو غیر مستقل یعنی از لفظ بهرجام جز زاید ست گیری چه شود یعنی اسقاط
کنی بهرام بجزام آید، چون از لفظ جام جز اید باشد اسم بحصول پیوندد **وچنانکه در اسم تقی**

بود عیدو دارد تمنّای عیدی ؛ ازان سرو رعنا دل دردمندان
سهی سرو من از تقاضای عیدی ؛ اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ ضایعی باشد در مصراع سیوم که، جزو اوّل ضای باشد که از لفظ
تقاضای بوده است، و ثانی عی که از لفظ عیدی هر دو غیر مستقل، یعنی از لفظ تقا سرو که
عبارت از الف است او را خطاب میکند که، از لفظ تقاضایعی تق می ماند، ولفظ دی که
جزو ثانی عیدی باشد رخ بپوشد که عبارت از سقوط دال او باشد یای مکتوبی ماند مجموع
تقی شود، پوشیده نماند که ضایعی ترکیب یافته **وچنانکه در اسم سلیم رباعی**

ریگ سرکویت از لالی بهتر ؛ وز هشت بهشت آن حوالی بهتر
جوید حرم هشت سرا هرکه بود ؛ لیک از همه آن رواق عالی بهتر

از مصراع سیوم لفظ حرم تنصیص شده، و هشت او که حاست بسین مکتوبی مبدل
شود که سرا تحلیل شده، و مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ واقعا بود که جزو اوّل او واق باشد که
از لفظ رواق حصول یافته، و ثانی عا که از لفظ عالی تحلیل شده حشو ست برای لفظ سرم
حصول، وان واقعالی بهتر یعنی بلفظ لی مبدل شود سلیم باشد **وچنانکه در اسم شهاب**

از حالت سوز سینه و آتش دل ؛ از ما سخنی گر شنوی ای ماه چگل
گر تو شنوی سینه نسوزد ای جان ؛ بشنو سخن ما منو از ما غافل

مقصود بالتمثیل ترکیب نویسی بود که جزو اوّل او نوی باشد که از لفظ شنوی تحلیل شده،
و جزو ثانی سی که از لفظ سینه باشد، هر دو غیر مستقل قبل الترکیب یعنی گر تو شی نویسی
یعنی

یعنی شین مکتوبی حاصل کنی نه سوزد، یعنی لفظ نه که جزو ثانی سینه است نون خود را
سوزد یعنی سقوط شده باشد، و در مصراع چارم مراد از عبارت منو از ما غافل تحصیل لفظ
آب باشد مجموع شهاب شود، پوشیده نماند که نویسی ترکیب یافته **وچنانکه در اسم کمال**

که ای که چهرهٔ زیبا نماید آن دلبر ؛ کی آفتاب و مه آید به پیش اهل نظر

مقصود بالتمثیل لفظ یافت باشد از مصراع ثانی که جزو اوّل یای مکتوبیست که از لفظ
کی حاصل شده، و ثانی افت باشد که از لفظ آفتاب بحصول پیوسته هر دو غیر مستقل، یعنی کاف
مکتوبی که جزو اوّل کی باشد یافت آب که جزو ثانی آفتاب باشد، و از و بجعل ترادف لفظ ما
اراده کرده کما شد و مه آید که لام مکتوبیست باعتبار عدد ایام او کمال باشد، پوشیده
نماند که یافت ترکیب شده **وچنانکه در اسم حسام بیت**

دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش ؛ ماه تمام حسن نکرو حسن قابلش

در مصراع ثانی مراد از ماه تمام لام اسمی باشد، و مقصود بالتمثیل ترکیب نقاب باشد که
جزو اوّلش نون مکتوبیست که از تحلیل حسن حصول یافته، و ثانی قاب که از لفظ
قابلش باشد هر دو غیر مستقل، یعنی لفظ حسن که ها و سین باشد که از تحلیل حسن مانده
بود نقاب لام مکتوبی باشد از ملفوظ که تمام ماه گفته بود، و بلام مکتوبی او منو شین میم
باشد که از تحلیل قابلش مانده است حسام شد **وچنانکه در اسم فریدون**

هست فردا عید و میجوید مه نو خاص و عام ؛ باشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام

مقصود بالتمثیل ترکیب داعی باشد در مصراع اوّل جزو اوّل دا که از لفظ فردا تحلیل شده،
و ثانی عی که جزو اوّل لفظ عید باشد هر دو غیر مستقل، یعنی لفظ فر که جزو اوّل فردا بود
او داعی لفظ دو باشد که او هم جزو ثانی عیدست که بواو عاطفه ترکیب شده است
فرد و شد، و از مه نو مراد نون مکتوبیست فردون شد، و در مصراع ثانی عبارت
آن مه تمام حشو بانست که رای مکتوبی که در محصولست ری ملفوظ باشد مجموع فریدون
شود،

وچنانکه در اسم سلیم بیت

بسفر ماه من بی سرو پا را جوید ❊ آفتاب از پی آن هم طرفی می پوید

پوشیده نماند که لفظ فرما ترکیب یافته واز عبارت همن بی سرو پا لفظ مرا مرادست که مرادف او خواسته شده ٭ یعنی مقصود بالتمثیل لفظ فرما باشد که از مصراع اول ترکیب شده جزء اول او فرست که از تحلیل لفظ سفر حاصل شده ٭ و جزء ثانی ماکه جزء اول لفظ ماه باشد هر دو غیر مستقل ٭ یعنی بسین مکتوبی فرماکه جزء اول سفرست ٭ تاکه همن بی سرو پارا جوید یعنی از لفظ همن سر او یعنی م ساقط شود ٭ و پای اوکه نونست برا مبدل شود لفظ مرا حاصل شود ٭ واز و بعلی ترادف لی خواسته ٭ سین مکتوبی که با و متصل شود سلی باشد ٭ واز آفتاب مرادف شمس خواسته ٭ اوکه هر طرف پوید شین و سین او ساقط خواهند شد و میم مکتوبی ظاهر شود مجموع سلیم باشد وچنانکه در اسم زینی رباعی

ساقی بزکات باده هر دم جامی ❊ میداد بهر گدای دردآشامی

چون بود زکات بیحدی بنوشت ❊ بر دردی خم زبهر ما انعامی

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ کاتبی باشد در مصراع سیوم ٭ جزء اول او قبل الترکیب کات بود که از لفظ زکات بود ٭ و ثانی بی که از لفظ بیحد حاصل شده یعنی کاتبی صد لفظ می بنوشت که یاء مکتوبی اوست زی شد ٭ و دردی خم که باعتبار دن نون باشد چون محصول بروی شود زینی باشد ٭ پوشیده نماند که کاتبی ترکیب یافته واز خم دن خواسته وبعدم استقلال یکی از دو جزو ٭ یعنی ترکیب از دو جزو بود ٭ اما قبل الترکیب یکی مستقل ٭ و یکی غیر آن بود چنانکه در اسم سید بیت

داد بزاهد قدحی می کسی ❊ درد قدح ریخت بدلقش بسی

از لفظ قدح که در مصراع ثانی است ٭ چون دردش ریخته شود که حاست قد بماند ٭ ومقصود بالتمثیل ترکیب لفظ بول باشد که جزء اولش بآء مکتوبیست که رابط بود

قبل

قبل الترکیب مستقل ٭ و ثانی ول که جزء اول لفظ دلق است غیر مستقل ٭ یعنی از محصول که قد است بول قش ٭ یعنی قافش بسی یعنی بلفظ سی مبدل شود سید شد ٭ پوشیده نماند که بول قش ترکیب یافته وچنانکه در اسم علا بیت

عنایت هست آن یار نکو را ❊ ولی با من عنایت نیست او را

در مصراع اول لفظ عنایت تنصیص شده ٭ و در ثانی مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ منع آت که جزء اول لفظ من باشد مستقل قبل الترکیب ٭ و ثانی عین مکتوبی که از لفظ عنایت تحلیل یافته غیر مستقل ٭ یعنی از لفظ عنایت لفظ نایت منع شود که عبارت از سقوط است عین مکتوبی می ماند ٭ نیست او را که بعلی ترادف لا باشد علا شود ٭ پوشیده نماند که منع نایت ترکیب یافته واز نی لا خواسته وچنانکه در اسم سیفی

چو روزی ای فلک از نعمت وصل دلارایان ❊ کنی خوان فراق آری بپیش بی سرو پایان

در مصراع ثانی در لفظ کنی کاف آلت تصحیف اعتبار کرده ٭ یعنی مثل شی که سی باشد خوانی یعنی تحصیل کنی سی را ٭ و مقصود بالتمثیل ترکیب قاری شده که جزء اول از تحلیل فراق باشد که قافست غیر مستقل ٭ و ثانی اری مستقل قبل الترکیب ٭ یعنی قار مکتوبی را قاری که فراق باین تقدیر بجزء تحلیل شده باشد ٭ اول فا ثانی را ثالث قاف بپیش بی سرو پایان ٭ یعنی فارا قاری به لفظ پیش که ان بی سرو پایان باشد که یا مکتوبی می ماند مجموع سیفی شود ٭ پوشیده نماند که قاری ترکیب یافته چنانکه در اسم خواجه افضل

گردید فلک گرد جهان ایامی ❊ تا یافت چو تو مهی نکو فرجامی

نوم می برد آخر چو جهان جامهٔ فیض ❊ از بهر توای ماه برآور نامی

مقصود بالتمثیل ترکیب نوم باشد که مرادف او خواسته که خواب باشد جزء اولش نو باشد مستقل قبل الترکیب ٭ و ثانی می از لفظ می برد غیر مستقل قبل الترکیب ٭ و چون از لفظ خواب آخرش بریده شود خوا می ماند ٭ چو جهان کوبی که آخر جهان بریده بود که

لفظ لالکه مراد نفی نیست است چون باعلا باشد
تا لفظ اتصال شود علا باشد

قاری و بایان یعنی قاری و بی
عبارت از آخر لفظ است

نونست که بریدن آخر خواب باو تشبیه کرد، واین کنایت باشد خواجه اباشد وجامهٔ
لفظ فیض که عبارت از طرفین اوست خواجه افض شد، واز مصراع چارم لا حاصل
شد که ماه اشارت باوست تمام شد، پوشیده نماند که کلمهٔ نوم ترکیب یافته واز
نوم که خوابست اسقاط حرف آخر اراده کرده واز جهان نیز وحرکب از سه جزوٍ
باستقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم پابوسی بیت

بگو با خم می کز زاهد سست ❁ تو در پیش نه او را باطن تست

مراد ترکیب پیشینه است در مصراع ثانی، جزو اول پیش وثانی یاء خطاب وثالث نه
هر سه مستقل قبل الترکیب اند یعنی پیشینهٔ لفظ تو که تاست، وز باشد که باب آن
بابو شد، وباطن لفظ تست که سین مکتوبی است او را باشد مجموع پابوس شود،
پوشیده نماند که کلمهٔ پیشینه ترکیب یافته واز در مرادف او خواسته وبعدم استقلال بعضی
یعنی از ترکیب سه جزو قبل الترکیب بعضی غیر مستقل وبعضی مستقل شود چنانکه در اسم بابر

آنکو همه عمر در عمارت فرسود ❁ تا قصر کند منقش وسیم اندود
چون من بعمارت دل آید چه شود ❁ تا نقش نماید آنچه باشد مقصود

مقصود بالتمثیل ترکیب منبع باشد که در مصراع سیوم است که جزو اول او من باشد که
مستقل بود قبل الترکیب، وثانی باء مکتوبی رابط مستقل وثالث عین مکتوبی که از تحلیل
عمارت است غیر مستقل قبل الترکیب، یعنی منبع ما که آب است رت دل شود تر باشد،
چون لفظ آب از لفظ تر ظهور کند تا بر شود، ونقش او بعطابقت مقصود یعنی بواسطهٔ
دلالت قرینه بابر شود، پوشیده نماند که منبع عمارت ترکیب یافته واز ما مرادف او خواسته

وچنانکه در اسم پیر بیت

ای دل از روی پری رویان نباشد چارهٔ ❁ آفتاب عیش کس تیره است بی مه پارهٔ

در مصراع اول از روی پری باء مکتوبی تحصیل کرده، ودر ثانی مقصود بالتمثیل ترکیب
شکستی

شکستی شده، جزو اول شین مکتوبی غیر مستقل که از عیش تحلیل شده، وثانی کس مستقل
وثالث تی غیر مستقل که از لفظ تیره تحلیل یافته، یعنی آفتاب لفظ عی که عین مکتوبیست
شکستی که عبارت از سقوط اوست یاء مکتوبی ماند، وره که جزو ثانی تیره
باشد، او بی مه پاره شود عبارت از سقوط تا راوست مجموع پیر شد،

وچنانکه در اسم درویش بیت

مرد عاشق از غمت یکشبانه ای سیم بر ❁ بر دل شیدائی تیری در دواند وهش ببر

در مصراع ثانی مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ داشتی باشد، جزو اولش دا که از تحلیل شیدا
باشد غیر مستقل، وثانی شین مکتوبی مستقل که قبل الترکیب ضمیر غایب بود، وثالث تی غیر
مستقل که از تیری تحلیل شده، یعنی بر دل شی که پیش باشد ری داشتی در لفظ دو چون
ری در رو باشد وبر پیش تألیف اتصالی شود درویش باشد چنانکه در اسم شیخ طاهر

خطا گویم کسی کش تیره شد دل ❁ بلی گوید خطا چون هست غافل

در مصراع اول مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ کشتی شده، چنانکه جزو اولش کاف
مکتوبیست که قبل الترکیب مستقل بود برای رابطهٔ کلام، وثانی شین مکتوبی مستقل که
ضمیر غایب بود قبل الترکیب، وثالث تی غیر مستقل که از لفظ تیره تحلیل شده یعنی لفظ
خطا را تو یم گو وکسی را که شی باشد کشتی گو، واین عبارت کنایت باشد از قلب کلی
یعنی لفظ شی بر لفظ قلب کلی شود شیخ طا باشد، ولفظ ره که جزو ثانی تیره باشد
او دل شد یعنی بگردید مجموع شیخ طاهر شد، کشتی ترکیب یافته که
متضمن حصول اسم است وچنانکه در اسم صدر رباعی

خواهی ز صفا وسیرت پاک خبر ❁ ای شیخ بزم می پرستان بگذر
در جام وقرابه کن نگاهی پس از آن ❁ با پیش خم آسیرت پاکش بنگر

در مصراع سوم لفظ جام وقرابه تنصیص شده، ومقصود بالتمثیل ترکیب خاسی شده

جزو اول خم که مستقل قبل الترکیب باشد، وثانی الف مکتوبی مستقل قبل الترکیب که بمعنی ابیا بود، وثالث سی غیر مستقل که از سیرت تحلیل شده، یعنی در تنصیص مذکور خماسی که لفظ پنج حرفی باشد قرابه خواهد شد، وپیش او قافست وازو اسم عدد او مرادست که لفظ صد باشد، یعنی با صدرت پاکشیده باشد صدر شود پوشیده نماند که لفظ خماسی ترکیب یافته

وچنانکه در اسم آدم بیت

اشک من گشت بیاد لب لعلت گلگون ٭ دیده ای ماه در سفته بدل کرده بخون

مقصود بالتمثیل ترکیب دیده ایم باشد، جزو اولش دیده مستقل وثانی ای مستقل وثالث میم مکتوبی غیر مستقل که از لفظ ماه تحلیل شده ٭ یعنی دیده ایم از لفظ آه در سفته او که ها گردست بدل بخون شده که دم باشد آدم شد٭ عبارت دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه

وچنانکه در همین اسم آدم بیت

رخ زمای مه آراسته پنهان خواهی ٭ بر جهت زلف دوتا را جهت آن خواهی

از مصراع اول الف مکتوبی حصول یافته که آن از لفظ ما رخ پنهان شدن بودست ومقصود بالتمثیل ترکیب لفظ تاراج باشد که جزو اولش تا بود غیر مستقل زیرا از لفظ دوتا تحلیل شده، وثانی را مستقل که قبل الترکیب رابط بود، وثالث جیم مکتوبی غیر مستقل که از تحلیل جهت شده، یعنی بر لفظ جهت زلف لفظ دو باشد که بعمل تشبیه عبارت از دال مکتوبی باشد دجهت شود ٭ تاراج هست آن خواهی چون از لفظ دجهت هت تاراج شود که عبارت از سقوط اوست دم بماند مجموع آدم شود، ومثال ترکیب از چهار جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب

چنانکه در اسم بدر رباعی

با یاد رقیب بس که بودت خاطر ٭ بودیم بمحنت جدایی صابر

یکدل شده عاشقان غم دیده همه ٭ بردند زیادت آن دو دلرا آخر

مخفی نماند که لفظ زیادت ترکیب یافته، جزو اول زا مکتوبی رابط وثانی یا دو ثالث تا

تا رخطاب ورابع آن هم مستقل قبل الترکیب، یعنی از لفظ بردند دو دل او زیادت نان باشد، یعنی زایدنرکه کنایت از سقوط دو حرف باشد از همان لفظ بردند، وآن دال ونون باشد بدلالت قرینه، بردمی ماند را آخر مصرع بقلب بعض بود بدر شود وبعدم استقلال بعضی، یعنی از ترکیب چهار جزو بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل

چنانکه در اسم داعی رباعی

ای زاهد افسرده دل ودور اندیش ٭ تا چند زنارکی وتنهایی خویش

از آتش دل شبی تنت را شمعی ٭ میخواهم وروی دلفروزی در پیش

در مصراع سیوم آتش دل که سنا باشد تنصیص شده، ومقصود بالتمثیل ترکیب نتراشم است، جزو اولش نون مکتوبیست که از تحلیل تنت حاصل شده غیر مستقل وثانی تا رخطاب مستقل وثالث را که رابط بود قبل الترکیب مستقل، ورابع شم غیر مستقل که از شمعی تحلیل شده، یعنی از شناسنین را بی ت نتراشم که تحلیل شبی بدو جزو که، یکی شین مفتوح ویکی بی که آلت اسقاط باشد، وت جز تن باشد وچون شین بی تا تراشیده نشود، کنایت است از سقوط هر دو واز لفظ سنا الف مکتوبی می ماند، عی میخواهم که جزو ثانی شمعی باشد اعی باشد، وروی دلفروزی که دال است در پیش یعنی در اول محصول تالیف اتصالی شود مجموع داعی شود، وتواند بود که معا متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو، یعنی در معما در مادهٔ اسمی دو ترکیب جمع شود چنانکه میان هر دو بچیزی دگر منفصل نشود

چنانکه در اسم بابا احمد

زلفش دمید ورشتهٔ جانهای بیقرار ٭ بپیچید ونو بتاب درآمد چو زلف یار

مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ دو نوبت باشد که از چهار جزو ترکیب شده، یکی دال مکتوبی از بپیچید وغیر مستقل که از لفظ بپیچید تحلیل شده، وثانی واو عاطفه وثالث نو او مستقل قبل الترکیب، ورابع بت باشد که از بتاب تحلیل شده غیر مستقل وبی فاصلگی او آنست که

لفظ آب را دو بار قلب کنی بسبب دو نوبت بابا شود، و در لفظ امد شود حای مکتوبی که
چو زلف یار عبارت از وست بابا احمد شود وشاید که با فاصله باشد چنانکه در اسم صفا

گر صبا بر خیزد آید از فضای کوی دوست ﴿﴾ تازه گردد روضهٔ جان از هوای کوی دوست

لفظ بر خ که بمعنی بعض است ترکیب یافته، و بعد ازان لفظ زد آید که وسیلهٔ استعارت است
یعنی صبا بر خی زد آید از فضا که چون ضاد مکتوبی ساقط شود فا می ماند، باقی عبارت
چنین باشد که صبا فا، یعنی صاد مکتوبی با فا ملفوظ شود صفا شود، واین معما
متضمن سه ترکیب است

وچنانکه در اسم بها بیت

بمشرب باش ای زاهد ز رندان روچه گردانی ﴿﴾ بود نا مشربی عاری زهد بردن اگر دانی

واز تراکیب ثلاثه هر سه در مصراع ثانی واقع شده، اول لفظ ناخش ترکیب شده از دو
جزو قبل الترکیب اول نا مستقل بمعنی نفی بود، وثانی خش غیر مستقل که از لفظ مشربی
تحلیل شده، وترکیب ثانی ربیع که از سه جزو ترکیب شده، اول رب غیر مستقل که جزو ثانی را
مشرب باشد، وثانی یای مصدری مستقل وثالث عین مکتوبی غیر مستقل که جزو لفظ عاری
باشد، وترکیب ثالث لفظ آری که از دو جزو ترکیب شده، یکی آر غیر مستقل که جزو ثانی عاری
باشد، ویکی یای مکتوبی مصدری مستقل یعنی بود ناخش یعنی اسم مراد ربیع که از و مراد
او خواسته که بهار باشد، آری زهد بیرون یعنی لفظ بهار را از هد بیرون کنی که عبارت
از هد بیرون از سقوط رای اوست باقی بها شود، وشاید که ترکیب از عبارت فارسی
بعبارت عربی مستفاد شود

چنانکه در اسم عبید بیت

این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او ﴿﴾ یا زار ترمیرد برش یا سر نهد بر پای او

مقصود بالتمثیل عبارت یا زار ترمی باشد که اسلوب عربی شده که مضارع است عبارت
لفظ زار را خطاب میکند تیر بینداز که عبارت از الف اوست زرمی ماند، وازو عین
مکتوبی خواسته، ولفظ رد که جزو ثانی میرد است برش، یعنی رای او به با مبدل شود

عبد

عبد یا سر نهد بر پای او، سر آی ملفوظ که یای مکتوب بیست بر پای محصول که دال است
تألیف امتزاجی باشد مجموع عبید شود، پوشیده نماند که ترمی ترکیب شده که مشتق است
از رمی بمعنی تیر انداختن، ولفظ یا در اول مصراع حرف نداست، وشاید که درین طریق نیز
معما متضمن دو ترکیب باشد، یعنی از اسلوب فارسی باسلوب عربی ترکیب شود دو ترکیب
باشد

چنانکه در اسم میر بیت

بجست وجو هرگز قدم نهی در ره ﴿﴾ طلب تراحالی کشد سوی آن مه

لفظ طلبت که صیغهٔ متکلم است ترکیب یافته وبعد ازان لفظ راحا که وقفست
در حال نصبیت واز لفظ لی که بتحلیل حاصل شده مراد خواسته شده، لفظ طلبت از دو
جزو ترکیب شده، یکی طلب مستقل ویکی تای مکتوبی که از لفظ ترا تحلیل شده غیر مستقل، وراحا
نیز از دو جزو که یکی را باشد که جزو ثانی ترا باشد غیر مستقل، وثانی حا که جزو اول لفظ حالی باشد
غیر مستقل، یعنی طلب کردم شراب را که لفظ می باشد، ولی که جزو ثانی حالی باشد بعلت ترادف مرا
خواسته، وکشد آلت اسقاط باشد وسوی مه بعلت انعقاد میم باشد چون از مرا میم کشیده شود را
می ماند، واز و مراد مکتوبی باشد میر شد

وچنانکه در اسم کیا رباعی

دل جز بدعای دوست مایل نبود ﴿﴾ یک لحظه ز ورد خویش غافل نبود
شد کعبهٔ کوی دوست بر لوح دعا ﴿﴾ الواح دعا در آن بجز دل نبود

در مصراع چارم دو ترکیب که یکی الواحد باشد که از دو جزو فارسی ترکیب شده، یکی الواح مستقل
ولفظ الواح اگرچه که عربیست، اما چون در بیت فارسی است برای استشهاد حکم فارسی
گرفت، وجزو ثانی دال مکتوبی که از لفظ دعا تحلیل شد غیر مستقل، ومناقشهٔ الواح در دعا نیز
موجودست، وترکیب لفظ عاد باشد غیر مستقل یعنی الواحد که بعلت ترادف یک باشد عاد یعنی
منقلب شد که لفظ کی باشد، ولفظ ران که جزو ثانی دران باشد بجز دل نبود، یعنی طرفین او
ساقط شود الف مکتوبی ماند کیا شود، وبعدم ایراد تحلیل وترکیب زیاده از چهار جزو مراد

اختصار است نه انحصار والا در رسائل بعضی ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است

باب تبدیل

عبارت از آنست که بعضی حروف را ببعضی بدل کنند بی وسیلهٔ تصحیف، زیرا تصحیف نیز حقیقت تبدیل بعضی حروف ببعضی می شود، بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد والا، یعنی اگر چنین نباشد از عداد تبدیل نخواهد بود **چنانکه در اسم نبی** این مثال بآنست که اسقاط زاید و ایراد مراد از دو لفظ مستفاد شود، و از عداد تبدیل نباشد **بیت**

چنینکه از همه خود مانده این حقیر جدا ⁂ اگر ز جای رود حق بجانب است اورا

پوشیده نماند که ایراد لفظ نب بجای لفظ حق که بواسطهٔ بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده پس بنابر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد، در مصراع اول لفظ حقیر تنصیص شده و همه او که را آن اوست از و جدا ماندن او عبارت از سقوط اوست حق ماند، و در مصراع دوم عبارت اگر ز جای رود حق آلت اسقاط اوست، یعنی لفظ حق از لفظ حقی برود یا آنکه مکتوبی ماند بجانب است اورا، یعنی بجای حق مسقوط لفظ نب باشد این تألیف اتصالی باشد نبی شد، پس اسقاط زاید و ایراد مراد بدو لفظ شد بر موجب شرط مذکور تبدیل نیست بلکه عمل اسقاط و تألیف شد، و عمل تبدیل شاید که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد

چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان **رباعی**

آن شه که سکندر زمانست آخر ⁂ عدلش سبب امن و امانست آخر

شد راهبری جانب شادی از وی ⁂ مهرش بدل ملا زمانست آخر

در مصراع سوم لفظ راهبری بدو جزو تحلیل شده، اول راهب و ثانی ری که تنصیص آنست راهب، یعنی لفظ راهب که تنصیص شده و جزو ثانی که باو اشارت میکند برای تنصیص جانب شاکه شین مکتوبیست، یعنی راء مذکور رتبه تبدیل شود شاهب شد دی از وی که از شادی تحلیل شده شاهبدی شد، در مصراع چارم مراد از مهر عین مکتوبیست و لفظ

ملازمان

ملازمان تحلیل شده، بجزو اول ملا بدل ملا یعنی عین مذکور بعلاء مقلوب تألیف شود شاه بدیع الم شد، و جزو ثانی زمان آخر شود یعنی بمیم مبدل شود تمام شد، و مقصود بالتمثیل تبدیل راء بشین بلفظ ری جانب شاه، و تبدیل میم بلفظ زمان بیک لفظ که آخر باشد در اینها اسقاط زاید و ایراد مراد از یک لفظ مستفاد شده، و دیگر تحلیل حاصل شده که ان تحلیل لفظ شادی و لفظ ملازمان هم مقصود بالتمثیل اند **و چنانکه در اسم تقی رباعی**

ای باد چو میل آن پری زاد کنی ⁂ وز من بر او حدیث بنیاد کنی

کو شوق دل تنگ ز حد بیرونست ⁂ از دوستی آخر چه بود یاد کنی

در مصراع سوم لفظ شوق تحلیل شده، یکی شو و دیگری قاف یعنی بکو که قاف دل لفظ تنگ باشد، یعنی بنون مبدل شود تقک باشد، و مقصود بالتمثیل تحلیل شوق باشد که بلفظ قول اسقاط زاید و ایراد مراد کرد، ز حد بیرون مراد سقوط کاف باشد تقی شد از دوستی آخر که یاء مکتوبی است مجموعه تقی شد **و چنانکه در اسم کیا** **بیت**

باشد نظر آن مه خورشید جبین ⁂ سوی که و مه رعایت بی حد بین

در مصراع ثانی از سوی لفظ که کاف مکتوبی خواسته، و لفظ مه ترکیب برای لفظ رعایت شده مهر حاصل شده، و جزو ثانی رعایت که عا باشد یعنی مهر عا که عین مکتوبی اوست بیت بیحد که جزو ثالث رعایت باشد، بی حد جو شود یا ماند یعنی یا یت بمهر عا مبدل شود یا باشد کیا بحصول پیوندد، و مقصود بالتمثیل تحلیل رعایت و تبدیل عین بیا بلفظ واحد که آن مهر باشد **و چنانکه در اسم نبی** **بیت**

دیدند نشان قدرت درویشان ⁂ خواهند از آن نشان ترابی ایشان

در مصراع ثانی لفظ نشان تنصیص شده، و لفظ تراب بدو جزو تحلیل شده اول ترا ثانی باء مکتوبی که بیاء تنکیر ترکیب شده و بی شده، و لفظ ایشان نیز بدو جزو تحلیل یافته یکی ای که حرف نداست، و ثانی شان یعنی به شان لفظ نشان ندا میکند که ترا میخواهند که

بلفظی حبرک سوی بنی شود ، ومقصود بالتمثیل تحلیل تراب وایشان باشد ولفظ شان که
زائدست وبی که مراد ایرادست بیک لفظ مستفاد شده که آن لفظ تراست ، وبغیر تحلیل
یعنی تحصیل لفظ که باو در عمل تبدیل اسقاط زاید وایراد مراد می کردند چنانکه در اسم اسعد
دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ٭ خاک خویش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان
در مصراع دوم چار لفظ خاک وخویش وزد وچاک ، دامن این چار لفظ که ذیل جمله
عبارت از آنست را باشد ، یعنی آخر هر چار بر آء مکتوبی مبدل شود ولفظ اول خار
شود از والف مکتوبی وثانی خور واز وسین مکتوبی ، وثالث زر واز وعین مکتوبی
ورابع چار واز ودال مکتوبی اراده نموده ، واسم بتمامه بحصول پیوست ومقصود
بالتمثیل ذیل جمله را باشد که نه بتحلیل ونه بدیگر اعمالست که از چهار جا اسقاط زاید
وایراد مراد بیک عبارت مستفاد گشت ، پوشیده نماند که دامن چهار لفظ خاک وخویش وزد
وچاک که بطریق تعداد مذکور شده چون بحرف ری مبدل گردد خار وخور وزر وچار حاصل
شود واز آن اسم مقصود وشاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم نویان
امروز چه حال بود کان رشک قمر ٭ بر خسته دلان نکو نیفکند نظر
بگداخت زعشق یار دلها نیمی ٭ کان ماه نمود خویش را نوعی دگر
در مصراع سوم عبارت عشق یار تنصیص شده ، ودلها که ما بین الطرفین اوست
چار حرفست چون نیمی ساقط شود که بگداخت عبارت از آنست وان شین وقاف
خواهد بود بقرینهٔ اسم عیار ماند ، وعبارت مصراع چارم که آن کان ماه نمود خویش را
مشعر بر اء عیارست ، ولفظ نوع تحلیل شده برو جزو جز اول نو ، یعنی رآء عیار نو
شد که عبارت از نون مکتوبیست عیان شود ، وجز ثانی نوع که عین مکتوبی مکوره آنست
وعین ذکر شده ، یعنی عین عیان ذکر خویش را نو نموده یعنی بلفظ نو تبدیل شده ،
ومقصود بالتمثیل تبدیل عین بلفظ نو است که آن بکنایت شده بعبارت عین ذکر نویان
شده

شده ، وبهمین طریقست این معما چنانکه در اسم بهلول رباعی
چون در شب عید آن بت سیم اندام ٭ از بام نمود ابروی عنبر فام
باروی مهش تمام دیدم ابرو ٭ ماه نو او تمام دیدند تمام
در مصراع سیوم عبارت باروی مهش تبدیل میم لفظ مه بیآء مکتوبی کرده که لفظ به حاصل شده
ومراد از ابروی تمام نون ملفوظی باشد بهنون شده ، ودر مصراع چارم عبارت ماه نو
او تمام نون مکتوبی اول را از بهنون بلام مکتوبی تبدیل کرده که ، چون ماه نو تمام شود کسی
خواهد شد که لام مکتوبیست ، ومقصود بالتمثیل لفظ تمام ثانیست که کنایت باشد از تبدیل نون
ثانی بهلون بلام مکتوبی بهلول نزول فرمود وچنانکه در اسم رجب بیت
دل ناتوان ناوک جور وکین ٭ طلب گو بیابی ازان مه جبین
در مصراع ثانی لفظ طلب تنصیص شده ، ولفظ بیابی مشعر بآنست که عبارت ازان مه جبین
دو بار تصرف کرده شود هر بار بمعنی دیگر ، اول بار مراد از عبارت ازان مه رآء مکتوبی آنست
بعمل تعمیه ، ولفظ جبین مشعرست باول طلب که طآء مکتوبیست ، یعنی طآء مذکور
برا مبدل شود در گب شود ، ودوم بار لفظ ازان مشعر بحصول باشد ، یعنی لام رلب
یعنی لام ازان بحصول جبین ، واین بار لفظ جبین تحلیل شده برو جزو یکی جیم ودیگری
بین ، یعنی لام مذکور را جیم بین رجب شد وچنانکه در اسم حسن قلی
بیش ما ای پند گو ترک حدیث عقل کن ٭ با دل ما حرفی از ساقی واز می نقل کن
از مصراع ثانی بعبارت با دل ما ، یعنی باحا باعتبار رخنی وحرفی از ساقی وحرفی از می نقل کن
هر یکی بمعنی دیگر ، از ساقی بدلالت قرینه سین مکتوبی نقل کن بمعنی تحصیل واز لفظ می که
میم باشد بلفظ نقل تبدیل کن که مقصود بالتمثیل باشد که ، اسقاط زاید وایراد مراد
بکنایت حصول یافته وچنانکه در اسم شیرم رباعی
در سینهٔ دل ریش که بودی زین بیش ٭ دیریست که دور مانده از مسکن خویش

نام صنمی پری وشی کافرکیش ٭ گویم که بجای خویش آید دل ریش
درمصراع آخر از لفظ گویم تحصیل لفظ یم کرده وتنصیص ساخته ٭ ودل ریش که
شیر باشد بعمل قلب کل ومقصود بالتمثیل تبدیل یا بریم باشد بلفظ شیر که عبارت بجای
خویش آید کنایت از آنست که دل شیر یاست ٭ وباو بیا بریم اشارت کرده
وبلفظ شیر تبدیل کرده وچنانکه در اسم عبید بیت

چون گردد آتش می بیرامن جالش ٭ خود راکند دگرگون خورشید بی مثالش

درمصراع ثانی لفظ خورشید تنصیص شده ٭ وعبارت خود راکند دگرگون مشو آنست
لفظ خور از خورشید خود را دگرگون کند ٭ یعنی بعینی مکتوبی مبدل شود که او نیز خورست
اما دگرگون خورست ٭ ومقصود بالتمثیل هم کنایتست عشید باشد بی مثالش
یعنی در محصول مثال خورشید که باعتبار شمس سین مکتوبی باشد بباء مکتوبی
مبدل شود عبید شود وچنانکه در اسم حبش بیت

زشوق عارض آن شوخ مهوش ٭ دلی داریم بی خود همچو آتش

درمصراع ثانی از دل بترادف حا خواسته واو را بیخود گفته ٭ یعنی بی حا که کنایت باشد
از سقوط شین حا مانند ملفوظ که از و مکتوبی مرادست ٭ همچو آتش یعنی آتش هم بیخود
شود یعنی بی آتش ٭ ولفظ آتش تحلیل شده بدو جزو یکی آت و دیگری شین ضمیر ٭ یعنی آت
از آتش بحرف باء مکتوبی تبدیل شود ٭ ومقصود بالتمثیل اینست که اسقاط زاید واو که آت
باشد وایراد حرف که باست بکنایت حاصل شده وآن عبارت همچو آتش باشد وچنانکه در اسم صدر

این دل افسرده را جام می آتش بود ٭ موسم سرما ز دیر صاف قدح خوش بود

درمصراع ثانی لفظ دیر تنصیص شده ٭ وموسم سرما که کنایت باشد از دی یعنی لفظ دی که
جزو دیر است بصاف قدح تبدیل شود که صاد است صدر شود در اسم یارم و ایاز

هر روز زبحر چشم پر در و گهر ٭ بیند دل ما کنار را نوع دگر

درمصراع

درمصراع ثانی عبارت دل ما مشعر بانقلاب لفظ ماست ام شود ٭ کنار را یعنی الف را
در اسم یارم نوع دگر ٭ یعنی کنار ببیند که کاف مکتوبی بمعنی تشبیه شود که آلت تصحیف
شود که مثل نار یار شود ٭ چون بجای الف ام شود یارم باشد ٭ ودر اسم ایاز همچنان لفظ
ما قلب شود وکنار که مراد از و میم ام باشد نوع دگر یعنی کنار دیده ٭ وکاف تشبیه شود
داهیچون نار یا ایاز باشد ٭ ومقصود بالتمثیل در هر دو اسم نوع دگرست که کنایت از کنار
باشد ٭ وکاف آلت تصحیف شود وچنانکه در اسم آبل بیت

زبیم کسان لب بدندان گرفتم ٭ چو ناگاه سرحست نام تو گفتم

درمصراع ثانی لفظ ناگاه بدو جزو تحلیل شده ٭ یکی نا و دیگری گاه ولفظ سرحست بسه جزو
تحلیل شده اول سر ثانی میم مفتوحه وثالث است ٭ همچنانکه سر لفظ نا میم باشد سر لفظ گاه نیز
میم است ٭ وچون سر ناکه نون مکتوبیست بمیم مکتوبی مبدل شود ما حاصل شود که از و
بترادف لفظ آب خواسته ٭ وچون سر لفظ گاه که کاف مکتوبیست بمیم مکتوبی جدا شود
ماه حاصل شود که از و لام مکتوبی خواسته ٭ ومقصود بالتمثیل لفظ چواست که سبب کنایت
شد در تبدیل مذکور وچنانکه در اسم شاه نویان رباعی

جان گرم بهجر تو گرو می بینیم ٭ خود را بتو در گفت و شنو می بینیم
ننمود شبی گوشهٔ ابروی تو لیک ٭ هر سو ز خیال ماه نو می بینیم

درمصراع سیوم لفظ شبی تحلیل یافته اول شین مکتوبی مفتوحه وثانی بی ٭ یعنی شین
مفتوحه بی گوشهٔ ابرو ننمود که الف مکتوبیست ٭ با او تألیف اتصالی شود شا شد
ودر مصراع چارم لفظ خیال تنصیص شده ٭ وهر سوی او عبارت از خا ولام او باشد
ماه نو می بینم ٭ اولا در مقابلهٔ خا لفظ ماه تحلیل بدو جزو شده ٭ اول ها ثانی میم مکتوبی
مکسوره که بلفظ نو ترکیب شده ولفظ هنو حصول یافته ٭ یعنی خاء خیال را بلفظ هنو
تبدیل یافته بینیم ٭ ولام ماه نو بینیم که نون مکتوبی باشد ٭ ومقصود بالتمثیل تبدیل خاء

خیال باشد که کنایت است.

وچنانکه دراسم الیاس بیت

نیست در لوح دل من غیر نقش نام دوست ❁ این که هر سو نام بی حد می نماید نام اوست

در مصراع ثانی لفظ این تنفیص واقع شده • و هر سوی او نام بی حد می نماید سوی اول که الف مکتوبی است • مراد از نام او ملفوظ شدن اوست چون بی حد شود آخرش که فاء مکتوبیست ساقط باشد ولفظ الین حاصل شود • وسوی آخر که نون مکتوبی است نام بی حد شود که اسم بی جیم است چون بنون مبدل شود • یعنی بجای نون آید الیاس شود که مقصود بالتمثیل است

وچنانکه دراسم بها بیت

برگ وشاخست این که برشمشاد می بینم مدام ❁ یا بود داغ والف بالای هم انها تمام

پوشیده نماند که ماده اسم یاست • یعنی لفظ یا که مرکب است از داغ که عبارت از نقط است ومرکب از الفست • این هر دو بالای هم شود یعنی بهاء مکتوبی مبدل گردد که آن ها بالای لفظ هم باشد که عبارت از اول اوست به شود • آنها تمام یعنی تمام مکتوبی محصول بملفوظ باشد بها پیدا شود • ومقصود بالتمثیل بالای هم است که استقاط زاید وایراد مراد بیک کفایت شده

وچنانکه دراسم رشید

ازگردش دهر آنچه نیابد تغییر ❁ خواهم که بود صورت آن ماه منیر

در مصراع اول لفظ دهر تنفیص شده • وگردش او عبارت از انقلاب اوست که رهد باشد • واز و وفق آن حرف که تغییر نیابد یعنی تصحیف جاری نباشد ها خواهد بود مبدل شود بلفظ سی که صورت ماه باشد باعتبار اسم عدد ایام او که آن لفظ سی باشد • ومقصود بالتمثیل آنچه نیابد تغییر است که بکنایت ها اراده کرده وتبدیل کرده

وچنانکه دراسم مقصود بیت

باغ را وقت گل از باد مرصع یابی ❁ بر آب قبا صوف مربع یابی

از مربع چهار گوشه مرادست • در مصراع ثانی بر آب یعنی باطرف ماکه میم باشد وقبا

برو جزو

برو جزو تحلیل شده • یکی قاف مکتوبی وثانی با • یعنی با میم مذکور قاف حق باشد وصوف مربع که از چهار گوشه کنایت باشد • وصوف را که گوشه چهار باشد فاء او بدال مبدل شود وصود باشد • چون با محصول تألیف اتصالی باشد مجموع مقصود شود

وچنانکه دراسم مهنی بیت

نامرادیست که چیزی زدی افزونتر نیست ❁ ازمرادم چه یکی هست یکی دیگر نیست

در مصراع ثانی لفظ مراد تنفیص شده • پوشیده نماند که در دو حرف اول لفظ مراد تصرف بطریق اثبات واسقاط واقع شده • چنانکه میم هست یعنی حاصلست را نیست یعنی ساقط شود • ودر دو حرف آخر بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است • چنانکه الف هست یعنی بهاء مکتوبی مبدل شود دال نیست • یعنی بلفظ نی مبدل شود ومهنی تمام حصول یابد

وچنانکه دراسم همام بیت

کس بر زبان نیارد پیش تو نام کلها ❁ کل نیست جز رخ تو دیدم تمام کلها

در مصراع ثانی لفظ تمام تنفیص شده • ودر لفظ مذکور تاء مکتوبی که رخ تو عبارت از آنست کل اعتبار کرده شده که عبارت کل نیست جز رخ تو مشعرست بان کلام حاصل شود • بعد از ان لفظ کلها برو جزو تحلیل شده یکی کل ودیگری ها • یعنی کل مذکور بها مبدل شود • ومقصود بالتمثیل تاء مذکور را بکل تبدیل کردنست بکنایت بعد از ان از لفظ کلام استقاط زاید وایراد مراد بیک لفظ شده که آن لفظ کلهاست

وچنانکه دراسم هاشم بیت

بردم از گفتار آن مه بی سر وبس نهان ❁ فاش گویم آنچه گویم هست آخر آن دهان

در مصراع ثانی لفظ فاش تنفیص شده • وعبارت آنچه گویم کنایت باشد از لفظ فاش دیگر که شین او ضمیر باشد که راجع بفاء لفظ فاش که تنفیص است • یعنی فاء او هست ها شود • ومقصود بالتمثیل عبارت آنچه گویم باشد که کنایت است چنانکه

كذشت آخر آن دهان كه ميم است تمام شد وچنانكه در اسم عميد قطعه

شفيعي بر سر راهي كه دائم ٭ بود آن سرو رعنا را كذشتن
دمي بايد درنك عاشقانه ٭ كه خواهد عاقبت زانجا كذشتن

در مصراع سيوم چون لفظ دم با لفظ بد تأليف اتصالي شود دميد باشد، ولفظ درنك بدو جزو تحليل شده، اول دال مكتوبي مكسوره وثاني رنك كه عاشقانه صفت او باشد وآن زرد خواهد شد كه كنايت از انست، يعني دال دميد بعين مكتوبي مبدل شود كه چون لفظ زرد از عاقبت بكذرد كه دالست زر ماند كه مرادف عين است در اسم معين

مانند زر شود رخ من تا تو بنكري ٭ مسكين بي دل تو كند كيميا كري

در مصراع دوم لفظ مسكين كه چون بي دل شود، مشعرست باسقاط كاف مسين ماند بعد از ان كيمياكري كند، كيمياكري كنايت از آنست كه مس را زر سازد، يعني در لفظ مسين سين مكتوبي بعين مكتوبي كه مرادف زراست مبدل شود معين شد

وچنانكه در اسم عادل بيت

در عاشقي نماند ز دل جز عبارتي ٭ باقي نماند آنچه بذيرد اشارتي

در مصراع اول لفظ عاشق تنصيص شده، ودل او كه ما بين الطرفين عاشق باشد الف وشين است، نماند ز دل جز عبارتي كنايت باشد به تبديل حروف مذكوره بلفظ دل كه چون از دل جز عبارت عبارت نماند دل خواهد ماند كه عبارت دل حقيقيست عادلي حاصل شود، ودر مصراع ثاني عبارت باقي نماند مشعرست باسقاط باقي از محصول عادل ماند وچنانكه در اسم اسماعيل بيت

بعد يك سال ساقيا سينه ٭ سوز دم زان شراب ياريته

بوشيده نماند كه كلمهٔ قياسي تركيب يافته، ولفظ سا كه سابق اوست چون قياسي نباشد سماعي خواهد بود، چنانكه لفظ سال پس از يك كه الف مكتوبيست كه بعد يك

عبارت

عبارت از آنست اسال باشد كه تنصيص شده، ولفظ ساقيا تحليل شده بدو جزو يكي سا وديكري قيا، واين جزو بلفظ سينه تركيب شده ولفظ قياسي نه حاصل شده، يعني لفظ سا از اسال چون قياسي نباشد كنايت باشد از سماعي شدن او، ومقصود بالتمثيل تبديل ساست كه تبديل يافته بلفظ سماعي، وضياء اين معما از پرتو ضمير منير منسوب الحضرت السلطانيه است ايده الله تعالى ظلال معدلته كه باشارت آن حضرت منظوم كشته

در اسم ساقي رباعي

كان كرمست آن كف بحر مثال ٭ كز جود رسيدست هابش بكمال
بالاي كنف هابي آخر از فلق ٭ مقدور كسي نيست كه آرد بخيال

شرح مصنف رحمه الله بوشيده نماند كه كلمهٔ فتح تركيب يافته بلفظ سابي كه لاحق اوست اضافت كرده، وكاف كه سابق اوست بمعني تشبيه است كه فتح در هيات مشابه بكسر، پس چيزي كه بر بالاي مثل فتح سابي باشد حرف باست كه بقاف تبديل مي يابد كه آخر فلق است، وتركيب فتح چنانكه لفظ كنف بدو جزو تحليل شده، اول كاف مكتوبي بمعني مثل است، ثاني فت وآن بجاي حابي تركيب شده وفتح حاصل كشته، وجزو ثاني حابي لفظ سابي است كه تنصيص شده، وبعده باء او را بقاف بكنايت تبديل كرده وساقي شده، وشايد كه اين عمل تبديل بتصرف در صورت كتابي حروف بوجهي از وجوه وجود كيرد وچنانكه تنكري بردي بيت

از لب شكر چو دنداني كرفت آن نازنين ٭ برد هم سوي دلي دلبر كه ديدست اينچنين

در مصراع اول لفظ شكر تنصيص شده ولب او كه شين باسه دندانست، از لب شكر چو دنداني كرفته شود با بقاي نقطها تنكر شود، مقصود بالتمثيل اسقاط يك دندانه شين است باين تصرف يك حرف شين را بدو حرف تا و نون مبدل كرد، ودر مصراع ثاني برد هم تنصيص شده، وهم سوي او چون يي باشد بتأليف اتصالي مجموع تنكري برده شود

وچنانکه دراسم فصیح رباعی

صیاد رقیب آن سهی قدرا بند ... کاندر رخ هرکس چوکل ازناز نخند
ازحد چو بشد نصیحت آن شوخ کره ... برکوشهٔ ابرو زدو سر پیش افکند

لفظ نصیحت چون ازحد بشود نصیح ماند، وابروکه عبارت از نون اوست چون کره برکوشهٔ زده وسر پیش افکنده باشد، درصورت کتابی نون بفاء مکتوبی مبدل شود که مقصود بالتمثیل باشد وچنانکه دراسم میر بیت

برسر راهش منم با دیدهای درفشان ... آنچه ازبالای درها کوشهٔ دامن کشان

بربالای دونقط چون کوشهٔ هیچ را درازترکشند هی تبدیل یابد بیا ورا میر شود و مقصود بالتمثیل تصرف درهاست باسلوب مذکور وچنانکه دراسم شمس

بینیش پنهان درو دندان برابر باکهر ... آنچه لب میخوانیش ای سروقد سیمبر

پوشیده نماندکه لفظ بینش مادهٔ اسم واقع شده که ببعض تصرفات درو مقصود بحصول می پیوندد، چون ازلفظ بینش بتمامه درها ساقط شود ودندان باکهر برابر شود لب اورا وان دندان سه باشد، چون نقط نیز سه باشد با ویا ونون بشین، وشین او بسین مهمله مبدل شود بتصرف مذکور وشمس حاصل شود، واین معمای آینه بطریق رتق وفتق ووقوع یافته بالتصرف خاص، وتصرف خاص اینست که ازابیش ازوی کس نکرده باشد، اما این محقق نمی شود مکرپس ازتتبع جمیع کفتهٔ متقدمین باسم ملک

کفتم برم همیشه دراشک پیش یار ... مارا بیک وصال شد آن در همه نثار

درمصراع ثانی لفظ ما چون بلفظ بیک متصل شود میم بجای با، والف بجای یا، واین اسلوب رتق وفتق باشد، چون میم والف بسته شود با ویا کشاده شد ودرهم نثارکه نقطهای دوحرف با ویاست ملک شد، وتبدیل درین معما نیز متضمن علی رتق وفتق است

وچنانکه دراسم نور رباعی

صوفی که

صوفی که بتوبه بود ازخم شکنان ... برتافته بود ازره عیش عنان
نوشد پنهان صافیٔ می هست آخر ... هم برحالی که بود پیوسته چنان

لفظ نوشد تنصیص شده پنهان صافیٔ می عبارت ازاسقاط شین اوست، وآخر نوشدکه دالست برآن حال باشد پس ازسقوط شین که درحالت پیوسته که بود، وچنانست که درخط تعلیق حرف دال درحالت پیوسته که باشین باشد برا می ماند، درحالت سقوط شین هم برآن صورت بماند، واین اسلوب رتق وفتق است که دل وارا مبدل ساخت ونور شد، وتواند بودکه این عمل تبدیل مبتنی برمنعکس شدن لفظی باشد چنانکه دراسم شرف قطعه

یابد آن لشکر خط زود شکست ... که بچین ازطرف زنک رسید
بررخ همچومه ای جان کم کش ... آن سیه راکه نکون خواهی دید

درمصراع سوم ازرخ همچومه فاء مکتوبی خواسته باعتبار قمر، یعنی برفاء مذکور درکتابت لفظ سیه کشش اوکه درحرف سین معهودست چون کوتاه تر واقع شود وآن نوشته را وازکونه بنکرند لفظ شر تواند خواندن وبرفا شود شرف باشد، ومقصود بالتمثیل عکس لفظ سیه باشدکه این باین واسطه سه حرف سین وبا وهارا بدو حرف شین ورا تبدیل کرد وچنانکه دراسم بهرام رباعی

آنانکه زبخت خویش دارند اساس ... بخت دکرانرا هم ازروی قیاس
بررسم زمانه وازکون میخوانند ... زانجاست پریشانی بعضی بشناس

درمصراع سوم لفظ زمانه بدو جزو تحلیل یافته، یکی زما دیکری نه ولفظ برآلت قلب باشد ورسم آلت تصحیف، یعنی بررسم زماکه رماست لفظ نه وازکون شده مقدم باشد ومقصود بالتمثیل وازکون شدن لفظ نه باشدکه باین واسطه به شد، ولفظ نه که ازتحلیل زمانه بحصول پیوسته چون وازکون خوانده شود نون بهی وهی به بی تبدیل خواهد

یافت بهرما حاصل شود، و در مصراع آخر که عبارت پریشانی بعضی باشد مقلوب است با نقلاء
لفظ ما از بهرما بهرام شود، و شاید که عمل تبدیل بواسطهٔ رقم هندسی باشد

چنانکه در اسم ایوب بیت

شمشاد به پیش یار سیمین قد ما ❁ پیوسته زرسم عزت استاده بپا

در مصراع اول از شمشاد الف مکتوبی خواسته، و از پیش یار یاء مکتوبی ای حاصل شده
و در مصراع ثانی رسم عزت عوب باشد، و پیوستهٔ او که بحکم اتصال حروف بایکدیگر
عینی و راست، پوشیده نماند که لفظ عوب که از تصحیف عزت حصول یافته دو حرف
پیوستهٔ او عینی و راست، چون راست باشند رقم شش خواهد نمود که واو است ایو
شد، و مقصود بالتمثیل رقم مذکور رست باین واسط عینی و را بواو تبدیل یافت
و شاید که مبتنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم ابن یمین رباعی

غمهای دل خویش من خسته جگر ❁ گر جمله دهم شرح بران سیمین بر
بی شک دل آهنینی او خواهد سوخت ❁ یک نیم نهان دارم از انها بهتر

در مصراع ثالث لفظ آهنینی تنصیص شده، و دل او که نون میان باشد ساقط که عبارت
خواهد سوخت مشعر بآنست آهینی ماند، و مصراع چارم که مفهوم او مقصود بالتمثیل آنست
که مصنف گوید از ماکه پنج است یعنی ماء تنصیص چون نیمی کم شود که یک نیم نهان
عبارت از آنست دو و نیم ماند، از دو حرف با خواسته و از نیم بهاء لفظ او یک حرفی
ماء مکتوب بیست بچهار حرف تبدیل یابد که با و نون و یا و میم باشد، و شاید که تبدیل
در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه در اسم آدم بیت

به پیچ و تاب چنان آن دو سنبل رعنا ❁ مدار بر قد شمشاد و زلف را یکتا

در مصراع ثانی لفظ شمشاد تنصیص واقع شده، پوشیده نماند که اشارت شده بمدود
ساختن الف کلمهٔ شمشاد که مادهٔ اسم است، بعبارت مدار بر قد که لفظ مدار بر دو جزء

تحلیل

تحلیل شده یکی مد و دیگری آر، و چون الف ساکنهٔ شمشاد ممدوده کرد و سه جزء تحلیل شده
اعتبار کرده یکی شم و یکی شین مفتوح و ثالث آد، یعنی از کلمهٔ شم شین مکتوبی او
بلفظ آد مبدل کردد مقصود بالتمثیل است، و شاید که جزء مبدل باز بحرفی
یا بیشتر مبدل گردد چنانکه در اسم محمدی بیت

خویش را خاک ره مردی کند ❁ این محب آخر مگر گردی کند

در مصراع ثانی لفظ محب تنصیص شده، و آخر او که باست بلفظ مگر مبدل شده محکر شد
و لفظ گردی بدو جزء تحلیل شده، اول گر ثانی دی یعنی گر که در محصول باشد بلفظ دی
مبدل شود که مقصود بالتمثیل باشد محمدی شد، و شاید که دو حرف که محیط شئی باشند
بلفظ دو حرفی مبدل شوند چنانچه حرف اول از بجای حرف اول از محیط باشد و حرف
ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود بیت

دل خود را بسختی آن دلارا ❁ ز بهر بنده خواهد ساخت خارا

مقصود بالتمثیل تحلیل شدن لفظ خواهد است بدو جزو یکی خوا و دیگری هد که خا و سنگ
خوا بحرف اول هد که ها است و ثانی که الف مکتوب بیست بحرف ثانی او که دال مکتوب بیست
مبدل شود و هود حاصل شود و چنانکه در اسم ملک شاه

سوی قلاشان ندید آن دلبر حوری نژاد ❁ چون بمکتب دی لقا بنمود و روی مه گشاد

در مصراع اول لفظ قلاشان تنصیص شده، و سوی او که نون مکتوب بیست ساقط شود که
ندید سوی عبارت از آنست قلاش ماند، و در مصراع ثانی لفظ مکتب بدو جزء تحلیل شده
یکی مک و دیگری تب، دی که بلام لقا ترکیب شده و تبدیل حاصل شده، و جزء ثانی لقا که
لفظ قا باشد اشارت کرده بقا که در قلاشان باشد، یعنی بلفظ مک لفظ قا را تبدیل
بنمود ملک شاه شد که مقصود بالتمثیل است، و لفظ مه که چون روی گشاده شود یعنی
میم او سقوط یابد هاء مکتوبی می ماند ملک شاه شود و چنانکه در اسم امان

کیم میم ملک بشاف مکتوبی قلا
مبدل گشته و کاف او بانف
مکتوبی که ملک شد
منه

بس باشد آن سرافراز از جمع سربلندان ❊ سروی دگر چه خواهند جوزی نیاز جنزان
در مصراع ثانی مراد از سرو الف مکتوبی باشد، و لفظ جوزی بنون لفظ نیاز ترکیب شده
و جزوین حاصل شده، و یا زکه جزو آخر لفظ نیاز است مراد از جزوین یا و زا یاز باشد که
بلفظ من مبدل شود که از تحلیل جنزان ظاهر شده، محصّل لفظ نیاز جنزان بچهار جزو تحلیل شده
باشد، اوّل نون که بما قبل خود را با لفظ جوزی ترکیب یافت، و ثانی یا زکه این جزو را تنصیص
کرده، و ثالث من که بجزوین یا ز مبدل گشته که مقصود بالتمثیل است، و رابع دان که
متمّم تبدیل شود

وچنانکه در اسم داعی و بیک بیت

کسی را سنبل و گل در نظر دیگر کجا اید ❊ بزلف و روی او چشم اربعین دید بکشاید
در مصراع ثانی اوّلا در اسم داعی مراد از زلف دال مکتوبی است، و روی او بعد از انتقاد
الف مکتوب بیست و از چشم عین مکتوبی، و ازْ اربعین لفظ دید که عبارت از دو دال
اوست بکشاید، یعنی ساقط کند مجموع داعی باشد، و در اسم بیک اربعین دید که
کذلک دو دال است بکشاید، اوّل با و ثانی کاف شاید، مقصود بالتمثیل است
و شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند بتمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معمای
بهرام مذکور شد بو از کون خواندن لفظ نه را ها به با و نون بها مبدل شده بود

چنانکه در اسم هاشم بیت

در دل نکند بغیر آن مه منزل ❊ چون هست مرا ازان مه آرامش دل
در مصراع ثانی لفظ مرا تنصیص شده، و لفظ مه برو جزو تحلیل شده یکی میم و ثانی هی
مکتوبی که با الف آرامش ترکیب شده و ها حصول یافته، یعنی از لفظ مرا میم او ها ملفوظی
و لفظ رامش نیز برو جزو تحلیل یابد یکی را و دیگری مش، و لفظ دل حصوست با نقلاب
جزو ثانی که لفظ مش است که شم باشد، یعنی از محصول که آن ها را باشد لفظ رامش
دل مقلوب شود، و مقصود بالتمثیل لفظ مرا است که در تصرف نموده و بتمامه تبدیل یافته
و هاشم

و هاشم شده

وچنانکه در اسم نعمت بیت

می فروشد یار ما نازو رقیبی هر زمان ❊ مانع است آن ماه را و ما بقیمت داده جان
در مصراع ثانی لفظی که در و تصرف نموده لفظ ماهست، و لفظ مانع برو جزو تحلیل شده
یکی ما و دیگری نع، یعنی از لفظ ماه ما بلفظ نع مبدل شود نعه باشد بعد ازان لفظ ما که
پس از واو عاطفه است بجزو اوّل بلفظ بقیمت ترکیب شده و لفظ ما بقی حاصل شده
یعنی ما بقی ماه که ها، مکتوبیست بلفظ مت مبدل شود که جزو ثانی لفظ قیمت باشد
نعت شد، و مقصود بالتمثیل لفظ ماهست که ما بلفظ نع و ها بلفظ مت تبدیل شده
و درین طریق شاید که محل تصرف یک حرف باشد و آن با نواع متعدده متصور است
و بعضی ازان در ضمن امثله وضوح می یابد

چنانکه در اسم خالد

بر عذار حبیب خال ببین ❊ شب شده با میان روز قرین
خال چون بر عذار حبیب دیده شود حا مهمله بخا معجمه مبدل شود، پوشیده نماند که حرف
لام چون بعیان حرف ری بپیوندد ری برال استبدال خواهد یافت، و مقصود بالتمثیل تصرف
در یک حرف راست که روز عبارت ازان است، چنانکه شب از لام بعمل تلمیح

وچنانکه در اسم دارا رباعی

زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد ❊ زد شانه و آن شب دراز افزون شد
آن زلف چو راست داشت آن ماه آخر ❊ از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد
از زلف در مصراع سیوم دال مکتوبی و از راست داشتن او بالف مکتوبی متصل شدن اوست
ماه آخر که رآ رقم باشد دار شد، و در مصراع چهارم که مراد از زلف لام مکتوبی باشد، از لام آنچه
کج باشد چون ساقط شود لام بالف مبدل گردد

وچنانکه در اسم مراد

کوشهٔ چشمت برای نام هست ای مهربان ❊ با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان
در مصراع اوّل مراد از گوشهٔ چشم میم مکتوبی، برای نام یعنی با رآ ملفوظی مرا باشد و مصراع
ثانی

لفظ بزرکیها مادهٔ دال مکتوبیست که مقصود بالتمثیل است • یعنی حرف ها را اگر بزرگتر
تصویر کنند وجانب ضعیف او را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد **در اسم فتح**

بجان وماه دل مردمان زده آتش ؎ رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش

در مصراع ثانی از رخ لفظ تو بعمل انتقاد تاء مکتوبی گرفته • و دو سر زلف هم بعمل مذکور دو
زاء معجم خواسته • وازایشان رقمشان که دو هفت باشد درین شکل ٧٧ و دل که علی القلب
آلت است مشعر بانقلاب ایشان باشد درین شکل ٨٨ که اول حاء مکتوبی ثانی فاء مکتوبیست
اما در کفت عدد شان هشتاد و هشت است فا مقدم باشد بر حا که ترتیب ماده باشد
چون تاء محصوله درایشان تألیف امتزاج کرد فتح شود • وتواند بود که یکی از دو زلف که
لفظست قلب کنیم • و سر او که باعتبار رقم فا باشد تحصیل کنیم و از دوم سر لفظ زلف
که زاست رقم او که قلب شود فتح باشد • و در صورت نخستین هر دو رقم مقصود
بالتمثیل باشد و در دوم ثانی **وچنانکه در اسم روح** **بیت**

زجان من فغان برخواست یکبار ؎ ز بهر دل چو بازار است رخسار

در مصراع ثانی لفظ بازار بجزو تحلیل شده • یکی با دوم زاء معجمهٔ مکتوبی که او با الف اراست
ترکیب شده و زا حاصل شده • و از هر دو جزء رقم او اراده کرده که شکل اول ٢ و ثانی ٧
باشد وچون هر دو منقلب شود که عبارت ز بهر دل چو مشعر باشد بانقلاب هر دو برین شکل
٦ ثانی ٨ و از رقم اول واو مکتوبی و از ثانی حاء مکتوبی که هر دو مقصود بالتمثیل باشد
عکس رقم دو حرف با و زاست که تحصیل آن بر سبیل تحلیل واقع شده **وچنانکه در اسم تاج**

از غبار راهش اندک توتیا دارم هوس ؎ راستی را خواهم از دامان آن خورشید بس

در مصراع اول لفظ توتیا اندک خواسته وان بقرینهٔ اسم تاء ملفوظی باشد و باعتبار
شمس از دامان سین مکتوبی • چون همین راستی مانند رقم ٣ حاصل شود • وان بر تقریر خط
نسخ باشد برین شکل ٣ و از و جیم خواسته که مقصود بالتمثیل است **وچنانکه در اسم خالد**

زنین

زنین سانکه آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن ؎ مانند همین نامی ولبس زان خال بر طرف ذقن
از خال ذال چون جبین نامی مانند نقط بلفظ خال تبدیل یابد و ذال بدال در مصراع ثانی
از خال ذال که طرف ذقن است بعمل انتقاد • چون جبین نام مانند انجم خال ذال است •
یعنی نقطهٔ ذال مکتوبی بلفظ خال استبدال یابد و ذال معجم بدال مهمله • ومقصود بالتمثیل
نقطهٔ طرف ذقن باشد که آن هم از متممات رقم باشد **باب اعمال تحصیلی**

چون عمل تسهیلی و تونیفات او که تحصیلی و تکمیلی باو محتاج بود بمرتبهٔ مقدمهٔ ایشان تمام شد
شروع بتحصیلی کرد • واین اعمال نیز محتاج الیه تکمیلی باشد از وجوهی برای ان این را باعمال
تکمیلی مقدم ساخت • چه شک نیست که تکمیل شئ بعد از حصول او باشد وان هشت است
تنصیص و تخصیص • این یکی شمرده چرا که یکی بی دیگر نباشد از ان جهت بمرتبهٔ شئ واحد اند
تسمیه تلمیح ترادف واشتراک • حضرت مولانا جامی ترادف بر سر خود یک عمل واشتراک یکی
نوشته اند از ان وجه پیش ایشان اعمال تحصیلی نه باشد • کنایت تصحیف استعاره وتشبیه
حساب **تنصیص وتخصیص** عبارتست از آنکه حروفی که حصول آن مقصود باشد
بعضی از ان یا تمامی آن بصریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات متعین گردد تنصیص
عبارت از امر اولست • یعنی از آنکه بعضی حروف یا تمامی آن بصریح ذکر گردد و تخصیص
اشارت بامر ثانی • یعنی تصرف در آن و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد **چنانکه
در اسم علا**

دوش از آتش دلم هر دم ؎ علی شد بدید از پی هم

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ علی باشد و عبارت از پی هم کنایت باشد از تکرار لفظ مذکور
اول • تحلیل بدو جزو یکی عل و دیگری حی • شد بدید یعنی لفظ عل تنصیص شد و دیگر بار
علی شد بدید • یعنی الف مکتوبی ظاهر شد علا باشد **وچنانکه در اسم فریدون**

ز فریاد من گشت گردون دگرگون ؎ که خواهد رسیدن بفریاد گردون

در مصراع ثانی لفظ فریاد بدو جزو تحلیل شده • یکی فر ثانی یا ثالث دال مکتوبی مکسوره که

مطلب در بیان تنصیص و تخصیص

باکر از کردون ترکیب شده و لفظ دکر حاصل شده • یعنی بلفظ فریاد مکتوبی حاصل شده فری
شود • ودکردون یعنی لفظ دون فریدون شد • و مقصود بالتمثیل تحلیل فریادو کردونست

وچنانکه در اسم عادل شاه رباعی

راهی که ازان رسی بمنزل جان ⁂ باشد ره عشق و دل کواهست بر آن
دریاب که با دیدهٔ بیناکه تراست ⁂ همراه دل شاهد و ره کشته عیان

در مصراع سیوم ز دیده عین مکتوبی کرفته • و در مصراع چهارم لفظ شاهد بر و جزو تحلیل شده
و جزو ثانی او که دال مکتوبیست بواو عاطفه ترکیب شده و لفظ دو حاصل شده • یعنی
لفظ دل شاه دو بار عیان کشته • اوّل دل لفظ شاه که الف مکتوبیست با عین محصول
همراه شود عا باشد • وثانی لفظ دل شاه عیان کشته که مقصود بالتمثیل است
عادل شاه شد **وچنانکه در اسم تقی رباعی**

هر چند که می حیات باقی باشد ⁂ ناخوردن می ز بی مذاقی باشد
بنشین دار که آتش که سوزنده تراست ⁂ از آتش دل شراب ساقی باشد

در مصراع چهارم لفظ آتش قلب شود شتا باشد • و لفظ شراب به جزو تحلیل شده اوّل شین
مکتوبی وثانی را و ثالث با که مکتوبی مکسوره که به سا لفظ ساقی ترکیب شده و لفظ با
حصول یافته • یعنی از محصول که شتا بود شین مکتوبی را ب که عبارت از سقوط باشد
تا ماند که مراد از و مکتوبیست قی باشد که جزو دوم ساقی باشد • و مقصود بالتمثیل لفظ
ساقی است • و امثله آنچه وسیلهٔ تحلیل شود یعنی بعض حرف یا زیاده که بی وسیلهٔ
تحلیل باشد **وچنانکه در اسم همام بیت**

سرشک من بسر راه آن شه بیداد ⁂ صباح و شام بسان ستاره ریخته باد

در مصراع ثانی عبارت صباح و شام تنصیص شده که مقصود بالتمثیل • و از ان بسان نقطه که
ستاره عبارت از آنست ساقط شود باد که لفظ صبا باشد در محصول نقطهای شین و لفظ
صبا

صبا چون رود هام ماند **وچنانکه در اسم آدینه بیت**

آیینهٔ خوشست دل ما ور اینه ⁂ بی روی وی بود شکینمش هر آینه

در مصراع اوّل لفظ اینه تنصیص شده • و لفظ ور بلفظ اینه ترکیب شده و لفظ ماور الی ...
لفظ آی باشد • ودل او بعمل انتقاد یا مکتوبی اوست بی روی وی بود که واو مکتوبیست که
شش باشد • ویا که ده است چون شش از ده توفیق شود چار ماند و از و دال مکتوبی
مرادست مجموع ادینه شود **وچنانکه در اسم داعی بیت**

ارباب عشق روی بتیغ بلا کنند ⁂ دارند سعی کزپی هم سر فدا کنند

در مصراع ثانی لفظ سعی تنصیص و عبارت کزپی آن هم کنایت از آنست که لفظ سعی
دو بار سر فدا کند • یک بار سر سعی که سین مکتوبیست بلفظ فدا تبدیل شود فداعی باشد
دیگر بار این جمله سر خود را فدا کند • یعنی از محصول فاء مکتوبی سقوط یابد داعی شد
و مقصود بالتمثیل لفظ مذکورست که بی وسیلهٔ تحلیل و غیره بوجود پیوست
وچنانکه در اسم میرزا میر من زار و مبتلا خواهی ⁂ تو ازین زار تر کرا خواهی
در مصراع اول لفظ میر بالفظ زار تنصیص شده که مقصود بالتمثیل است میر زار باشد
ودر مصراع ثانی لفظ تر بکاف کر ترکیب شده و ترک صورت بسته • وجزو ثانی کرا که راست
یعنی از لفظ زار در محصول ترک را خواهی میرزا ماند **وچنانکه در اسم درویش علی**

چون دوای دل طلب کردیم سوز دل فزود ⁂ بود در روی شعلهٔ آفزود و چندان شد که بود

در مصراع ثانی عبارت در روی شعله تنصیص شده و مقصود بالتمثیل است • و آفرینش که
بعمل انتقاد تاء مکتوبیست که در حساب پنج خواهد بود • چون دو چندان باشد ده شود که
مراد از و یاء مکتوبی با دو نقطهٔ تحتانی باشد • و تواند بود که این تعیین متضمن کنایت باشد
یعنی در عمل تنصیص که یکی یا دو یا بیشتر از حروف تعیین کنند • و در و بنوعی تصرف کنند
شاید که این تعیین بعمل کنایت صورت بندد **وچنانکه در اسم امام**

یعنی در عبارت آیینه ... لفظ آینه ... بیست ... شود

که گهی چون یاد زر آورده ام ٭ آینه پیش نظر آورده ام

در مصراع ثانی لفظ ام تنصیص شده و چون لفظ مذکور آینه را پیش نظر آورد کنایت باشد از حصول لفظ ام دیگر و از و لفظ ام ام حاصل شود **و چنانکه در اسم سراج**

نداریم هنگام عرض سخن ٭ سر حاجبی خود ز ما گوش کن

در مصراع ثانی لفظ حاجبی بدو جزو تحلیل شده اوّل حاج ثانی بی ، و لفظ سر با لفظ حاج که عبارت سر حاج باشد تنصیص شده ، و لفظ بی خود مقصود بالتمثیل است که کنایت است از اسقاط حا که مکتوبی از لفظ حاج ، و چنین باشد که گویی سر حاج بی سر حاج که عبارت بی خود از آنست سراج شود و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد **در اسم شادی شاه**

در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ٭ نام صنمی که هست دلها شیداش

در مصراع ثانی لفظ دلها تحلیل شده بدو جزو ، یکی دل که آلت قلب است و جزو ثانی ها ما باقی مصراع که جمله ها شیداش ، و مقصود بالتمثیل قلب کل شدن باشد عبارت مذکور بلفظ دل مجموع شادی شاه شد **و چنانکه در اسم علا بیت**

عشاق وصال یار خواهند ٭ وز عالمیان کنار خواهند

در مصراع ثانی لفظ عالمیان بدو جزو تحلیل شده ، اوّل عال دیگر میان کنار خواهند یعنی از لفظ عال میان او که الف اوست کنار او شود ، یعنی قلب بعض شود که مقصود بالتمثیل بود علا شد ، و در ضمن عمل تصحیف نیز بود **و چنانکه در اسم حمزه**

پر پیچ و خم رهی بود آن زلف همچو شب ٭ آنی هست در دو رخ یار آن طلب

بیان مصنف آنچه در مصراع اوّل میان دو حرف یا مکتوبی واقع شده چو حمزه است تنصیص است با خا معجمه و را مهمله ، و چو آلت تصحیف باشد که چون خمره حمزه باشد که مقصود بالتمثیل باشد **و چنانکه در اسم خالد بیت**

بادر و چنین هر که این بی دل در مانده ٭ حال چو خودی دیده دردی بر لبی مانده

در مصراع

[illegible]

در مصراع ثانی لفظ حال تنصیص شده ، و عبارت چو خودی آلت تصحیف شده که مقصود بالتمثیل ، و چون حال خال است و از درد بتر ادف لفظ دا باشد ، بدلش یعنی بدل درد که الم باشد ، و دلش لام مکتوبیست چون لفظ دا بحرف لام مکتوبی تألیف اتصالی باشد دال اسمی روی نماید که مراد از و مکتوبی باشد خالد شد **و چنانکه در اسم بهادر**

بچندین در و گوهر چشم گریان چون دمی بیند ٭ نهان در زدیده سوی‌ش هیچ در بر جا نمی بیند

در مصراع دوم لفظ نهان تنصیص و لفظ در زدیده تحلیل بدو جزو ، یکی در زد و دیگری دیده یعنی سوی‌ش لفظ نهان در زدیده ، یعنی نون دوم بلفظ در زمبدل شود نهادر باشد ـ هیچ در بر جا نمی بیند یعنی لفظ مذکور تصحیف باشد بهادر شود که عبارت مذکور آلت تصحیف است ، چنانکه لفظ مذکور دو دری دارد و هیچ یکی بر جای خود نشود هر یکی بمعنی دیگر اوّل در نون از نهادر چون بر جا نباشد قابلیت در زیر شدن دارد ، باین تقدیر نون او بحرف با مبدل شود ، و ثانی در زا چون بر جا نباشد و حرف زا چون دیگر جا قابلیت در داشتن ندارد بالضرورة محذوف خواهد شد ، زا او معجمه بر آرد مهمله مبدل شود و شاید که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته بوجهی از وجوه تعیینی بذیرد

و چنانکه در اسم شاهم بیت

آنکه بود ز شوق او شعلهٔ آتش آه من ٭ نام نکوی او چو جان هست نهان درون تن

در مصراع اوّل عبارت آتش آه من تنصیص شده ، و اسم بتمام در میان تا آتش و نون من مندرج شده که مقصود بالتمثیل است ، و درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون بحصول بیوندد **و چنانکه در اسم بدر بیت**

هر غم و دردی که در دل داشتم زین بیشتر ٭ زخم پیکان نشکارت تو برد از دل بدر

در مصراع ثانی لفظ بدر تنصیص شده ، و زخم پیکان شکاری در شکل حرکت باشد مثل فتحه و کسره و دل بدر که دال است حرکت خویش را که فتحه باشد سقط کند که برداشت بایست چون

مصراع ثانی تمام مقصود بالتمثیل است و اگر اسم مقصود چون جان درون تن یعنی میان تا و نون من است پس تمام مصراع در تعیین او را دخل می‌شود

فتح رفت ساکن ماند بذر شود که مقصود بالتمثیل است ، و تواند بود که مجموع حروف دو اسم ممزوج بیکدیگر در یک محل اندراج یابد و بجای هر اسمی از ما سوی اشارتی کرده شود ، یعنی بوجهی از وجوه دو اسم تنصیص شود مخلوط بیکدیگر چنانکه در اسم امام و زین

منعیان درد و غم زار و کشد از جور و کین ؛ از میانم آن یکی ان سو یکی این سو ببین

در مصراع ثانی لفظ از میانم تنصیص شده که مادّهٔ دو اسم مذکور راست علی الترتیب بطریق تعداد ، چون یکی آن سو و یکی این سو که مقصود است بالتمثیل نهاده شود اسم بتمامه حصول یابد باب ٣ تسمیه از اعمال تحصیلی عمل دوم تسمیه باشد ، عبارت از آنست که از اسم و حرف معمّا خواهند یا از معمّا اسم اراده نمایند ، یعنی ذکر مکتوبی کنند و ملفوظی خواهند و بالعکس چنانکه ملفوظی گویند و مکتوبی خواهند اما قسم اوّل یعنی آنکه ذکر ملفوظی کنند و مکتوبی خواهند چنانکه در اسم درویش

سبزه از نو برده می سازد درست ؛ تا بپوشد روی دشت خود نخست

در مصراع ثانی عبارت روی دشت تنصیص شده و مقصود بالتمثیل تا بپوشد باشد که بنای اسم معمّا را از آخر عبارت مذکوره ساقط کرد روی دشت ماند ، و عبارت خود نخست که کنایت باشد از مقدم شدن دال دشت بر جمله درویش باشد روی دشت که خود دست و آن دال معمّاست ، و شاید که حصول اسم و حرف بواسطهٔ اعمال معمّایی باشد در اسم صاعد

نیست این آبله آن که بر اعضا دارم ؛ کف خونست ز دریای تن افکارم

در مصراع اوّل لفظ اعضا بر دو جزو تحلیل یکی اع و دیگری ضا ، و این جزو دوم بجزو اوّل بلفظ دارم ترکیب شده و ضاد حاصل شده که مقصود بالتمثیل است ، یعنی بر لفظ اع ضاد مکتوبی دارم ضاع شود ، و از لفظ کف خون باعتبار روی دم دال معمّاست صاعد شود وچنانکه در اسم حیدر بیت

در ازل آن تاج نامی بود در شاهوار ؛ دهر پنهان داشت از اعاقبت کرد آشکار

از مصراع

از مصراع اوّل میم ملفوظی حاصل کرده و معمّا خواسته ، وان بتبدیل لفظ تا از لفظ نام بلفظ می از جزو نامی بتحلیل ، و در مصراع دوم لفظ دهر تنصیص شده و چون ان را او پنهان شود ده ماند و از ویا یه مکتوبی خواسته شده ، و دیگر آشکار کرد یعنی را مکتوبی ایجاد نمود و مقصود بالتمثیل میم و را باشد که اسم اند با اعمال معمّایی حصول یافته وچنانکه در اسم فتحی

چون بخواند یار با آواز نی ؛ بشنو از نی آن نفس تحسین وی

در مصراع ثانی لفظ نی تنصیص شده ، و لفظ نفس بر دو جزو تحلیل شده یکی نون مفتوح و ثانی فس ، یعنی آن نون مفتوح نی بلفظ فس تبدیل شود فسی باشد و لفظ تحسین هم بر دو جزو تحلیل بر همان اسلوب ، یکی تح و دیگری سین یعنی سین فسی بلفظ تح مبدّل شود فتحی باشد وچنانکه در اسم ادهم بیت

در هم زده زلفش چو نهان گشت و نمود ؛ برهم زده شد آنچه مرا حاصل بود

در لفظ هم زده دال او که زلفش عبارتست از آن نهان شود همزه ماند تحصیل الف کرد باز نمود ، یعنی زلف پنهان شده را که دال مکتوبیست چو باز نموده شود الف با دال مکتوبی متصل شود ، و در مصراع ثانی عبارت بر هم زده شد مشعر بآنست که محصول بر لفظ هم زده شود اد هم باشد ، و مقصود بالتمثیل لفظ همزه است که بعمل اسقاط حصول یافت وچنانکه در اسم امان رباعی

جانا نظری بنا توانی چه خوشست ؛ پرسیدن حال خسته جانی چه خوشست

ای در دل من نشسته گر بنشینی ؛ بر گوشهٔ دیده هم زمانی چه خوشست

در مصراع چهارم مراد از گوشهٔ دیده تا مکتوبیست ، و لفظ هم با زا از زمانی ترکیب شده که همز باشد چون بر ما شود همزه باشد که مقصود بالتمثیل است که بعمل تألیف و ترکیب حصول یافته مانی چه خوشست که آن لفظ مان باشد ، و گاه باشد که اسم و حرفی را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمّیات خواهند چنانکه در اسم مقصود بیت

من نیم از ناخوشیٔ خویش مشوش   بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش

در مصراع ثانی لفظ من بر دو جزو تحلیل شده، اوّل میم مفتوح ثانی نون مکتوبی بالفظ آفاق که ناقاق شود بگردد که لفظ گشته مشعر بآنست قافان شده که مقصود بالتمثیل است از یکی قاف حساً گرفته، واز دیگری لفظ صد که اسم عدد اوست، پر ز دل خوش یعنی لفظ صد ازو او مکتوبی که دل لفظ خوش است پر شود بمعنی تألیف امتزاجی مقصود باشد، این جمله بهر میم مکتوبی شود مقصود بوجود آید

وچنانکه دراسم یحیی

گو آه برآید از دل محنت کش   گو آتش دل علم بگردون برکش

گو خون دلم کرم بجوشد از دیده   گو از دل ما بگیر دریا آتش

در مصراع چارم از دل ما باعتبار نخن حاء مکتوبی خواسته، او را بگیر دریا آت که سه یا باشد مکتوبی، چنانکه لفظ دریا بلفظ آتش ترکیب شده و عبارت دریا آتش شده که بسه جزو تحلیل شود، یکی در که آلت تألیف امتزاجیست، و یا آت که جمع یا مکتوبی برادست که اقل جمع سه باشد که مقصود بالتمثیل است، و ثالث شین ضمیر که بجای محصول راجع است یحیی باشد و قسم دو که اشارت بسماست و اراده اسم

چنانکه دراسم فیروز   بیت

بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی   رخ چو ماه بپایی نمود ماه وشی

لفظ بپایی کنایت از آنست که عبارت رخ چو ماه دو بار خواسته، اوّل لفظ چو بمعنی مثل باشد واز ماه قمر و چون او قمر باشد، ورخ او قمر حساست اسمی خواسته که لفظ فی باشد و مقصود بالتمثیل اینست، ثانیا رخ لفظ چو که جیم است بماه تبدیل شود که رای مکتوبیست فیرو شود واز عبارت ماه وشی زای مکتوبی خواسته مجموع فیروز شد **وچنانکه دراسم کیا وکافی**

پروانه را ز شمع خوش آید جفاکشی   رنج پرش که سوخت بود غایت خوشی

لفظ رنج را شین بپا مبدل شود پنج باشد که پرش مشعر است بآن که سوخت، یعنی پنج را که تاست از که ساقط شد کاف مکتوبی ماند، واز غایت خوشی که یای مکتوبیست ملفوظی خواسته که

خواسته که مقصود بالتمثیل است، ودر اسم کافی پس از سقوط تا از لفظ که کاف مکتوبی ماند ملفوظی اراده نموده که مقصود بالتمثیل است، واز غایت خوشی یای مکتوبی

وچنانکه دراسم قاسمی   رباعی

تا چند مرا بهجر رخ بنمایی   روزم همه چون شب سیه بنمایی

ایزد چو جهت صفا از آن بخشیدست   تا از شب زلف روی مه بنمایی

در مصراع سیوم لفظ ایزد بر دو جزو تحلیل شده، واین که جزو اوّلست حرف ندا ساخته یعنی لفظ زد را که جزو ثانیست ندا میکند که چو جهت که زاست بحرف صاد مکتوبی مبدل شود که جزو اوّل صفاست صد باشد واز و قاف اسمی گرفته، و جزو ثانی صفا که فاست بنا بر قاف مشعرست که از آن بخشیدست کنایت باشد از سقوط او قاف ماند، و مقصود بالتمثیل ذکر صد و اراده قاف اسمی باشد، زیرا لفظ صد اسم عدد قاف مکتوبیست نه ملفوظی و شب زلف لام است ازو لفظ سی خواسته، و روی مه که میم است چون ازو بنموده شود سمی باشد مجموع قاسمی شود

وچنانکه دراسم نوری   بیت

نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست   راست آخر کی شود بی وجه خوانیمش روا ست

از اسامی حروف آنچه بی الف و یاست نون است، یعنی از اسمای حروف تهجی که بیست و هشت حرفست آنچه اسم او بی الف و بی یا باشد، نون خواهد بود که مقصود بالتمثیل آنست راست آخر یعنی آخر او که نون دوم باشد برای مکتوبی مبدل شود نور باشد، ولفظ کی چون بی وجه شود کاف او سقوط یابد یای مکتوبی می ماند نوری بحصول رسد،

و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد از هر یک اسم او خواهند و از امتزاج اسامی بیکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند

وچنانکه دراسم صدر وقرا   بیت

ز نام دوست جان می یابد آرام   صبا برگوی یک یک حرف از آن نام

تا ورشب زلف روی مه بنمایی

پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن خواهند ارادهٔ صادبی الف با را
می توانند نمود، چون صادبی الف گردد صد ماند با را می شود صدر شود، و یا خود از صاد
بی الف قاف مکتوبی با را ملفوظی قرا باشد، واگر ازین معما اسم قاسم نیز اراده نمایند دور
نیست، چنانکه همان از لفظ صبا اسامی حروف خواهند که صد باشد از و قاف مکتوبی
ازان نام که لفظ اسم باشد قاسم شود، و درین طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف
حاصل شود متضمن ترکیب باشد **چنانکه در اسم امین** **رباعی**

ای شیخ که از یقین نرانی شک را ٭ بسیار نمایی بکسان اندک را
پوشیده زتو سر بتیز ی آخر ٭ گویی که تمام دیده ام یک یک را

از لفظ سر بتیزی که حرف آخر پوشیده شود که سر لیتی ماند، و چون از مجموع حروف ان اسم
خواهند سین رای شین یا حاصل شود، و با رادهٔ ترکیب کلمهٔ بین بین مقصود بحصول پیوندد
یعنی سین ملفوظی را بین که سین مکتوبی است یا شود، و از یا بعمل ترادف ام خواسته
چون از سین اسم مسمائی ام باشد امین شود، و مبتنی برین قسم است این معما

چنانکه در اسم زبیر **رباعی**

ماهی که بحسن از غرایب باشد ٭ پیوسته مرا ز دیده غایب باشد
هر که که هلال ابرویش بنماید ٭ هر گوشه تمام از عجایب باشد

از لفظ عجایب که تنصیص شده چون هر گوشه که طرفین اوست تمام باشد،
یعنی عین و با که او که مکتوبی اند ملفوظی شوند، عین جای بی شود یعنی زر که عین عبارت
ازوست جای لفظ بی شود بعمل تألیف اخراج زبیر شود، و جامع هر دو قسم تسمیه این
مثال، یعنی ذکر اسم و ارادهٔ مسمّا و ذکر مسمّا و ارادهٔ اسم را جامع باشد

و چنانکه در اسم صادق **رباعی**

وصف تو و رای فهم اصحاب آید ٭ کس نیست که در معوض این باب آید

القاب تو صد هزار گر بنویسند ٭ یک حرف ز صد هزار القاب آید

از لفظ صد یک حرف که صاد مکتوبیست ملفوظی اراده نموده، و از لفظ هزار مرادف او که
الف است الف ولام او بلفظ قاف مبدل شود که تحلیل القاب به جزو مشو است بانی قاف
شود که ذکر اسمی و ارادهٔ مسماست صادق شد، جزو اوّل القاب ال باشد و ثانی قا
و ثالث بآ، مکتوبی است که بلفظ آید ترکیب شده و باید حصول یافته، و مقصود
بالتمثیل یک حرف از لفظ صد که صاد مسماست، و از و اسمی خواسته که قسم اوّل علی تسمیه
باشد، و دیگر بعمل ترادف و تبدیل قاف اسمی حاصل کرده و ارادهٔ مسما نموده که قسم ثانی
علی مذکور باشد اینست جامعیت هر دو قسم این معما **باب تلمیح**

مطلب در بیان تلمیح

عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانکه
بکلام قرآنی تیمّن جسته از محلی یک حرف یا زیاده اراده نمایند **چنانکه در اسم فانی**

خلق جهانی بدعا بهر یار ٭ هر طرف از فاتحه خوان بی شمار

هر طرف فاتحه گفته اوّل از لفظ فاتحه طرف اوّل او که فاست فا اسم حاصل کرده، و طرف
ثانی از سورهٔ فاتحه که باعتبار رضا آمین نون مکتوبی خواسته فان حاصل کرده، بعده بی شمار
گفته، بی دوست و شمار لفظ دو ده است و او یا مکتوبی فانی شده، و اشارت
باطرف فاتحه مقصود بالتمثیل است، و چنانکه در دو اسم که باهم حصول یافته

چنانکه در اسم مسلم **تقی** **رباعی**

از مصحف روی تو که خوانم هر دم ٭ در فاتحه آنچه بیش پیوسته بهم
زلفست که یافته شکستی بمیان ٭ وان بمیان رسیده ای طرفه صنم

بیان مصنف در سورهٔ فاتحه محلی که حروف پیوسته بیشترست حروف متصله کلمهٔ
المستقیم است که هر دو اسم ازان حصول یافته بحرکات و سکنات، یعنی زلف که عبارت
از لام کلمهٔ مذکوره است یافته شکستی بمیان، یعنی در میان سین و تا آید مکسور شود

مستقیم باشد، و آخرکه میم است بمیان رسیده یعنی در میان لام و تا مسلم تقی باشد

وچنانکه در اسم امین بیت

ای دل از اخلاص آنهایی که صاحب کوهرند ٭ زان فقیران نام جو کان طائفه نام آورند

از حروف نقطه دار سورهٔ اخلاص چون لفظ فقی رانده دو یا و نون می ماند، و نقطه
داران اخلاص یک قاف و سه یا و یک نون و یک خاست، چون ازین جمله لفظ فقی که از
تحلیل فقیران حصول یافته ساقط شود دو یا و نون ماند ازیک یا بترادف ام خواسته
و از دوم همان یاء مکتوبی و نون امین جبین نمود، و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است
نشان داد نسبت بارقام تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند چنانچه از سبعهٔ
سیاره، یعنی قمر ست و عطارد و زهره، شمس و مریخ و مشتری و زحل، و بعضی از
عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار نیز بحرف آخر
اکتفاء نمایند، یعنی از جمیع این مذکورات و در ترتیب ایام هفته از یکشنبه ابتدا
نموده رقم او الف نهند و رقم دوشنبه بی و علی هذا القیاس و از بروج چون حمل چون
ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت
رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا بی و برین قیاس تا حوت که رقم
او الف و یا باشد پس از ایراد بعضی ازین مذکورات رقم آن می توان خواست

چنانکه در اسم ولد بیت

در پردهٔ زلف چون رخ مهرافروز ٭ آن مهر کسلی کرد نهان شب شد روز

لفظ کسل تنصیص شده و مراد او که سین است باعتبار شمس کرد نهان که عبارت از نقطهٔ
اوست کل می ماند مراد از و و زرد است، و شب باعتبار لیل عبارت از لام است
روز که عبارت از را و رداست بلام مبدل شود ولد باشد، و مقصود بالتمثیل
ذکر مهر و شب و روز است، و ارادهٔ رقم ایشان که سین و لام و ریست،

وچنانکه

وچنانکه در اسم بکر بیت

در جستن روی آن بت ماه جبین ٭ مهر از حرکت که دارد افتد به زمین

از روی لفظ بت باء مکتوبی حاصل کرده، و مهر از حرکت که دارد و آن حرکت کسر باشد که
حرکت لفظ مهر است، یعنی از لفظ کسر مهر که سین اوست چون ساقط شود کر ماند
مجموع بکر می شود، و مقصود بالتمثیل ذکر مهر است و ارادهٔ سین که رقم اوست

وچنانکه در اسم تاج بیت

محو شدند مهوشان پیش رخ چو روز او ٭ مهر ستاره ها شده روی جهان فروز او

لفظ ستاره ها بدو جزء تحلیل شده، اوّل ستا و این جزء تنصیص شده و ثانی ره ها که آلت
عمل اسقاط است، یعنی مهر لفظ ستا که سین است ره ها بود یعنی سقوط یابد تا حاصل
شود و از روی جهان جیم مکتوبی تاج شود، و محل استشهاد ذکر مهر است و ارادهٔ
سین که رقم اوست

وچنانکه در اسم سعد بیت

خورشید بمهر آمده در چرخ آری ٭ او نیز چو ماست در هوای یاری

خورشید چون بمهر آمده باشد سین و عین مکتوبی تألیف اتصالی شود، و لفظ چرخ تحلیل
بدو جزء شده یکی چر و دیگری خاء مکتوب بیت بلفظ آری ترکیب شده و لفظ خاری
حصول یافته، یعنی در لفظ چرخاری تالیف اخراجی کند که الف است جار باشد که
مراد ازو دال مکتوب بیت سعد شد

وچنانکه در اسم لطف الله

ببین رخ را و با زلف جادو ٭ شبی بر طرف مه افتاده هر سو

در مصراع اوّل رخ لفظ او که الف مکتوب بیت با زلف که لام حسماً ست ال باشد،
و هر سوی لفظ مذکور شبی بر طرف مه افتاده باشد، از جانب اوّل که شب که لام مکتوبی
باشد بر لفظ طرف که را آراء او ساقط شود که مه افتاده، باین معنی طوست لطف ال
باشد، و از جانب آخر شبی بر طرف مه یعنی لام مکتوبی بر ها، مکتوبی که طرف لفظ مه است له

باشد، مجموع لطف الله شد ومقصود بالتمثیل ذکر شب ومه است وارادهٔ لام وراست وچنانکه دراسم کاکا بیت

چو آخر ز دوری تو ماه کاست ۞ اگر شام عید شن بجویی رواست

از لفظ دوری ماه که ری باشد کاست، یعنی بلفظ کا مبدل شود عبارت دو کا حاصل شود وکاکا باشد، ومقصود بالتمثیل ذکر ماه وارادهٔ ری باشد وچنانکه دراسم نور

زهی جمال ترا آفتاب گشته غلام ۞ بپیش آن مه ابرو هلال نیم تمام

در مصراع ثانی از لفظ هلال نون اراده کرده که ملفوظ خواسته، بعده هلال نیم گفته شده، وازو نیم نون خواسته که نیم نون در شکل را باشد مجموع نور شود، ومقصود بالتمثیل ذکر هلال وارادهٔ نون باشد وچنانکه دراسم درویش

سیاه فتنه آمد خویش برای ای جان آزرده ۞ که از بهر تو تیر دوست خود را بیشتر کرده

در مصراع ثانی از لفظ تیر باعتبار عطارد دال مکتوبی اراده کرده، بعده عبارت بیش چون خود را بلفظ رو تبدیل سازد مقصود بحصول بپیوندد، یعنی در لفظ بیش پیش که بای مکتوبیست بلفظ رو مبدل شود رویش باشد با دال محصول درویش شود وچنانکه دراسم کامی

کام دل خویش ای دلفروز ۞ میگیر ز روزگار هر روز

در لفظ روزگار دو روز هست، یکی عبارت روز دیگر رای مکتوبی که در آخر شده است، هر دو را میگیر گفته هر یک بمعنی دیگر یکی اسقاط ودیگری تبدیل ومقصود بالتمثیل در ضمن تبدیل است، وشاید که لفظ که رقم او مراد باشد باعمال معمایی حصول یابد چنانکه دراسم معین ونقی بیت

می نگر خط بر رخش از مشک ناب ۞ نقش نومی بین بروی آفتاب

نقش نوم یعنی تصحیف او یوم باشد ورقم او میم مکتوبیست، ومقصود بالتمثیل لفظ مذکورست که بعمل تصحیف حصول یافته، بروی آفتاب که عین ملفوظیست

یعنی جیم

یعنی جیم بعین تألیف اتصالی باشد معین شود، ودر اسم نقی لفظ نقش برو جزو تحلیل شده یکی نق ودوم شین مکتوبیست که بلفظ نو ترکیب شده وشنو حصول یافته، یعنی لفظ نق بشنو با یای مکتوبی که آن روی آفتابست باعتبار یوح، ودرین اسم متعلق بعمل تلمیح چیزی نیست، ومقصود بالتمثیل اسم معین است، وتواند بود که برقم اشارت کنند ومرقوم له او خواهند وچون این قسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت انتقال ذهن برقم بودن حرف اشارت واقع شود اولی باشد، امّا این قلیل البضاعه می گوید که چون معما فنیست که هر چند که بی مکرمتی باشد احسن واولی باشد، ودرین جز دو وجه نیست یا این که از رقم مرقوم له خواهند یا عکس، وچون در مرقوم له خواستن برقم بودن حرف اشارت باشد در غایت واضحی وآشکارگی باشد چنانکه دراسم میران بیت

هر اشک که بود ریخت از چهره فرو ۞ بنگر ورقم که نقطه نیست درو

لفظ ورقم برو جزو تحلیل شده، اوّلا واو مکتوبی مفتوح که مقصود بالتمثیل است وثانی لفظ رقم که مشعرست برقم بودن، واو بجهت سهولت انتقال ذهن ومرقوم له واو برج هفتم باشد که لفظ میزان باشد، وعبارت نقطه نیست درو مسقط نقطه را باشد که درمیان باشد مجموع میران شود، وجامع هر دو قسم است این مثال دراسم فیروز

از تیر غمت بر دل کان عین کرم باشد ۞ یابد ز شرف نامی انرا که رقم باشد

لفظ شرف ذکر کرده ورقم او خواسته که فاست لفظ فی اراده کرده مثال قسم اوّلست وراذکر کرده ولفظ رقم باشد بجهت انتقال ذهن است که رقم است، ومرقوم له او خواسته که لفظ روز است که مثال قسم دوم است فیروز شد، ومثال انچه اشارت کرده شود بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مذکور باشد چنانکه دراسم بیک

ای محرم کعبه آنچه در ره گویی ۞ باید که نهفته ذکر آن مه گویی

در اوقات احرام که محل مشهور است انچه گفتن او مقرراست لبیک است که

مقصود بالتمثیل است، چون مه او که لام است نهفته شود بیک ماند

باب ترادف و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک
معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه شرکت در موضوع له
و اشتراک آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار غیر
معنی معمائی خواسته باشند باعتبار معمائی خالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا

بی قدرت هر که بگلستان در آیم ای نگار ** نیزه در پهلوست مارا از یمین و از یسار

شرح مصنف رحمه الله از جانب یمین آب که ماعبارت از آنست نیزه در پهلوست یعنی
الف در جنب اوست و از یسار نیزه در پهلوست یعنی الف مقارن اوست
و مقصود بالتمثیل لفظ جنب است و چنانکه در اسم محمود بیت

هر چه بود از سینه یک یک محو کردم غیر دل ** کان پر از پیکان تیر تست ای ترک چگل

از سینه لفظ صدر خواسته که مقصود بالتمثیل است، و حروف او یک یک محو شود غیر
از دل عبارت از وست، اولا صاد محو شود بطریق تبدیل محو در شد و را محو شود بطریق
اسقاط محو د شد، و پیکان که بمعنی تنبیه میم مکتوبی است از و چون پر شود بمعنی تألیف
امتزاجی در میان خواهد آمد محمود شد و چنانکه در اسم مجدی بیت

ای شغبی ز دل خویش بسی خون خوردی ** رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی

از جا محل خواسته که مقصود بالتمثیل است، و لام او ساقط شود که رفت پای دل مشعر
بآنست که حصول یابد، و لفظ غم منقلب گردد مغ باشد و لفظ چون بمعنی مثل باشد
یعنی از لفظ مغ مثل خور که عین مجهی باشد دی شود بمعنی تبدیل مجدی باشد

و چنانکه در اسم میر محیی بیت

میکنی قصد دلی هر سو بمژگان دراز ** نیزه داری می نمائی هر طرف ای دلنواز

نیزه که رمح باشد مقصود بالتمثیل است، می نمائی هر طرف هر یکی بمعنی دیگر از طرف یمین
لفظ

لفظ حی بنمائی بمعنی تألیف اتصالی میر حی شود از جانب یسار حی نمائی یعنی بی نمائی میر محیی شد

و چنانکه در اسم شربتی رباعی

آنرا که طریق سروری خواهد دل ** خاک ره دوست باشدش سر منزل
رخساره مهر و مه بخاک در دوست ** بر خاک درش مراتب آید حاصل

از مهر شمس خواسته و رخساره او شین مکتوبی، و از مه بمعنی تلمیح رآء مکتوبی و خاک در
باعتبار باب بآء مکتوبی شرب حصول یافت، و در مصراع چارم از عبارت بر خاک در
یعنی بر بآء مکتوبی باعتبار رقمی، و لفظ مراتب به جز تحلیل شده اول حرا ثانی تاء مکتوبی
مکسوره ثالث بآء مکتوبیست که بلفظ آید ترکیب شده و باید حاصل شده، یعنی حرا
تا باید مجموعی شربتی باشد و چنانکه در اسم آدم بیت

از گریه من که هر دم افزون باشد ** جو ئیست روان و آب جو خون باشد

لفظ آب بر دو جز تحلیل شده یکی آ ممدوده و دوم بآء مکتوبیست که بلفظ جو ترکیب شده
و لفظ بجو حاصل شده، یعنی الف ممدوده را بجو، و از خون دم اراده کرده که مقصود
بالتمثیل است آدم شد، عجب آنست که نام آدم همچنانکه ذات او از خون حصول یابد
و شاید که لفظی که مرادف آن خواهند باعمال معمائی بحصول پیوندد چنانکه در اسم امین

هست عاشق چو ذره سرگردان ** مهر خورشید در دلش پنهان

مهر خورشید یعنی از عین ملفوظی عین مکتوبی او مبدل شود بدردی که لاحقی پنهان شده
باشد، چنانکه لفظ در بلفظ دلش ترکیب شد، و درد حاصل شده که از و لفظ الم خواسته
و چون لام پنهان شود ام ماند، بعین مذکور چون مبدل شود امین باشد، و مقصود بالتمثیل
لفظ الم است که بمعنی ترکیب و تحلیل حصول یافته و چنانکه در اسم خان رباعی

شوخی که جدا بی خور و بی آب گذاشت ** باز آمد و رخ ز نظر لطف کماشت
گفتا که ز صد رفته ترا بیداری ** دریاب که عاقبت زبان خواهد داشت

در مصراع سیوم لفظ ترا بلفظ بیداری ترکیب شده ، پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته
که مراد مرادف اوست که لفظ خاک باشد ، و چون زهد برود لفظ خامی ماند
وعاقبت زبان نون مکتوب بیت خان عیان شود وچنانکه در اسم کافی

هر تیر جفا که از تو بر دل خورده ۞ آزار دل فکار بیرون برده
زین گونه که خواهد دل مسکین تیرت ۞ دیگر چه دهم ره بدل آزرده

دل مسکین که کاف مکتوب بیت چون با الف تألیف اتصالی شود که تیرها به اوست کاشود
دیگر لفظ دهم تحلیل شده بر دو جزء ، اول دال مکتوبی و ثانی هم که بلفظ ره ترکیب شده
و همزه حصول یافته ، یعنی دال مکتوبی همره دل آزرده شود که راء مکتوب بیت در
شود که مراد مرادف اوست که لفظ فی باشد ، مقصود بالتمثیل است بعمل تحلیل
و ترکیب و تألیف حصول یافته وچنانکه در اسم درویش رباعی

هر نغمهٔ بلبلی که در گلزار است ۞ تا ظن نبری که خالی از اسرار است
دانند همه اهل دلان کز گلو بیش ۞ لفظیست برای دل که معنی دار است

از لفظ گلو بیش یعنی لفظ گل و لفظ بیش چون بهم آیند ، آن لفظ منقلب شود که
معنی دارد ، و شک نیست که ازین دو لفظ که معنی دارد گل است که ازو ورد خواسته
چون منقلب شود درو باشد ، با بیش درویش شود ، و مقصود بالتمثیل
ورد است که بعمل تحلیل حاصل شده وچنانکه در اسم زینی بیت

از غمزه آنچه دارد خواهد شود دو چندان ۞ چون سوی نرگس او بینند دردمندان

لفظ غمزه بر دو جزء تحلیل یافته ، یکی غم که مرادف او هم خواسته که مقصود بالتمثیل است
چون بعمل تحلیل حصول یافته ، و جزء ثانی زه از لفظ هم آن حرف که دارد نماست خواهد
شود دو چندان ، و شک نیست که او پنج است چون پنج دیگر آید ده باشد و یا شود
زی حاصل شده ، و از سوی نرگس بعمل انتقاد نون مکتوبی مجموع زینی شد ،

وچنانکه

وچنانکه در اسم شیخم خدا را یک نظر ای سرو آزاد ۞ بشیدایان دلها داده برباد
لفظ شیدایان بر دو جزء تحلیل یافته یکی شی و دیگر دایان ، چون مابین الطرفین سقوط یابد که
دلها داده برباد باین جنوست دن می ماند ، و مراد لفظ خم است که مقصود بالتمثیل است
چون با لفظ شی تألیف اتصالی شود شیخم باشد وچنانکه در اسم عبدی رباعی

شب دور هلال و ساغر وی دیدیم ۞ بر می ز شفق جام زر وی دیدیم
نعل سم اسبت که فلک می طلبید ۞ مانندهٔ افسر بسر وی دیدیم

از تحلیل لفظ مانندهٔ و تبدیل نون اول ببا لفظ بنده بحصول پیوسته ، و لفظ بسر هم بر دو
جزء تحلیل یافته اول باء مکتوبی مفتوح ، ثانی سر چون که افسر شی که نون اول اوست
بباء مکتوبی مبدل شود و لفظ بنده حصول یابد که مقصود بالتمثیل است که مرادف او را
گرده و او عبد است بو او وی مبدل شود که سروی دیدم عبارت از نیست
عبدی شد وچنانکه در اسم عمید رباعی

فردوس برین با همه گلزار آخر ۞ و آرایش او از گل بسیار آخر
بی روی تو ملتمس نداریم که آن ۞ باشد زبرای دیده چون خار آخر

در مصراع سیوم لفظ ملتمس تصحیف شده ، و عبارت بی روی تو مشعر باسقاط تاء
اوست ملمس باقی ماند او نیز بر دو جزء تحلیل یابد ، یکی مل که مرادف او می خواسته
و ثانی مس که بلفظ نداریم ترکیب شده و لفظ مسند حاصل شده ، و در مصراع چارم مراد
از دیده عین مکتوب بیت ، یعنی می مسند عینی باشد و مسند شدن او کنایت باشد
از تقدیم بر لفظ می عمی حاصل شود ، و چون خار که چارست و او نیز دال آخر مجموع عمید
بر بید شد ، از تحلیل ملتمس باسقاط حرف تا لفظ مل حاصل شده که ازو مرادف او
مراد است وچنانکه در اسم آدم بیت

دور از تو چه گویمت چه سانم ۞ با درد دمادم است جانم

[illegible]

در مصراع ثانی از درد دا خواسته شده و از ما آب که از ملاحظهٔ آن آب ادم بحصول می پیوندد یعنی دال لفظ دا که مرادف درد است بلفظ آب مبدل شده، پس از آنکه لفظ دما دم بسه جزو متفق تحلیل، اول دال مکتوبی مفتوحه که باو بدال دا اشارت کرده، وثانی ما که مرادف خواسته و بدال مذکور مبدل کرده که مقصود بالتمثیل است، وثالث دم باقی مادهٔ اسم است وچنانکه در اسم اوحدی بیت

زین بینی مدار بروه زنهار ❀ برروی نکو و مهر یاد آر

برروی نکو یعنی بر حای مکتوبی باعتبار حسن، و بر مهر یعنی بر سین باعتبار شمس یاد آر یعنی بر حای لفظ او تألیف اتصالی کن که مرادف یاست، و بر سین لفظ ام را امس حاصل شود، و از و لفظ دی خواسته که مقصود بالتمثیل است مجموع اوحدی شد ولفظ یا از تحلیل یا حصول یافته غافل نشوند وچنانکه در اسم امام

نام صاحب طریق شهر شمر ❀ شد ز تکبیر باریا بنکر

پوشیده نماند که از مصراع ثانی ببعضی تصرفات تکریر یا حصول یافته، چنانکه لفظ تکبیر تنصیص شده، ولفظ باریا بسه جزو تحلیل شده اول با که مشوست بآ ز تکبیر، و جزو ثانی را ر مکتوبی مکسوره، یعنی با ر مذکوره را، مکتوبی شود تکریر با حصول یابد، و مرادف یا ام باشد، و از تکریر او امام باتمام رسد، و مقصود بالتمثیل ام باشد که بعمل تحلیل بحصول پیوسته وچنانکه در اسم معین بیت

دمادم فرا بند خوبان ستم را ❀ بپایی نمایند حد کرم را

عبارت بپایی مشوست که عبارت حد کرم را دو بار گفته شود، و از هر بار معنی دیگر حاصل شود، اول حد که بعمل استعاد میم مکتوبی حصول یافته، و ثانی میم لفظ کرم برای مکتوبی مبدل شود که لفظ کرر حاصل شود، و کاف آلت تصحیف شود که لفظ زر خواسته و از و عین ملفوظی اراده نموده که مقصود بالتمثیل است معین شده وچنانکه در اسم مهدی

مرا از زهر چه آن شیرین بکام است ❀ لب پر شهد وی آخر تمام است

در مصراع ثانی لفظ پر تنصیص شده و لب او که تا ر مکتوب بیست بلفظ شه مبدل شود که از تحلیل شهد جزو اولست، شهر حصول یافته که مقصود بالتمثیل و از و لفظ مه خواسته و دال شهد بلفظ وی الحاق شده تنصیص ساخته، و عبارت آخر تمام با آن دالست که یاء مکتوبی او ملفوظی باشد و عبارت دوئی حاصل شود، یعنی با محصول که مه بود دال مکتوبی و یاء مکتوبی تألیف اتصالی شود مجموع مهدی شد وچنانکه در اسم علی

هر کس چو من بخاک در آن بت چگل ❀ افکند خویش را ز برو زر یافت دل

لفظ زبر خویش را افکندن کنایت باشد از سقوط زاء مکتوبی او لفظ بر می ماند که مراد مرادف اوست که علی باشد و مقصود بالتمثیل است، و عبارت زر یافت دل مشعر بمکسور شدن لام اوست تمام شد، و شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد

چنانکه در اسم امام بیت

گرفته رعشه چمن را ز هول باد خزان ❀ بود سبک حرکت نخل او بپایی ازان

در مصراع دوم لفظ او تنصیص شده، و نخل که خشا به الف است یعنی حرکت الف لفظ او را سبک شود فتحه خواهد شد اَو باشد، و مرادف او ام باشد که مقصود بالتمثیل است و بپایی ازان امام باشد وچنانکه در اسم معین بیت

بجان آمد دل از غم هیچگه بینم من مسکین ❀ که از صاف می وصلت چشم دل را دهد تسکین

از صاف می میم مکتوبی اراده نموده، و دل لفظ چشم که شین مفتوحه است چون ساکن شود چشم باشد، و مرادف او عین که مقصود بالتمثیل باشد معین شد، پوشیده نماند که بعضی از امثلهٔ ترادف که مذکور شد علی الاشتراک را متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد این معماست وچنانکه در اسم علا

یارب از رفعت دل پر نور آن عالی مقام ❀ هست عین کعبه داری باقیش از بهر نام

بهست عین کعبه گفته وبعلی اشتراک عین مکتوبی خواسته ، چراکه انجا عین بمعنی مثل است
ودر لفظ عین اشتراک میان بسیار چیزست ومیان حرف عین ، وباقی لفظ کعبه چون عین
رفت کبه می ماند ، وکاف آلت علی تصحیف شده ولفظ نه حصول یافته وازولا اراده کرده
واین معما بغیر ازانکه اشتراک حرف را شامل شد جامع هر دو قسم ترادف واشتراک را هم مثلا
می تواند بود چنانکه از اهل بصیرت مستور نیست **باب کنایت**

وان دو قسم است قسم اول ایراد لفظیست واراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له
لفظ مراد باشد ولفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند **چنانکه در اسم موسی**

آنچه زلفست ازان زلف طلب ❁ ای دل غمزده اسباب طرب

در مصراع اول لفظ مذکور که آنچه زلفست ازان باشد ، چیزی که زلف ازانست موی است که
لفظ مرادست ، وعبارت آنچه زلفست ازان بمو دلالت میکند ، اما برای او وضع
نشده لفظ مو حاصل شد ، بعد ازان زلف طلب گفته که لام اوست وازو لفظ سی
اراده نموده مجموع موسی شده **وچنانکه در اسم معز بیت**

آنکه هست ازسببش روز برو زم بهتر ❁ هوسم هست که زیر قدمش مانم سر

آنکه از سبب او روز باشد آفتاب خواهد بود که عین مکتوبیست ومقصود بالتمثیل
ولفظ بروزم به جزو تحلیل شده ، اول باء رابطه ثانی رو یعنی بر عین مذکور ، وجزو
ثالث لفظ زم یعنی بر عین محصول لفظ زم تألیف اتصالی باشد زمع شود ، ومفهوم
مصراع ثانی متواست بر قلب بعض شدن محصول ، چون سرشی راکه راست بگیری وزیر
عین نهی که قدم اوست محصول بمحصول بپیوندد **وچنانکه در اسم عمر رباعی**

ازبی فوتی غم مخور ای فرزانه ❁ درگوشه عاشق در ا مردانه
آن حرف که هست عاشق کل اعلاست ❁ باکی نبود اگر نیابد دانه

در مصراع سیوم لفظ حرف تنصیص شده ، وعاشق کل کنایت باشد از هزار که او حرف غین
ازوعشت

ازوعشت ، وکلمه انبی آلت علی قلب بعض شده ، چون غین در حرف اعلا باشد برمیم
او مقدم خواهد شد غم باشد ، ومصراع آخر بتمامه مسقط نقطه غین باشد ، ومقصود
بالتمثیل عاشق کل باشد **وچنانکه در اسم قباد بیت**

دلا دوری از کار و بار جهان به ❁ وزان آنچه باشد رخ دلبران به

آنچه وزانست بادست ، یعنی در مصراع ثانی وزان آنچه باشد گفته واو کنایت باشد
از لفظ باد ولفظ دلبران به جزو تحلیل شد ، یکی دل که مرادف قلب باشد ورخ او قاف
وجزو ثانی بر یعنی علی ، وثالث ان که ضمیر راجعست بمحصول که بادست یعنی قاف برباد
شود قباد باشد ومقصود بالتمثیل وزانست **وچنانکه در اسم بهمن**

دردا که نوید وصل شد دیر آخر ❁ غمخانه دل شد زبر و زیر آخر
کو پیک اجل که شد دل از زندگیم ❁ بی آن رخ ماه چارده سیر آخر

در مصراع چارم از ماه شهر خواسته ، ورخ او که شین مکتوبیست بیاء مکتوبی مبدل شود که
بهر باشد ، وآخر او که راست بلفظ من مبدل شود که چارده سیر کنایت ازوست ، ومقصود
بالتمثیل هم اوست بهمن شد ، مراد از چارده سیر لفظ من است **وچنانکه در اسم سیف**

جز متاع توانگران چیزی ❁ زیر این گنبد زبرجد نیست
آنچه از مفلسان بود درویی ❁ غیر سیم سرشک بی حد نیست

در مصراع سیوم لفظ مفلسان بدو جزو تحلیل شده ، یکی مف دیگری لسان یعنی از لفظ
مف انچیز که لسان در و باشد کنایت از دندانست ، وان میم است یعنی میم لفظ مف بلفظ
سیم مبدل شود ، انکه که بی حد شده باشد که عبارتست میم از سقوط سیم باقی سیف باشد
ومقصود بالتمثیل لسان است **وچنانکه در اسم عرب بیت**

خوش توجه اهل نظر براه عدم ❁ بخالت نظر از بحر وبرکشیده قدم
پوشیده نماند که آلت نظر ذکر یافته وچشم اراده شده ، یعنی در مصراع ثانی لفظ بخالت

یعنی چارده سیر بوزن یکمن است

برو جز تحلیل شده ، یکی بحر و دیگری آلت یعنی از لفظ بحر باو حا را و بعین مکتوبی مبدل
شود که آلت نظر کنایت از وست عر باشد ، و از لفظ بر قدم کشیده شود که سقوط را
باشد عرب شود وچنانکه در اسم حسام رباعی

گر رشتهٔ در بایدت ای سیم بدن ٭ یکره نظری بر من دلخسته فکن
بنگر گهر سرشک را کان درما ٭ آید بقطار متصل بر دامن

بیان مصنف رحمه الله و درین معما نیز از کان گهر سرشک چشم مراد است که از اجتماع نقطهای
بقطار بطریق اتصال الف بحصول پیوسته ، یعنی درین معما نیز مقصود بالتمثیل از کنایت
گهر سرشک را کان چشم شده ، و چون جیم نقطهٔ او که چهار است باعتبار جیم با یک نقطه
و شین با سه نقطه بقطار متصل شوند که الف خواهد شد ، و بر دامن باشد یعنی در میان
سین و میم تالیف امتزاجی باشد حسام شود قسم دوم از علل کنایت
ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظی دیگر بی وساطت معنی بی انکه دلالت اول بر ثانی بطریق
تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف الله

آن مه بسر جور خود آید دانیم ٭ وین مهر و وفای او نیاید دانیم
زلفش ز جفا محو کند حاصل ما ٭ آن شوخ بما حیله نماید دانیم

بیان مصنف رحمه الله زلف که باعتبار لام از وسی اراده شده چون محو کردن جیم جفا که
در مصراع اول اسناد باوست ثانیا بلفظ ماحی تعبیر یافته ، یعنی از لفظ جفا حاصل
فا که در مصراع چهارم باعتبار آب سه باشد و او جیم است ، جیم جفا بلفظ سی مبدل شود که
مدلول زلف است سیفا شد ، و در چارم لفظ بما بلفظ حیله ترکیب شده و لفظ باه حاصل
شود ، یعنی با محو کننده که سی بود این بار لام مکتوبی خواسته له نماید که جز ثانی حیله است
سه شده مجموع سیف الله شده ، و مقصود بالتمثیل لفظ ماحی شده که بواسطهٔ او لام مکتوبی
حاصل کرده نه بعمل تسمیه و نه بتلمیح و نه لفظ ماحی برای لام موضوع وچنانکه در اسم پیر احمد
بود در جنگ

بود در جنگ تیر انداز رازسم ٭ که تیر خویش سازد بر کمان راست
ز ابرو و مژه آن جنگ جو را ٭ کمان بر تیر آمد عکس آن خواست

در مصراع چارم لفظ کمان برو جز تحلیل یافته ، یکی کاف مکتوبی مفتوحه که بمعنی مثل است
و دیگری مان که بمعنی بنه باشد ، یعنی لفظ تیر کاف بنه کیتر شود و مثل تیر پیر خواهد شد و لفظ
آمد عکس آن خواست ، یعنی تیر بر کمان نهاد یعنی الف لفظ امد بر حا ، مکتوبی تالیف شود که
مراد از کمان اوست مجموع پیر احمد شد ، و مقصود بالتمثیل عبارتی عکس آن خواسته که بواسطهٔ
ان عبارت تیر بر کمان حصول یافت بر طریق مذکور یعنی بی وسیلهٔ تسمیه و تلمیح و غیره

وچنانکه در اسم عبدی بیت

چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ٭ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد

از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته شده که مرادف اوست ، یعنی لفظ تابنده
برو جز تحلیل شده یکی تا و ثانی بنده و از جز اول بمرادف لفظ الی خواسته ، و مه که عبارت
از لام اوست بنده باشد ، و چون بنده نباشد آزاد خواهد شد کنایت از سقوط اوست
ای مانند نبود سرو آزاد ، یعنی الف او که چون آزاد نبود عبد خواهد شد بعلی کنایت الف
مذکور بلفظ عبد مبدل شود عبدی شد ، و مقصود بالتمثیل دو عبارت مذکور ست که
بواسطهٔ ایشان استطلاح و تحصیل لفظ عبد شد وچنانکه در اسم شاه خلیل

نکند هیچ بگشت گل و باغم خاطر ٭ دیده در شاخ گل خویش مرا مانند آخر

در مصراع ثانی عبارت شاخ گل تنصیص شده ، و لفظ خویش کنایت باشد از شاخ گل
یعنی کاف لفظ گل که شاخ آلت انتقاد است بدلالت قرینه کاف خواسته ، چرا که مراد از وی
باشد ، یعنی کاف مذکور بلفظ لی مبدل شود شاخ لیل حصول یابد ، و از لفظ دیده که
در اول این بیت باشد از و فاء مکتوبی خواسته که مانند آخر باو منسوبست ، و فاعل مانند
دیده خواهد بود ، و تقدیر کلام چنین باشد که دیده آخر خود را در شاخ گل که کاف شین به لی مبدل

شده باشد ماند یعنی نهاد بعمل تألیف امتزاجی در ما بین الف وخاء ، ومقصود بالتمثیل
لفظ خویش باشد که بواسطهٔ کنایت عبارت شاخ گل حصول یافته وچنانکه در اسم عصمت

خانهٔ نیم سوز دل را سوخت ٭ زاتش غم چو اندکی افروخت

مراد از خانه بیت است چون نیم سوز شود مصرع ماند ، ومصرع چون قلب شود
ورا ، مکتوبی او سوخته شود عصم می ماند که عبارت دل را سوخت باین معنی منوست
واز آتش اندک بدلالت قرینه تا ، مکتوبی باشد ، ومقصود بالتمثیل عبارت خانهٔ نیم
سوز که بواسطهٔ آن مصراع اراده کرده شد وچنانکه در اسم تقی وظهیر

چهره افشان شد چو از خون دل صد پاره ام ٭ نقطهای اشک نیمی ریخت بر رخساره ام

از نقطهای اشک که سه است چون نیمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند ، از نیم نقطه مراد
نون وقافست ، چون یک نقطه بان ملاحظ کرده شود تق حصول یابد ، ودر اسم ظهیر
از نیم طا و ها خواسته شود ، ودر تحصیل هر دو اسم مراد از لفظ ام یاست ، اولا لفظ
تق بر رخساره ام یا ، مکتوبی است ، وفاعل ریخت یاست یعنی نیم نقطه بر خود تألیف
اتصالی کرده ، ودر اسم ظهیر پس از حصول طا و ها که یک نقطه و نیم نقطه است بر رخساره
ام گفته ، یعنی ره لفظ بر یاست که بواسطهٔ کنایت یک نقطه و نیم لفظ نقطه
حصول یافت وچنانکه در اسم مسافر بیت

میکند خاک خطا افسر زخاک پای دوست ٭ جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکوست

از عبارت جای افسر ثانیا بکنایت حصول یافته که لفظ خویش عبارت از انست سر خواسته
شده ، ولفظ افسر که در مصراع صریح مذکور است بدو جزء تحلیل شده ، یکی اف ودیگر
سر ، ولفظ جای مشعر بظرفیت لفظ سر ومظروفیت لفظ اف شده که سافر حصول یافته
وبعبارت جای افسر ثانی که بکنایت حصول یافته ، مقصود بالتمثیل است ومشعر آنست که
میم مکتوبی که از خاک قدم حصول یافته بحصول را سر باشد بعمل تألیف اتصالی مجموع
مسافر

مسافر شد وچنانکه در اسم ابوعلی درمیان بوته خواهد سوخت زار ٭ ته ته گل کز نماید پیش یار
در مصراع اول لفظ بوته تنصیص شده ، وعبارت درمیان مشعر بظرفیت اوست ،
ولفظ زار مظروفست ، ودر انجا سوختن او کنایت از آنست که زر جاند والف او سقوط
یابد ومترادف از زر عین مکتوبی اراده نموده بوعته حصول یافته ، ودر مصراع ثانی
بلفظ ته اول اشارت بته محصول کرده ، وبلفظ ته ثانی بای لفظ گل خواسته که لام مکتوب بیت
یعنی از لفظ بوعته ته او بلام مکتوبی مبدل شود بوعل حصول یافته ، واز پیش لفظ یار
بعمل انتقاد یاء مکتوبی اراده نموده مجموع بوعلی شد ، ومقصود سوختن لفظ زار ست
در بوته که بکنایت تبدیل او بعین کرده وچنانکه در اسم عادل

آن سروکه دل خون زگل اندامی اوست ٭ جان خسته زبی مهری وخودکامی اوست

بی مهر نکوئیش دلارام منست ٭ از مهر نشانه دلارامی اوست

در مصراع چارم مهر که عین مکتوب بیت نشانه شود ، ولفظ دلا که از لفظ دلارامی تحلیل شده
رامی شود ، یعنی تیرانداز باشد کنایت از آنست الف خود را که تیر ست بجانب عین اندازد
گویا که لفظ عدلا بود ، وبواسطهٔ کنایت قلب بعض شد که الف بر گیری ، ودر ما بین عین
ودال نهی عادل شود ومقصود کنایت مذکورست وچنانکه در اسم مسکین

نسبت ساده رخان جمله بانجم کردم ٭ درمیان مهر یکی یافتم و کم کردم

در مصراع ثانی لفظ میان تنصیص ، ومهر که مراد از وسین مکتوب بیت در او تألیف شود که
لفظ در مشعر است باین میان باشد ، یکی یافتم بتحلیل لفظ یکی یا ، میان بلفظ کی مبدل شده
مسکیان ، وکم کردم کنایت است از عبارت ویکی کم کردم که الف زائده مسکیان باشد مسکین
می ماند ، ومقصود بالتمثیل لفظ یکی ثانیست که بواسطهٔ عطف لفظ کم کردم بعبارت
یکی یافتم لفظ یکی ثانی حاصل شد وچنانکه در اسم بکر بیت

هست تا نیر غم مجنون زار غمزده ٭ آنچه لیلی میشود زان بی دل و برهم زده

در مصراع ثانی لفظ لیلی برو جزء تحلیل شده، یکی لی و دیگری لی و ابجز که از سبب اولی لی باید
کسر خواهد شد که مقصود بالتمثیل حصول اوست بکنایت، و بعد از آن لفظ کسر تنصیص
شده و عبارت بی دل مشعر بآنست که سین کسر بیاء مکتوبی مبدل شود کیر باشد، و عبارت
برهم زده مشعر بقلب بعض است بکر باشد **و چنانکه در اسم سراج**

بنه سر بر آن در بصد خاکساری ؛ اگرچه سر تاج داری نداری

در مصراع ثانی لفظ سر با لفظ تاج که از تحلیل تا جداری حصول یافته، و داری که جزو ثانی
اوست مشعر بتنصیص شدن لفظ سر تاج است، و لفظ نداری کنایت از عبارت
سر تاج نداری باشد که بواسطهٔ آن تاء تاج سقوط یافته، و مقصود بالتمثیل هم
حصول سر تاج نداری باشد **و چنانکه در اسم بدر رباعی**

علمی که همین جدل بود بد باشد ؛ ان علم طلب کن که مؤید باشد
کوی شرف علم میسر هرگز ؛ بی گوشهٔ مدرسه نباشد باشد

پوشیده نماند که در مصراع چارم شد بی گو یعنی بی نقطه که لفظ سه باشد از مدرسه
ساقط شده و گوشهٔ مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل یافته که مقصود بالتمثیل است
پس از اسقاط لفظ سه از مدرسه بعلتی که مصنف ذکر کرد مدر ماند، و بعبارت ثانی
تبدیل میم او بباء کردند بدر شد **و چنانکه در اسم شیخ بیت**

گو مژه هر در که داری کن بمهر او نثار ؛ گو دل ما رو بغواصی مراد خود بر آر

مراد از غواصی بدریا در آمدن است و از مراد خود بر آوردن حصول گوهر بر بالا،
پوشیده نماند لفظ مژه سه نقطه دارد مراد از بمهر نثار کردن اثبات سه نقطهٔ مذکور بر سین
مهملست، و دل ما باعتبار نخن هاء مکتوبیست چون بدریا رود که یم است شیم باشد
بجاء مهمله، و چون هاء مذکور گوهر بر بالا آورد بجاء جیم مبدل خواهد شد، و مقصود بالتمثیل
تبدیل مذکور است بواسطهٔ کنایت که از عبارت مراد خود بر آر ظهور یافت شیخ شد،
و چنانکه

و چنانکه در اسم شمسی بیت

ندارد کوکب اشکم سعادت زان پری پیکر ؛ بروی ماه گو مسعود سازش سوی وی بنگر

از روی ماه باعتبار شهر سین است مکتوبی گو مسعود، یعنی لفظ مسعود با شین بگو
شمسعود باشد، و لفظ سازش کنایت است از عود که در محصولست سوی وی یاء
مکتوبیست مبدل شود شمسی باشد، و مقصود بالتمثیل سازست که بواسطهٔ کنایت
تبدیل عود بیا کرد **و چنانکه در اسم قلمزید رباعی**

هر دلشده که جان غم فرسایش ؛ آمد بلب و اجل فکند از پایش
از طائفه که اهل عشقند آفز ؛ آشفته دلی بسته کمر بر جایش

در مصراع سیوم از لفظ عشق بوسیلهٔ انعقاد قاف مکتوبی که آفز اوست حصول یافته
و در چارم لفظ دلی قلب بعض شده که آشفته مشعر باوست چنانکه مصنف گوید،
لفظ دلی با شفته که مراد از آن لفظ لید است چون کمر را، یعنی مزرا زیرا در لفظ کمر
کاف بمعنی مثل است که تصحیف ما بعد خود کند، بر جای خود بندد بر میان خواهد بست
یعنی بر میان محصول که آن قالید باشد، چون لفظ مز در و تألیف امتزاج کند قلمزید بر بر آید
و مقصود بالتمثیل لفظ بر جایش است که کنایت باشد از عبارت بر جای کمر که
بواسطهٔ مقصود بحصول انجامد **و چنانکه در اسم لطیف**

هست بر روی طبق ماه بجای نانش ؛ چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش

در مصراع اول بر روی طبق که تاء مکتوبیست چون ماه که لام مکتوبیست تألیف اتصالی
باشد لط حصول یابد، و در ثانی عبارت چرخ فیروزه تنصیص واقع شده، و چون عبارت
افطار کند از لفظ روزه سقوط یابد بکنایت معلومست که افطار شکستن روزه است
و از عبارت بر خوانش یعنی پس از سقوط روزه بآیین طریق، بعد ازین باقی هرچه ماند بر خوانش
بمعنی اقرأ که آن چرخ فی باشد، یعنی قلب لفظ فی یف باشد مجموع لطیف باشد،

ومقصود بالتمثیل افطار است **وچنانکه در اسم مراد رباعی**

تاکی بدل توبه شکن همنفسی ❀ هردم کند آرزویی از بوالهوسی

دانی توکه دل چه چیز قلبست ازو ❀ تا نکسلی آخر بمرادی نرسی

در مصراع ثالث کفته که دانی توکه دل چه چیز قلبست مذکور کشته ومرادف او اراده شده یعنی بطریق استفهام دل چه چیز قلبست کفت معلومست که مرادف اوست ٭ ولفظ مذکور را تنفیس ساخته ٭ وبمصراع رابع آخرش ساقط کرده وبمراد رسیده ٭ ومقصود بالتمثیل عبارت مذکورست که بواسطهٔ کنایت لفظ مرادف حصول یافته ٭ وعبارت مذکور را برای لفظ مذکور وضع نکرده اند ٭ وحصول او نه بطریق تصحیف وتلمیح باشد ازان جهت مکرر یاد میکنیم ٭ تا کس بیندهٔ این باکره را شروط کنایت از خاطر نرود ونکوید که کنایت مثل تلمیح وتصحیف است **وچنانکه در اسم عبدی**

زشکل حور پیش ما چه کویی ❀ به بین امروز را فردا چه کویی

شکل حور که حورست وازو عین مکتوبی ٭ پیش ماکه باعتبار آب الف باشد ٭ چه کویی یعنی مکو کنایت از سقوط اوست عب حاصل شده ٭ وشک نیست که امروز را چو فردا شود دی خواهی کفت که کنایت ازوست مجموع عبدی شود ٭ ومقصود بالتمثیل حصول لفظ دی است باسلوب کنایتی مذکوره ٭ واز قبیل کنایت است بعضی از صور تکریر روانی طریق شاید که اشارت بمعنی داشتن عبارتی باشد باختلاف معنی **چنانکه در اسم هارون**

هر آنچه غنچه صفت داشت این دل پرغم ❀ درون خویش نهان می نماید از پی هم

مقصود بالتمثیل دو بار کفتن عبارت درون خویش نهان می نماید است ٭ یکبار لفظ نهان درون خود را نموده ٭ ما بین الطرفین خود را که ها ملفوظیست ٭ وبار دیکر درون درون نهان را نموده که ٭ ازو هم ما بین الطرفین خواسته یعنی رو ازو ساقط شده که دال مکتوبیست چون او سقوط یابد رون باقی ماند مجموع هارون باشد **وچنانکه در اسم شریف**

ازپی یکدکر شود دل ریش ❀ آخر از ناوک تو ای بدکیش

درین نیز مقصود بالتمثیل مکرر شدن عبارت دل ریش است ٭ اول بار لفظ ریش بکردد که شیر شود ٭ وثانی دل او راینش که اشارت بقلب بعض شدن اوست شری باشد ٭ وآخر ناوک فا مکتوبیست باعتبار الف ملفوظ بعل تتبیه شریف باشد **وچنانکه در اسم امینی**

انکس که رسد بخاص وعام انعامش ❀ آفاق کرفته نام با اکرامش

نامش بفلک رسیده وکشته زشوق ❀ یکباره فزون سوزش مهر از نامش

مقصود بالتمثیل تکرار عبارت سوزش مهر از نامش باشارت یکباره فزون ٭ اول بار مراد از نامش لفظ اسم باشد ٭ وسوزش مهر سقوط سین اوست ٭ وبار دوم سوزش مهر یعنی سقوط عین سما از نامش یعنی از عین اسمی مجموع امینی چنین نمود **وچنانکه در اسم بداغ**

ای انکه تراست با رقیبان بازار ❀ خود را تقی بعاشق ای جان بازار

کردی نکهی بباد شد دل پنهان ❀ بنکر زپی هم دل پنهان بازار

در مصراع سیوم دل لفظ باد چون ساقط شود لفظ بد حصول یابد که باعتبار دل نهان شوست باین معنی ٭ ومقصود بالتمثیل مکرر شدن عبارت دل پنهان بازار باشد که هر باد بمعنی دیکر خواسته شده ٭ اولا دل پنهان شده را که الف باد بود بازار یعنی تحصیل کن بدا حصول یابد ٭ ثانیا دل پنهان که تا مکتوبیست بالفظ زار جمع اتصالی باشد هزار صورت بندد وازو عین مکتوبی مجموع بداغ بنواغ حصول یافت **وچنانکه در اسم پارسا**

راهیست ره عشق که در وی هردم ❀ بی پا وسری کشته غبار از پی هم

درین معانیز مقصود بالتمثیل مکرر بدو بار شدن عبارت بی پا وسری کشته غبار است از مرهٔ اولی ٭ چون طرفین لفظ غبار که سر وپای اوست ساقط شود لفظ با حصول یابد که تا ملفوظیست ٭ وثانیا از محصول تا مکتوبی او بلفظ پا وسر مقلوب که رس باشد مبدل شود که بی پا وسری کشته باین معنی خواست مجموع پارسا باشد **وچنانکه در اسم الغ**

از حزه بر باد لعل آن مه ناکاسته ❊ دیده ام دامن پیاپی از گهر آراسته

مقصود بالتمثیل مکرر شدن عبارت دیده ام دامن باشد، یکبار از لفظ داکه بتحلیل دامن حاصل شده المرادست که ثانیا دامن او بحرف غین ببعض تصرفات تبدیل یافته، وان تصرف چنانست که از لفظ دیده بترادف عین مکتوبی خواسته، وبعبارت از گهر آراسته بروی اثبات نقط کرده الغ شده

و چنانکه در اسم ایاز بیت

طاق ابروی تو دوتا چه خوشست ❊ وان سر زلف مشک چه خوشست

مقصود بالتمثیل مکرر شدن عبارت طاق ابروی تو باشد، اول بار از طاق لفظ ابروالف مکتوبی اراده کرده، وثانیا لفظ ابروی برو جز تحلیل شده یکی اب و دیگری روی، یعنی طاق لفظ اب که الف مکتوبیست روی لفظ تو کرده، یعنی بتا، تو مبدل کردد و لفظ او حاصل شود، وازو یا، اسمی اراده نموده ایا شد، واز سر لفظ زلف بعلی انعقاد زا، مکتوبی خواسته مجموع ایاز شد

و چنانکه در اسم شعیب بیت

ده چه نیکو باشد وزیبنده از مه پارهٔ ❊ از پی هم دیدن آخر جانب بیچارهٔ

از مه پاره باعتبار شهر شین مکتوبی خواسته، ومقصود بالتمثیل تکرار شدن عبارت دیده آخر جانب بیچارهٔ باشد، اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شد بتبدیل حرف نون بحرف یا و حرف شین از مصراع اولست، ونون بتا، بیچاره مبدل شده که جانب اوست و چنانکه در اسم حمزه

چو خط پری پیکران سبزها ❊ برآمد دگر باد از روی دشت

هم از پی هم زبرجد مثال ❊ وزان ها رخ دشت پوشیده گشت

در مصراع سیوم لفظ هم تنصیص شده، ومقصود بالتمثیل دو بار گفته شدن عبارت زبرجد مثال است، اول بار لفظ زبرجد برو جز تحلیل شده یکی زبر و دیگری جد، یعنی زبر لفظ هم که تما، اوست بمثل جد مبدل شود که جد مثال حشوست باین حد مه باشد، وثانیا لفظ برکه آلت انعقاد باشد بلکه آلت تألیف امتزاجی باشد، وثالثا جد مثال آلت تصحیف بود سوم آت

یعنی

یعنی زا، مکتوبی در محصول برحد او تألیف امتزاجی کند که در مابین میم و ما باشد حد مز حاصل شود، وروی دشت که دالست از محصول پوشیده گشت ما باقی حمزه شد و چنانکه در اسم زید

صد غم بر جان فزای ای جان فزا ❊ وز پی هم درد بی پایان فزا

مقصود بالتمثیل دو بار گفتن است عبارت درد بی پایان فزا نمست، لفظ درد چون بی پایان شود در ماند که ازو لفظ فی خواسته، ولفظ فزا فا، مکتوبی او را بزا، مکتوبی مبدل ساخته زی کرده، ثانی بعلی ترادف از درد لفظ دا خواسته وچون بی پایان کردد دال مکتوبی ماند، وبلفظ فزا دال مذکور را بمحصول تألیف اتصالی کرده مجموع زید بی کید شده

و چنانکه در اسم سهراب بیت

خوشا آنکه سایم نهان زان ستمگر ❊ سر خویش تنها پیاپی بران در

مقصود بالتمثیل مکرر شدن عبارت سر خویش تنهاست، اولا از لفظ سر بعلی کنایت سین مکتوبی حاصل کرده که بآن لفظ خویش حشوست، وثانیا بهمین طریق از لفظ سر بلفظ خویشتن سر او خواسته که سین است، وبحرف تا، مکتوبی مبدل ساخته که از تحلیل تنها حصول یافته سهر شد، وبعبارت بران در تحلیل و ترکیب از لفظ باب که درست بآء اول ساقط کرده مجموع سهراب شد

و چنانکه در اسم میرکی بیت

شمع در بزم آن خجسته صنم ❊ ترک سرمی نماید از پی هم

مقصود بالتمثیل مکرر شدن کلمات ترک سرمی نماید باشد، اولا لفظ ترک تنصیص شده وسر او که تا، مکتوبیست بلفظ می مبدل شود میرک باشد، وثانیا لفظ می ترک سر نماید که سقوط میم و بقای یای اوست میرکی شد

و چنانکه در اسم عبید رباعی

دل آنچه بآن زهره جبین میگفتم ❊ احوال دل زار حزین میگفتم

گفتم صنما سوخته باید دل زار ❊ زد خنده که من نیز همین میگفتم

مقصود بالتمثیل تکرار عبارت سوخته باید دل زارست که بکنایت مفهوم گشته، و آن

نخواهی مصراع چارم باشد، اوّلا چون الف لفظ زار ساقط شود زر ماند که از وعین مکتوبی
خواسته، وثانیا باید دل زار را سوخته که سقوط الف اوست، محصّل در هر بار سقوط الف
مکتوبی کرده اوّل از زار ثانی از باید مجموع عبید شده وچنانکه دراسم شروان

تا جلوه دهد لباس خوبی هردم — بر پی سرو پایان ره محنت و غم
خوش بر سر راه آید و پوشد خوش — دلدار سرو پای نکو از پی هم

خوش چون بر سر راه که را آید مکتوبی تألیف اتصالی کرده خوشر حاصل کرده، ودر لفظ خوش
ثانی شین ضمیر غایب باوّل رجوع دارد یعنی خوش ساقط شود شر بماند، ومقصود بالتمثیل
مکرر شدن عبارت دلدار سرو پای نکوست، اوّل نون و واو منقلب گردد که سرو پای
لفظ نکوست که ون باشد، وثانیا لفظ سرو پای نکو که واو باشد چون تألیف اتصالی شود
سرو بحصول آید که از آن الف خواسته، ودر لفظ ون تألیف امتزاجی ساخته بعبارت
دلدار مجموع شروان شود چنانکه مصنف گوید، یک نوبت سرو پای نکو منقلب شده که
واو و نون باشد و باز از سرو پای نکو سرو مرادست دران داخل شده وشین ورا
در مصراع اوّل حصول یافته وچنانکه در اسم علا بیت

چو بست از مشک تر بر گل کلاله — مصوّر شد و سنبل بر دو لاله

پوشیده نماند که از تکرار سنبل ببل حصول یافته، چنانکه لفظ سنبل اوّل تنصیص شود
وسنبل ثانی بر دو جزو تحلیل شود، یکی سن و دیگری بل یعنی لفظ سن که در سنبل منصوص است
به بل مبدل شود ببل شد، واز و غین معجم خواسته ومصوّر شدن او بعین مهمله مکتوبی
مبدل شدن است، واز تکرار لاله له از لاله ساقط شده، وایضا لاله اوّل تنصیص شود
وثانی بر دو جزو تحلیل باشد، وجزو اوّل که لاست آلت عمل اسقاط باشد که جزو ثانی را که آن
له باشد از لاله چون ساقط شود لا بماند، ولفظ بر که در بر دو لاله است مشعر است که عین
محصول بر لفظ لا تألیف باشد علا شود، ومقصود بالتمثیل تکرار الفاظ مذکوره است،

وشاید که

وشاید که مضمونی را که دو باره اراده کرده باشند هر بار نسبتی دیگر اسناد نمایند عامتر
از آنکه آن مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد یا نه چنانکه در اسم خواجه

خواهد قفا دیدن تو خورشید در سجود — ای پادشاه حسن چو خواهی جبین نمود

پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته که مادهٔ اسم است، جزو اوّل او خوا و ثانی هی
ومقصود بالتمثیل جبین نمودن لفظین مذکورین که از تحلیل حصول یافته اند، ومعنی که نسبت
بهر دو است چنانکه متبادر شود هر دو جبین نمودن باشد بمعنی انقیادی، اما معنی یکی که
عامتر از دیگری باشد که درین محل مقصود بالتمثیل باشد معنا ایست در مقابل جزو اوّل اراده شده
چنانکه خوا جبین نموده همچون که گویند دو ربین و نیک بین، یعنی لفظ خوا جیم مکتوبی را
بیننده نمود خواج باشد، ومعنی که نسبت بهر دو است ان مقابل جزو ثانی اراده کرده چنانکه
هی جبین نمود یعنی حرف اوّل خود را نمود که تمام مکتوبی باشد وچنانکه در اسم حاکم

در چمن بلبل ز گلچین داشت تختی زر نگار — راند کام دل نهان میدید هر جانب چو یار

لفظ راند هر طرف کم دید که کام دل نهان عبارت از انست جانب اوّل بمعنی تبدیل، که معنی
اینست که عامتر باشد از آن معنی که نسبت بهر دو باشد، زیرا معنی که نسبت بهر دو بود
اسقاط هر جانب بود، ومعنی عامتر از آن تبدیل فهمیده شد که مقصود بالتمثیل باشد،
والفاظ مکرره لفظ راند و لفظ یار باشد که هر دو جانب این دو لفظ تبدیل و اسقاط شده
اما بر عکس یکدیگر شده، وچون جانب اوّل سقوط یابد که یاء مکتوبیست و را که جانب آخر
اوست بلفظ کم مبدل شود اکم باشد مجموع حاکم شود، ودوم بمعنی اسقاط و از آن لفظ
که آن حاصل گشته و خود چو اراده شده یار نیز هر جانب کم دیده اوّل بمعنی اسقاط
ودوم بمعنی تبدیل که عکس لفظ راند باشد وچنانکه در اسم اوحدی

یاران آن مه ارچه نمانند بیشتر — قومی نگر بهر چو یاران بیشتر

در مصراع اوّل از لفظ یاران باسقاط بیشتر حرف او یا اراده شده که مرادف او مرادست

وقاف و واو که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته که بهر مشعر بآنست وقوم
شده مراد از و حرف حاست و از یاران بیشتر • در مصراع ثانی که از ان باسقاط اکثر
حروف یا مراد بود ثانیا لفظ ام خواسته شده که ان نیز بحرف سین پیوسته و احس شده
که از مرادف اودی خواسته مجموع اوحدی شده • ومقصود بالتمثیل بهر شدن لفظ قوم
ویاران بیشتر با وسیلهٔ اعمال مذکوره • ومعنیٔ عامتر از انکه نسبت بهر دو باشد بود بهر
دو موجودست • چنانکه معنیٔ که نسبت بهر دو بود بهر بودن قوم و ران باشد •
ومعنیٔ عامتر آنست که از یکی قوس و از دیگری امس اراده شود • ومقصود بالتمثیل
این معنی است

وچنانکه در اسم نوری بیت

دردلم جا کرده چون جان قامت آن نازنین ❁ قد او چون جان شیرین را نباشد جانشین
لفظ او و عبارت جان شیرین این هر دو جانشین نباشد • هر یکی بمعنیٔ که عامتر از معنیٔ که
نسبت بهر دو باشد • وان چنانست که قد او یکی الف مکتوبیست بجای او نون باشد که
نباشد جانشین مشعر باینست • و از عبارت جان شیرین لفظ جانشین ساقط شود که
نباشد جانشین مشعرست باین معنی مجموع نوری شد

وچنانکه در اسم شکری

شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست ❁ هر دل ز دلبری بطریق دگر شکست
پوشیده نماند که لفظ دلبری دو دل دارد • یکی لفظ دل که دال اول لامست و دیگری باء
مکتوبی که میان اوست ازین هر دو هر یکی بنوعی دگر شکست • اوّلا دل بلفظ شک مبدّل
شود که از تحلیل شکست حصول یافته • و باء او که دل انتقادیست ساقط شد که
شکست آلت اسقاط باشد • ومعنیٔ که مقصود بالتمثیل است در تبدیل لفظ دل
بلفظ شک موجودست

وچنانکه در اسم شرف رباعی

تیغ ستم یار بپا پی خواهیم ❁ بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم
سر باز ان راست افسر از شمشیرش ❁ افسر که ربوده هر سر از وی خواهیم
پوشیده

پوشیده نماند که دو سر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر که بنا کلمهٔ ربوده الف ری جدا
گشته و لفظ سر ساقط شده • درین معما نیز اسلوب همان اسلوب دلبری باشد

وچنانکه در اسم نبی بیت

بهر تن آتش می چو که بیفزاید جان ❁ تا بسوزد تن و دیگر طلبی از پی آن
لفظ تن حرف تا رامی سوزد و لفظ طلبی تا بحرف بامی سوزد • واین هر دو از تحلیل تا بسوزد
فهمیده شد در مقابلهٔ تن بر دو جزء تحلیل شده • یکی تا و دیگری بسوزد و در مقابلهٔ طلبی
سه جزء اعتبار شده • یکی تا که بمعنی الی باشد و دیگری رکه مغیا باشد در طلبی و ثالث
سوزد • یعنی لفظ طلبی تا باء او ساقط شود که طا و لامست بی ی ماند مجموع نبی شود •
ومقصود بالتمثیل معنیٔ عامتریست که در اسقاط طلبی موجودست

وچنانکه در اسم قوام

همچو شمع میکشد در پیش خود آن دلنواز ❁ می نماید روی دل چون پیش او یم در گداز
پیش لفظ او و لفظ یم که از ان دریا مرادست هر دو در گداز ست هر یکی بمعنیٔ دیگر
اوّلا از روی دل باعتبار قلب قاف مکتوبی مرادست • و پیش لفظ او که الف است
در گداز بمعنی اسقاط کن قو باشد • و یم که دریاست در گداز بمعنی لفظ در از دریا
ساقط باشد یا می ماند • و مترادف از و لفظ ام خواسته مجموع قوام شد • ومقصود
بالتمثیل دو لفظ او و دریا در گداز شدنست که معنیٔ عامتر از معنیٔ که نسبت
بهر دو است اسقاط در باشد از دریا

وچنانکه در اسم آدم

محتسب خمهای می دی بر سر کوی بریخت ❁ شد تماشا گرد آن باده که هر سوی بریخت
لفظ شاگرد ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا گرد باده است در ریختن هر طرف که بارادهٔ
تقدیم کار استاد بر شاگرد • چون لفظ مؤخر و لفظ تما مقدم است در ذکر لفظ شاگرد را
ترکیب کرد • و بکنایت تقدیم باده بر تما اراده نمود • و چون از باده هر طرف ریخته شود که
عبارت از سقوطست او حاصل شود • و بر همین قاعده از تمامیم مکتوبی حصول

افسر از تیغ ستم [illegible]
بعده سر افسر که الف در اول است [illegible]
[illegible] بعده لفظ سر [illegible]
یعنی ساقط اول [illegible]
[illegible]

یافته مجموع آدم شد **وچنانکه در اسم سکندر**

از هر طرف بعشق تو دلها کشیده صف ؛؛ با این دل شکسته شر یکند هر طرف

در مصراع ثانی از لفظ شکسته سین مکتوبی خواسته که دل اوست ، و لفظ شری که از

تحلیل شریکند حصول یافته ، و جزو ثانی او که لفظ کند باشد هر طرف لفظ شری کند جانب

اول که سین مکتوبیست بلفظ کند مبدل شود کندری شد ، و جانب ثانی او که یاء مکتوبیست

کند یعنی سقوط یافت مجموع سکندر شد **وچنانکه در اسم سلیمان**

بر خیالت عقل و جان کردم نثار ؛؛ سوی دل چون میهمان آمد دو بار

چون عبارت سوی دل دو بار شود ، اول بار واو لفظ سوی اراده کرده که دل اوست

سوی لفظ دل که لام مکتوبیست مبدل شود لفظ سلی حصول یابد ، و لفظ میهمان

اول تنصیص شده و ثانی بر دو جزو تحلیل شود ، یکی میه و ثانی مان یعنی لفظ میه از میهمان

ساقط شود که مان مشهورست باین مجموع سلیمان شود ، و مقصود بالتمثیل تکرار الفاظ

مذکورست ، و ارادهٔ معنی عامتر از معنی که نسبت بهر دو باشد وان واو بلام ،

و اسقاط میه از میهمان باشد ، و معنی که نسبت هر دو است مکرر شدن هر دو است

فقط **وچنانکه در اسم اجل** **رباعی**

بر پای نوای سرو زنیکو نامان ؛؛ ما خسته دلان بی سرو بی سامان

داریم امید آنکه آخر ز ادب ؛؛ ساییم جبین از پی هم چون دامان

بیان مصنف رحمه الله پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب دو لفظ جبین

و دامان مکرر شده جبین جبین یعنی از لفظ او حرف اول بینندهٔ جیم مفتوح است

و دامان دامان یعنی حرف آخر که از و دال ملفوظی اراده شده ساقط کنندهٔ لفظ دا است

که از مجموع مقصود بحصول می پیوندد ، و دال ملفوظی دامان شود ، یعنی لفظ دا را

ساقط کند لام مکتوبی می ماند ، و مقصود بالتمثیل معنی عامتر از جمعیت الفاظ مذکور

تحصیل جیم و اسقاط لفظ دا باشد **وچنانکه در اسم میرزا شاه غریب**

عقل و دانش می فزاید بیش شاه دلفروز ؛؛ ظاهر آمد آنچه در غیب است بیش او چو روز

پوشیده نماند که حرف بیش لفظ تاش که شاه دل عبارت از آنست بلفظ میغ که

بتحلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ میغ اش حاصل شده و حرف فا نیز را تبدیل

یافته که لفظ فروز اشارت بآنست و حصول باقی اسم که مقصود بالتمثیل است

مادهٔ آن ظاهرست ، و مصنف رحمه الله درین جا ایهام کرده یعنی در لفظ ظاهر واقعا

مادهٔ باقی اسم لفظ ظاهر باشد ، چنانکه دو چیز از لفظ مذکور در غیب باشد یکی بیش او

یعنی حرف اول او که ظا ، مکتوبیست سقوط یابد که در غیب کنایت از وست آهر ماند

در آ ، او نیز در غیب است که رو ز اشارت باوست ، یعنی در لفظ غیب ر آ ، مذکور

تألیف امتزاجی کند در مابین غین و یا بواسطهٔ دلالت قرینهٔ حروف اسم مجموع میرزا شاه

غریب ترتیب یافته ، و تواند بود که اشارت بتکرار عبارتی نماید زیاده از دو بار

با مخالفت معنی اعم از آنکه آن اختلاف نسبت ببعض باشد یا بهمه **چنانکه در اسم هاشمی**

ره نمایانی که نشناسند راه از پیش و پس ؛؛ بیش ما هیچند رهبر جانب آن یار بس

در مصراع ثانی لفظ هیچند تحلیل شده بر دو جزو ، اول هی با لفظ ما که در بیش اوست جمع

کرده که ماهی شده ، و این لفظ است که چندره گفته شود که لفظ چند جزو ثانی هیچند است

و ره از تحلیل رهبر که ازین دو جزو چندره ساخته ، یعنی لفظ بیش سه بار گفته شود که

تا باشد ، و ثانیا پیش ماهی باعتبار شهر سین مکتوبی خواسته ، ثالثا پیش ماهی که میم

مکتوبیست بعمل انتقاد ها شم شد بر جانب آن یار که یاء مکتوبیست مجموع هاشمی شد ،

وچنانکه در اسم حسام **رباعی**

آن شوخ که ناشسته گردون گفتم ؛؛ با او سخنی از دل پرخون گفتم

از حال من اندکی چون آن یار شنید ؛؛ لب بگشا دم دو باره افزون گفتم

عبارت لب بکام دو بار افزون گفته شده یعنی سه بار اولا حرف اول لفظ دم بلفظ بک تبدیل یافته ولفظ بکام حاصل شده ودوم بار حرف اول ساقط شده از لفظ بکام وسوم بار کاف مفتوح شده ولفظ کام حصول یافته، که کاف بمعنی مثل شده ومثل شام سام خواهد شد، وهاء مکتوبی از مصراع سوم تحصیل کرده بود از هاء اندک حسام شد، ودر معانی عامتری از دیگر ظاهرست در هر یکی تفصیل آن بملال انجامد بیش ازین در چند جا تفصیل او شد بآن اکتفا نمودیم

در اسم حکیم

دی بنمودی ز ابروی همچو کمان   قوس قزحی براوج خورشید عیان

از شرم تو دوش ماه نو را در ابر   دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان

یکبار را از ابرو حاجب اراده شده که چون نیمی کم شود حا ماند، واز و مکتوبی خواسته ودیگر بار نیم ابرو پنهان یعنی نیم لفظ اب که الف است واز آن یک مرادست چون رو پنهان شود کاف مکتوبی ماند حک حصول آمده، ودیگر بار از لفظ نیم اسقاط یافته ابرو عبارت از وست مجموع حکیم شود، وتواند بود که بهمان نوع دیگر که در تکرار بطریق دوبار که مذکور شد وزیاده از دوبار نیز مضمونی را هر بار نسبتی دیگر نسبت دهند،

چنانکه در اسم عبدالله رباعی

آن نی که زخاک دردمندی نالان   شد سبز وبکار عشق دربست میان

شد زرد چو بیچارهٔ افتاده زبا   ناچار دگر ناله همانست همان

لفظ زرد وبیچاره افتاده زبا که بیچار باشد ولفظ ناله هر یک ناچار شده هر کدام بمعنی دیگر، اولا لفظ زرد چون ناچار شود زر ماند که ازو عین مکتوبی خواسته ولفظ بیچاره چون ناچار شود بی ماند که ازو مکتوبی خواسته عب شد، وناله ناچار شود نا بدال ملفوظی مبدل شود اله شود مجموع عبدالله باشد

در اسم ویس

سرکشی از سرو و گیا همچو من   پشت دوتا مانده بطرف چمن

درمصراع

درمصراع اول از سرو واز گیا واز لفظ من سرکشی هر یکی بمعنی دیگر، اولا از لفظ سرو لفظ سر را اسقاط کنی واو مکتوبی حاصل شود، واز لفظ گیا سر که کافست ساقط کنی یاء اسمی ماند ازو سما خواسته وی شد، واز لفظ من که میم است سر او کشی باشد که کاف آنت تصحیف باشد وسی شود، چون بجای میم من آید سین حصول یابد که ازو مکتوبی اراده کرده مجموع ویس شد

وچنانکه در اسم برهان شاه قطعه

آه برشعلهٔ شراره فشان   که در آن کوی عاشقان زجگر

شب کشندان شرار ها دیده   ماه خورشید روی من دیگر

لفظ شب ولفظ شین که از تحلیل کشند حاصل شده، وماه خورشید روی که لفظ شاه باشد هر سو ازین الفاظ شد رها دیده هر یکی بمعنی دیگر چنانکه مصنف رحمه الله گوید شب شرار ها دیده یعنی شین را رها دیده یعنی ساقط دیده وحرف بی حاصل شده مثل لفظ شین که بتحلیل حاصل شده آن نیز شرار ها دیده یعنی شین را لفظ رها دیده وعبارت رها بحصول پیوسته ماه خورشید روی که لفظ شاه باشد نیز شرار ها دیده یعنی نقطها، که سه نقطهٔ شین باشد مجموع برهان شاه شد

وچنانکه در اسم زکی بیت

در پیش رخت که لاله شرمنده ازوست   هر برگ گلی کی بنماید ای دوست

درمصراع ثانی از گل بترادف ورد اراده کرده وهر حرف او را برگ گفته، ودر مقابلهٔ هر یکی کی بنماید گفته هر یکی بمعنی دیگر، واو که بنماید که کنایت باشد از اسقاط او، ودر مقابله را از کی بترادف داغ خواسته، وازو بتشبیه نقطه بر را اثبات کرده ودال را بلفظ کی مبدل ساخته مجموع زکی شد

وچنانکه در اسم عبدالاول

بهر ماه هر روز از خیل بتان ماه چهر   آن بت اول می نماید روی دلکش همچو مهر

لفظ بت وروی دلکش که دالست، ومهر اول جنماید هر یکی بمعنی دیگر بت اول می نماید بعلی انتقاد که باء مکتوبیست، ودال اسمی لفظ اول را می نماید بدال اول شد،

وهرکه عین مکتوبیست اوّل حی نماید یعنی بیش از همه مقصود بحصول اید
عبدالاول شد وچنانکه در اسم بداغ بیت

دیده را چون زلف وخال آفر یکی خورشید وش ¤ می نماید دیده روشن میشود زان خط خوش
در مصراع اول لفظ دیده تنصیص شده ومصنف کوید که ¤ پوشیده نماند که از لفظ دیده
زلف وخال وحرف آخر را یکی کفته شده زلف که یکی باشد دال اوّل ساقط شود
بدلالت قرینه ¤ وخال که یکی باشد حرف یا باشود وحرف آخر که یکی باشد تا بالف تبدیل
یابد ولفظ بدا بحصول بپیوندد ¤ واز عبارت خورشید وش غین مکتوبی اراده کرده
مجموع بداغ شد وچنانکه در اسم شبلی بیت

ناوک تیر توام بر جان خوشست ¤ هر یک از شست تو بی پایان خوشست
در مصراع ثانی لفظ شست تنصیص شده ¤ وهر حرف را از لفظ شست بی پایان
کفته شده ¤ هر یک بعنی دیکر ¤ حرف اوّل که شین مکتوبیست بی پایانست
یعنی پایان او حرف باست ¤ بعمل تألیف اتصالی شب حاصل شده ¤ وحرف دوم که
سین مهمله ملفوظی است اراده شده چون بی پایان شود سی ماند که از ولام مکتوبی
خواسته شبل شد ¤ حرف آخر که تا مکتوبیست بی پایان است یعنی پایان بی باست
واز پایان چون با ساقط شود یا می ماند که مراد از و یا مکتوبی باشد در اسم عادلشاه

خاک رهش بود ز شرف تاج سروران ¤ با خویش دیده خاک رهش دل چو دیکران
در مصراع ثانی لفظ با که خویش دیده باشد ¤ یعنی از آب را اسمی مسمّا او بعین مکتوبی
مبدّل شود عا شود ¤ واز لفظ رهش هر حرف را دل کفته شده حرف آخر او که خاک
رهش اشارت بآنست دلست یعنی حرف میانه است ¤ بعمل قلب بعض که حاصل
آن لفظ رشه باشد وحرف اوّل دلست یعنی لفظ دل تبدیل یافته ودلشه شده ¤
وحرف ها که ملفوظ او مرادست دلست یعنی منقلب کشته ودلشاه بحصول بپیوسته

مجموع

مجموع عادلشاه شده وچنانکه در اسم عمرشاه رباعی

خواهم که ز درد دل خود کم کویم ¤ وز شادی وصل با تو هر دم کویم
غم بیحد بیحداست چون در دل نیز ¤ کر بشنوی اندکی ز غم هم کویم

شرح مصنف ¤ پوشیده نماند که سه لفظ غم ودرد وحا را که دل عبارت از وست بیحد بیحد
اعتبار کرده شده که اوّل بار از لفظ غم بیحد بیحد حب مرادست واز ان نقطه خواسته شده
ونقطه غین غم استقاط کرده ¤ وبار دوم حرف دال وبعد از ان حرف حا ¤ یعنی غم که بیحد
بیحد شود لفظ بیحد اوّل تنصیص باشد ¤ وثانی برو جزء تحلیل شده اول بی وثانی حد یعنی
حدّ لفظ بیحد که بعمل انتقاد دال مکتوبیست بیا مکتوبی مبدّل شود که عبارت بیحب حاصل
شود که ¤ معنای او غم بی نقطه باشد ¤ وثانی که در بیحد بیحد است وبیحد ثانی متعلق دال
بی حد اوّلست بتحلیل معنای او در بی دال باشد ¤ زیرا بی حد چون بی حد شود بی دال خواهد
وثالث حا بیحد بیحد است واینجا نیز بیحد ثانی متعلق دال اولی باشد ¤ وپس از سقوط
دال هیچ ماند وبرو جزء تحلیل اعتبار شده ¤ اوّل بی ثانی حا مکتوبی مفتوح یعنی حا
بی حا مجموع عمرشد بی تا ¤ ودر مصراع رابع از غم بترادف هم خواسته واز اندکا او
بواسطه دلالت قرینه حرف اسم تا مکتوبی خواسته ¤ وهم عمرشاه
بناکاه حصول یافته وچنانکه در اسم حمزه بیت

هست بحر بی کرانه کنج چشم ودغم دکر ¤ آورد بر چهره هر دم سیلی از خون جکر
پوشیده نماند که از بحر باراده تحلیل بی کرانه بچهار جزء ¤ اوّل بی ثانی کاف مکتوبی که بعنی مثل است
ثالث را رابع نه ¤ دو حرف با ورا ساقط شده یعنی با هیچ را نباشد وعبارت بیکرانه
نسبت بکنج چشم نیز که میم مکتوبیست بطریق تحلیل است که اینجا نیز بچهار جزء اعتبار کرده ¤
وکاف آلت تصحیف شده یعنی میم بی حرف ره نیست ولفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهرست
که از غم لفظ هم خواسته ¤ ومیم او بعبارت بی کرانه استقاط کرده ومقصود بالتمثیل مکرر شدن

اول بار از لفظ صد بی صد مراد است
ومقصود بالتمثیل تکرار الفاظ مذکوراست
یا بعضی عبارت از انکه بکرر حرفی میکند بر ابطی
شود نیست

لفظ بیکرانه باشد که سحر محض است مجموع حمزه شد **وچنانکه دراسم شاهی**

تاچند بود بادهٔ ما خون جگر ❁ عیش وطرب ازجهان برافتاد مگر

کویی که نماند رسم ساقی باقی ❁ رخساره وصاف قدح نیز دگر

تصحیف لفظ ساقی ورخساره وصاف قدح باقی بمانده هر یک بمعنی دیگر پوشیده نماند که صاف قدح باقی نمانده یعنی قاف از لفظ قی ساقط شده • محصل سه لفظ که بکار رسم ساقی شاقی باشد • ورخسار لفظ مه وصاف قدح باقی نماند • اولا لفظ شاقی چون بالفظ قی نماند قی ساقط شده شا ماند • ورخساره باقی نماندن کنایت باشد از سقوط میم تا مکتوبی ماه وشاه شود • وصاف قدح همچون که مصنف گفت مجموع شاهی شد • ومقصود بالتمثیل تکرارات لفظ قی باشد درمقابله سه لفظ مذکور • ودرین معما مضمون عبارتی را بیخ نوبت کرده شده **وچنانکه دراسم صدرالاسلام بیت**

چرخ از شرار آه من شد پر کواکب صبحگه ❁ بنمود بر بالا دگر صد همچو تیر و مهر و مه

پوشیده نماند که لفظ بر وصد وتیر ومهر ومه اشارت شده که هر یک ازینها بالا نموده لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط شده که لا بمعنی نیست است یعنی با نیست نموده • ولفظ صد بالا نمود بمعنی تقدیم بر را محصول که صدر باشد • وتیر که مراد از و الف مکتوبیست بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته ومهر که سین مکتوبیست بالا نموده هم بمعنی اتصال با لفظ لا ولفظ مه بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموده مجموع صدرالاسلام شد • ومقصود بالتمثیل پنج لفظ مذکورست • وازقبیل کنایت است توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات علوم **وچنانکه دراسم تقی**

بعشق عاقلهٔ عقل باز شد زسرم ❁ چو دل زعاقله ام رست بی باصل برم

لفظ ام که بترکیب حصول یافته • وان جز ثانی لفظ عاقله ام که لفظ ام باشد بلفظ رست ترکیب شده ولفظ امرست حصول یافته • بامر بودن قاف مکسور که از کلمهٔ عاقلی ماخوذ است

است که لفظ دل مشعر باوست اشارت شده وثانیا بما خذ او که کلمهٔ تقیست که عبارت بی باصل برم مشعر باوست • ودراسلوب اخذ امر معلوم است که ق از لفظ تقی گرفته شده است که از مضارع مؤخر مذکر اوست • ومقصود بالتمثیل درین معما عبارت امراست وبی باصل برم باشد که توسل جست باصطلاح مرقیون **وچنانکه دراسم هارون**

آنان که نیافتند از قید نجات ❁ هرگز نبرند بهره از قید حیات

از بیشترین درد سرها باید ❁ جمعی سالم نه بر طریق عادات

از بیشتر لفظ سرها که بعد چهار حرفست • وبیشتر که بدلالت قرینه ها والف وراست وباید که این سه حرف جمع سالم باشد • وشک نیست که جمع سالم بواو ونون بود وطریق این بود که هارون بود • امانه بطریق عادات گفت وهارون شدن اراده کرد واین از اصطلاحات نحویانست **وچنانکه دراسم منوچهر بیت**

دلدار زیبا چو خاکم هر که که دیده آن سرو ❁ عطف کنار ودامن برمن کشیده آن سرو

پوشیده نماند که از کنار ودامن که دالست لفظ چهار اراده شده که عمل حسابی اسمی باشد که چون عطف کرده شود بر لفظ من که عطف کنار ودامن برمن مشعرست معنی باشد عبارت من وچهار حصول یابد که مادهٔ اسم است • وعبارت کشیده آن سرو مشعر باسقاط الف چهار باشد ما باقی منوچهر شود • ومقصود بالتمثیل عبارت عطف کنار ودامن باشد که از اصطلاحات نحویانست **وچنانکه دراسم شاه رباعی**

دل از عمل قناعت خویش آسود ❁ پی برد بکیمیا بهر حال که بود

ای خواجه نگه کن سوی درویشی که کرد ❁ ترک زر عالم عمل خویش نمود

پوشیده نماند که لفظ لم که از تحصیل عالم بحصول پیوسته چون عمل خود بنماید جزم خواهد نمود که شابه است بحرف ها در مصراع ثالث از سوی درویش شین مکتوبی تحصیل کرده • ولفظ عالم که جزو اول عالم است چون ترک زر کند که عبارت از عین مکتوبی او باشد الف مکتوبی ماند شاه نمود

بیکی که از بیشترین لفظ دردکه عبارت از درد است که معنی سر او که دال مکتوب بیست بلفظ ها پیدا نمود و ها را کرد و دال باقی ماند فی الشرح

وعمل لم که بواسطهٔ جزم تا مکتوبیست مجموع شاه شود وچنانکه دراسم سنجر

آن عنبرخط که از گل تر بنمود ❁ برلاله بهار روح پرور بنمود
جان ساخت معطر چو برآورد بهار ❁ عنبر عمل خویش سراسر بنمود

لفظ عن چون بر عمل خویش باشد بر جو خواهد بود، عنجر باشد وعبارت سراسر بنمود یعنی سین مکتوبی سر بنمود که عین مبدل بسین مکتوبی باشد سنجر شود ومقصود بالتمثیل عن است که اصطلاحات نحو یا نست

باب تصحیف

تصحیف بر دو نوع

عبارتست از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که از وحرف اراده نمایند بمحو یا باثبات نقطه یا بهردو واین بر دو قسم است وضعی وجعلی اما **تصحیف وضعی** آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن صریح باشد بتغییر صورت رقمی محل تصرف بی تعرض بذکر نقطه چون نقش وشکل وصورت ومثال وامثال آن **تصحیف جعلی** آنکه بی وسیلهٔ این الفاظ سیاق کلام را بر تغییر صورت کتابتی دلالتی باشد ودرین قسم ناچارست از ذکر نقطه، اما تصحیف وضعی چنانکه دراسم قراجه بیت

ای بادصبا بهر تو کردم بگذر تا ❁ هر سوی ازان سرو قدآری چو خبر ما

درمصراع ثانی لفظ سرو تنصیص شده، وهر سوی اورا قدآری اولا سوی اول او که سین مکتوبیست بقاف مکتوبی مبدل شود که عبارات قدآری بتحلیل حشو باینست که جزو اولش قاف مکتوبی، وثانی آری وسوی آخرش که واو مکتوبیست قدآری یعنی بالف مکتوبی مبدل سازی قرا شد، ولفظ چو آلت تصحیف وضعی است ولفظ خبرما برو جزو تحلیل یافت یکی خا وچون اوجیم باشد، وجزو ثانی برما یعنی جیم که چون خاست برما تالیف انتصالی شود مجموع قراجه شد ومقصود بالتمثیل لفظ چو است،

وچنانکه دراسم الغ میرزا رباعی

شاهی که

شاهی که چو مه باوج اقبال رسید ❁ وز چشمهٔ جان زلال تحقیق کشید
خورشید مثالی یافت آخر خود را ❁ وز علم آخر چشمهٔ دل دریا دید

درمصراع سیوم خورشید مثال که باعتبار غین الف باشد، زیراکه خورشید عین جمله است ومثال او غین معجم باشد که مقصود بالتمثیل است وازو الف خواسته، وآخر او که فا است مکتوبیست خود را یافت که غین معجم است، چون مذکور مبدل شود الغ باشد، ودرمصراع چارم از آخر علم میم مکتوبی خواسته، وچشم که عین جمله ازو بتراد ف زر خواسته وبلفظ دل منقلب شده که رز باشد، دریا دید یعنی رز محصول را در لفظ تالیف امتزاجی شده دید مجموع الغ میرزا شد، وشاید که ادوات تصحیف باعمال معمایی حصول یابد

وچنانکه دراسم غیور بیت

رو بر متاب از ما هرچند آفتابی ❁ عاشق چو شمع سوزدم که تو روی تابی

لفظ عاشق برو جزو تحلیل شده یکی عا ودیگری شق که آلت تصحیف ومقصود بالتمثیل است، یعنی مثل عاغا باشد چو شمع سوزد که الف اوست غین معجم ماند، وچون لفظ روی تافته شود مقصود بحصول پیوندد وچنانکه دراسم سهراب

دل زار آورد رو با رقیبان در فراق او ❁ کند بی ماه روی خویشتن در کافرستان رو

درمصراع ثانی از ماه شهر خواسته، کند بی روی خویشتن یعنی با مکتوبی شهر را بجوید روی کند شهرب باشد، ولفظ کافرستان بسه جزو تحلیل شده، یکی کا ودوم فرست وسوم آن رو، یعنی روی مذکور را که شهر بود اورا در لفظ کا تالیف امتزاجی کن کشهراب شود، وکاف آلت تصحیف باشد ومقصود بالتمثیل که بتحلیل وترکیب حصول یافته شهراب سهراب خواهد وچنانکه دراسم زید بیت

رو جانب دلبران چه آریم ❁ چیزی که برند ما نداریم

پوشیده نماند که لفظ ما بلفظ داریم ترکیب شده ولفظ ماند حاصل شده که آلت تصحیف

ومقصود بالتمثیل است ، یعنی آن چیز که بلفظ ربند شابه است آریم وان
زید خواهد شد **وچنانکه در اسم کبیر رباعی**

خواهم ندهم بکس دل شیدا را ⁂ تا جای شود آن صنم رعنا را
بسیار نکو بود اگر از همه پیش ⁂ کاری کند و نگاه دارد جا را

از لفظ بسیار یعنی ترادف کثیر خواسته ، واز همه پیش لفظ مذکور کاف است ومراد
از کار کردن او یعنی مثل بودن باشد که آلت تصحیف باشد ، ومقصود بالتمثیل وچون
کار خود کند وجای خود نگاه دارد کبیر شود **وچنانکه در اسم حسن**

درین باغ سایند بر آسمان ⁂ سر خود خسان سرو ازان شد نهان

لفظ خسان بر دو جزو تحلیل یافته که خ وسان باشد ، یعنی مثل خا حا آر مهمله باشد حسان
شود ، وسرو او که الف است چون نهان شود حسن ماند ، ومقصود بالتمثیل لفظ
سان باشد که بعد تحلیل حصول یافته **وچنانکه در اسم شرف**

کند گر بت سرکش ما جفا ⁂ نمایم با سرکش خود وفا

لفظ سرکش بر دو جزو تحلیل شده ، اول سر ثانی کش وخود یعنی سرکش که کاف است
واو باشد گر از وفا حصول یافته ، وچون مذکور بواو مبدل شود سروش خواهد شد که
وش آلت تصحیف ومقصود بالتمثیل است شر باشد ، واز وفا آر ملفوظی مکتوبی
خواسته مجموع شرف باشد **وچنانکه در اسم شاه**

آفتاب آمد گدای خسته بر در گهش ⁂ کاسه بین زیر سر بنهاده بر خاک رهش

لفظ کاسه تنفیس شده وزیر سر او که الف مکتوبیست ، چون برو شود بر تا کاسه
تألیف امتزاجی خواهد کرد کسا حصول یابد ، وکاف آلت تصحیف است وهیچ
ساه شاه بود **وچنانکه در اسم حیدر رباعی**

بر عزم سفر بست مه من محمل ⁂ جان همره آن مه است در هر منزل

برطرف

برطرف ره او زوس می باید ⁂ افغان تو صدره بود افزون ای دل

در مصراع سیوم برطرف ره شود که ر آر مکتوبیست ، رسم جیم که حاست بالفظ ید حیدر
شود ، ومقصود بالتمثیل حصول رسم است از تحلیل جرس وبترکیب بلفظ می باید
یعنی جیم باید بر ر آر مکتوبی تألیف اتصالی شود ، وشاید که لفظی از ادوات تصحیف که
بتعمیه حاصل شده باشد واسطهٔ حصول لفظی دیگر شود **در اسم امیر سهراب**

دل یاران خود یارا نگه دار ⁂ منه دل برکسان ما را نگه دار

در مصراع اول دل لفظ یاران که ر آر مکتوبیست از وملفوظی خواسته که ری باشد ، ولفظ
خود کنایت از صمای اوست بلفظ ام مبدل شود که از تحلیل یارا جزو اول او که یاست
مشو با بنیست ، وجزو ثانی او که را باشد نگه دار یعنی با حصول حا ر آر مکتوبی را نگه دار
امیر شود ، ودر مصراع ثانی لفظ منه تنفیس شده ، ودل او که نون صماست بر لفظ
شان تألیف اتصالی کن که برکسان مشو با نست که مقصود بالتمثیل شان باشد که
بواسطهٔ برکسان حصول یافته ، زیرا کاف کسان آلت تصحیف بود وشان مه باعتبار شکل
سهر باشد ، ما را که آب باشد نگه دار ما باقی نگه دار یعنی تألیف اتصالی مجموع امیر سهراب
باشد ، وتواند بود که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایت باشد

وچنانکه در اسم قرا بیت

ضمیر پاک تو آیینه ایست رخشنده ⁂ نموده صورت پنهان در روز آینده

مقصود بالتمثیل روز آینده باشد که کنایت از قبیل لفظ فرداست که بتحلیل لفظ درو
بترکیب بلفظ زاینده حصول یافته ، وجزو اول که دال مکتوبی مفتوح باشد از صورت
فردا یعنی از تصحیف او که قردا باشد دال مذکور پنهان باشد قرا ماند **اما تصحیف جعلی**
چنانکه در اسم سلطان بایسنغر رباعی

مهر لیست بخلق حضرت . بیچون را ⁂ زان شه که گرفت ملک افریدون را

صورت روز آینده که عبارت از
فرداست پنهان نموده در قرا مانده

مهری که بطالبان آشفته نمود ٭ یک ذره پسندیدهٔ روز افزون را
از مهر سین مکتوبی خواسته بلفظ لطان با تألیف اتصالی باشد که طالبان آشفته این با شد سلطان می شود، ولفظ پسندیده بدو جزو تحلیل یافته یکی پسن و دیگری دیده، ولفظ پسن تنصیص شده، و از دیده عین خواسته چون روز افزون شود را، مکتوبیت عین باشد، و یک ذرهٔ لفظ پسن یعنی یک نقطه از یای تحتانی بر عین ثبوت یابد، ومقصود بالتمثیل یک ذره باشد که باین واسطه با بیا و عین به غین تصحیف شده مجموع سلطان بایسنغر حصول یافته

وچنانکه در اسم ارغون

جوهر جان کسان بود در کوششی ٭ نقطهٔ عنبر همان بر آن لب نوششی
در مصراع ثانی لفظ عنبر بدو جزو تحلیل یافته، یکی عن و دیگری بر و از عن بترادف لفظ از خواسته، یعنی نقطهٔ از بر همان یعنی بر عن ومقصود بالتمثیل همان است که بواسطهٔ کتابت لفظ عن خواسته که محل تصحیف و از عن حصول یافته، وبعبارت بر آن لب نوبنون که در محصولست اشارت میکند، شش که واو مکتوبیت بدو باشد یعنی بر نون مجموع ارغون بیرون آمد

وچنانکه در اسم حبش

دریا دلست عاشق با سیم و زر چه کارش ٭ در نامهٔ درج در پس با شیده بر کنارش
عبارت درج و در را در نامه گفته و سه در خواسته که دو لفظ در باشد، و یکی نقطهٔ جیم و باز از ین سه نقطه خواسته، وگفته پس پاشیده بر کنارش، وکنار لفظ پس سین مکتوبیت چون سه نقطه را بر خود باشد تصحیف بشین شود، وجیم در دو بجای حمله مجموع حبش باشد

وچنانکه در اسم بکر رباعی

آن مه که زدی بر دل ریشم نمکی ٭ یکدل شد اگر در حق من داشت شکی
کو قصهٔ غمهای دلم را یک یک ٭ بیش مه من از پی هم گوی یکی
در مصراع رابع از مه را، مکتوبی خواسته، وبیش او دو بار عبارت گوی یکی ملاحظه کرده

کرده شود، اول بیش را، مذکور بجعل تألیف اتصالی گوی یکی، یعنی لفظ یک را گوی یکی حصول یابد، با یای بدو نقطهٔ تحتانی ثانیا گوی یکی، و مراد از گوی بجعل تشبیه نقطه باشد یکی، یعنی آن دو نقطه یا مبدل شود، واین بکتابت حصول یافت که مقصود بالتمثیل است

وچنانکه در اسم شمس رباعی

شادم ز تن زار چو ماه نو خود ٭ وز انجم اشک روشن شب رو خود
با اختر چرخ گو برابر سازم ٭ نیمی بسم از انجم مه پرتو خود
پوشیده نماند که چون نیمی از نقطهای عبارت مه پرتو خود که سه نقطه است بر لفظ بسم اثبات یابد عبارت مه پرتو خود یعنی سی بر نون که سین باشد بحصول بپیوندد ولفظ سم منقوط شود، چنانست که لفظ بسم بدو جزو تحلیل اعتبار کرده شده اول با، رابطه ثانی سم، ونقطهای عبارت مه پرتو خود که شش باشد نیم که سه نقطه است چون بر تقدیر آن اخذ شود که باقی آن عبارت مه پرتو خود باشد، از یاد و نقطه و از تا یک نقطه اخذ شده باشد، وباین سین سم شین شد و از باقی عبارت سین مکتوبی تحصیل کرد و مجموع شمس شد، ومقصود بالتمثیل نیمی از انجم باشد

وچنانکه در اسم سراج

آن شمع طراز را بتان بنده شوند ٭ پروانه صفت بپایش افکنده شوند
از مهر رخش مکوی دلها سوزند ٭ کاندر قدمش سوختها زنده شوند
در مصراع سیوم از مهر سین ملفوظی خواسته و از رخش مکتوبی او، ولفظ مکوی چون دلها را بسوزد که ما بین الطرفین اوست حی باقی ماند، و از مرادف حی را ج اراده کرده سراج شد، ومصراع رابع مقصود بالتمثیل است که قدم محصول حاست، وسوختها که لفظ کو باشد که مراد از و بجعل تشبیه نقطه است، وزنده شدن او ثابت شدن او ست در حا جیم شود سراج شد

وچنانکه در اسم شاه رباعی

در کوشهٔ غم اشک فشان عاشق زار ٭ بنشسته میان اشک دو راز رخ یار

کوی توکه آتشی پریشان شده است ❊ تا کرد خودش ریخته اشکی چو شرار
از آتشی پریشان بعلی قلب بعض شات مرادست که تا بی درازاو کرد شده،
ونقطهای اسقاط یافته، عبارت مصراع رابع مشعر بآنست ومقصود بالتمثیل
همین است که ریخته اشکی چو شرار است **وچنانکه دراسم پابوس**
شد میل کوی بازی آن سروسیم قدرا ❊ در پیش او بهرحال کویش فکنده خودرا
در مصراع ثانی لفظ او تنصیص شده، وبپیشش که الف مکتوبیست بلفظ باب مبدل
شود که در عبارت ازوست، ولفظ کویش هم تنصیص شده وبعبارت فکنده خودرا
از تنصیص مذکور لفظ کوی، ونقطها جمله که بمحل تشبیه کوی باشد ساقط شده شین
مکتوبی مانده مجموع پابوس شده، ومقصود بالتمثیل فکنده خودرا باشد که
آلت تصحیف جعلی شده **وچنانکه دراسم شیخ ویس بیت**
آب روی تا شود پیرامن درویش را ❊ میکنم صرف همی درهای اشک خویش را
در مصراع ثانی ازمه لفظ سی خواسته، وازدرهای اشک که سین سی شین باشد
در لفظ خویش بنقطهای شین اشارت میکند که صرف کند آن نقطها بسین سی، باین
تقدیر شین بسین وسین بشین تصحیف جعلی شود بعبارت میکنم صرف درهای اشک،
مقصود بالتمثیل است مجموع شیخ ویس شود **وچنانکه دراسم صدر**
هرد که در آرزوی آن مهر گسل ❊ از دیده بریخت ضامن آن شد دل
گوینده که آن دراز ضمان بازطلب ❊ یابم من خسته دل ضمانرا مشکل
پوشیده نماند که اسم بحرکات وسکنات حصول یافته واشارت بسکون دال در مصراع
آخرست، محل استخراج مصراع سیوم چنانکه لفظ ضمان تنصیص وبدو جز تحلیل شده
یکی ضاد مکتوبی ودیگری مان که آلت اسقاط باشد، یعنی آن در که نقطه باشد از ضاد
بماند یعنی بیندازد صاد مهمله شود، بازطلب یعنی آن در که ساقط شده بود،

اما ساقط شده شک نیست که نقطه بود، وبعبارت بازطلب در اراده کرده صدر شد
ومقصود بالتمثیل تصحیف یک حرف ضاد بصادست بعبارت آن در از ضمان،
وچنانکه دراسم اختیار رباعی
رخساره وخال آن بت ماه جبین ❊ چون اختر وبدر اند بهم گشته قرین
صد حسن وجمال بهر آرایش هم ❊ در هم رخ بدر واختر افزوده ببین
در مصراع آخر رخ بدر که مراد ازو با ر مکتوبی است، چون در لفظ اختر تالیف اخراجی
باشد در مابین تا ورا اختیار باشد، لفظ افزوده مشعر بآنست نقطه با افزوده شود
یعنی اختر افزوده ببین، بدلالت قرینه اسم ومقصود بالتمثیل افزوده باشد که
آلت تصحیف جعلی شد **وچنانکه دراسم بدر رباعی**
درباغ جهان که هر دمش هست غمی ❊ شاخی که رسید از خزانش ستمی
دستیست پر از در که بغارت هر دم ❊ برباید ازان دست خزان یک درمی
پوشیده نماند که از لفظ برباید در مصراع آخر که تحلیل یافته بسه جز، یکی بر ودیگری با وسوم
ید هرسه مستقل وازجز اول لفظ او خواسته، وازثانی معنی وازثالث لفظ ایضا
مراد تبدیل بای لفظ براست بلفظ ید وعبارت ازان دست خزان یک درمی مشعر است
باسقاط یک نقطه که خزان بمعنی خزنده است یعنی رونده اشارت بآنست ومقصود
بالتمثیل همان عبارتست **وچنانکه دراسم سراج رباعی**
دی حال دل خسته بدلبر گفتم ❊ با او غم ودرد خود سراسر گفتم
آن دلبر دلنواز را میل بمهر ❊ یک ذره زیاده شد مکرر گفتم
در مصراع آخر لفظ زیاده بدو جز تحلیل شده، اول ز آ ر مکسوره بمعنی عن ثانی یاده
وازعبارت یک ذره مراد نقطه یاده است، چون یک نقطه اش برود باده شود که
ازو مترادف راح خواسته، چون باسین مکتوبی که از لفظ مهر در مصراع سوم حصول

یافته تألیف شود سراج شود با حاء مهمله، مکرر گفتم یعنی عبارت یک ذره شد را،
و چون یک نقطه زیاده شود حاء مهمله بجیم مبدل شود سراج باشد و مقصود بالتمثیل
تصحیف جعلی است که دریا و جاجاری شد

و چنانکه در اسم فاضل

تا شود از خامه ات یک حرف ای چشم و چراغ ٭ قاصدان بر سینه در پهلوی هم بنموده داغ

لفظ قاصدان بدو جزء تحلیل یافته، اول قاص ثانی دان که آلت تنصیص شده بجزء اول
و لفظ بر آلت تألیف اتصالی، و لفظ سینه ایضا بدو جزء تحلیل یکی سی و از و لام مکتوبی
یعنی قاص بر لام مکتوبی قاصل شد، و جزء ثانی سینه با باقی مصراع چنین باشد که
نه در پهلوی هم بنموده داغ، یعنی نقطهای قاف متفرق شود و بسبب این قاف بفاء و صاد
مهمله بمعجمه تصحیف شده که مقصود بالتمثیل است

و چنانکه در اسم قریش

آنکس که جهان گرفته فیض کرمش ٭ خورشید یکی بود ز خیل و حشمش

کو پهلوی هم چو ذره اشراف زمان ٭ باشید نهاده سر بجای قدمش

در مصراع ثالث لفظ اشراف بدو جزء تحلیل شده یکی اشرا و دیگری فاء مکتوبی که برآء زمان
ترکیب شده و فر مراد شده، و عبارت کو پهلوی هم چو ذره اشراف مار مشعر بآنست
نقطهٔ زا با نقطه جمع شود، و باین تقدیر فا بقاف و زاء معجمه بمهمله تصحیف جعلی شود که
مقصود بالتمثیل است، و در مصراع چارم لفظ باشید ایضا بدو جزء تحلیل یافته یکی با
و دیگری شید، و باقی عبارت مصراع چارم مشعر بآنست که لفظ شید که جزء ثانیست شین
بجای دال آید پیش شود مجموع قریش شود

و چنانکه در اسم نجم رباعی

در نامهٔ سر سکم که بهر سو که روند ٭ غلطان بسر کوی تو رو آوردند

بی روی تو بخت آن کواکب که نمود ٭ اندک دوری چنانکه باید کردند

در مصراع ثالث لفظ بخت تنصیص شده، و تاء او اسقاط شود که عبارت بی روی تو
مشعر بآنست، و مصراع آخر مشعر بآنست نقطهٔ خا باندک دوری جانب یمین ناظر نون شود

کزلک

کزلک نقطهٔ با باندک دوری جانب یسار ناظر جیم شود و نجم علم زند

در اسم کیخسرو

داغها بر دل ما هست از آن ماه جبین ٭ قد او راست صنوبر ز غلامان کمین

در مصراع اول لفظ داغها که جمع است، یک بار بمرادف لفظ کی خواسته و یک بار نقطه
چون لفظ کی و یک نقطه بر حاء مکتوبی که بمرادف لفظ بخ شود که دل عبارت از وست کیخ
باشد، و در مصراع مذکور از ماه سی مرادست و جبین او سین مکتوب بیست، و الف
لفظ او که قدرست برآء مکتوبی مبدل شود که عبارت قد او راست بالتمام مشعر بآنست
کیخرو شد، و مقصود بالتمثیل تصحیف حاء مهمله بمعجمه شده

و چنانکه در اسم محیی

سبز ملیحی که خالهاست بر رویش ٭ میل شفیعی بود همیشه بسویش

در مصراع اول سبز ملیحی تنصیص شده، و خالها که جمع است مراد از وسه نقطه باشد
بر رویش، یعنی سه نقطه بر اول تنصیص ثبوت یابد، باین واسطه سین مهمله شین شود
و عبارت شب ز ملی حی باشد، و از شب بعمل تلمیح بلام ملی مشعر ست که چون حی شود بعمل
تبدیل محیی باشد، و مقصود بالتمثیل تصحیف جعلی است که در شین ظهور یافته،

و چنانکه در اسم نور بیت

دلبری دیدم برخ چون ماه خالی بر جبین ٭ بر رخش بود آن معنبر خال او بالا نشین

در مصراع ثانی لفظ بر تنصیص شده، و لفظ بود بدو جزء تحلیل شده یکی بو یعنی رخ بر که
باء مکتوبیست بلفظ بو مبدل شود که بترکیب دال بود بلفظ آن و دان موصول یافته
باین معنی را مؤکد ست بور شد، و با نون شود که عبارت خال او بالا نشین مشعر آنست
باین که مقصود بالتمثیل است، و شاید که الفاظی که از نقطه بآنها تعبیر کرده میشود
چون خال و ستاره و کی و کوی و غیر آن، بعملی از اعمال معمایی بحصول پیوندد،

و چنانکه در اسم قاسمی رباعی

دلها همه در آرزوی روز وصال ٭ دیدند فراوان ز شب هجر ملال

اول از دو داغ مرادف کی را دست نان [illegible]
باردل مکرر مرادف [illegible]
[illegible] و ازین سی ازاد [illegible]
و جبین او سین بار او یعنی [illegible]
لفظ او که برا مبدل شود و باید [illegible]
کیخرو شود [illegible]

آفرز دعای عارفان دوست دگر ٭ بنمود عذار مهر در حد کمال

لفظ دعا تنقیص شده ولفظ عارفان بر وجز تحلیل یکی عا که بعاء دعا اشارت میکند و جزو ثانی رفان یعنی مبدل شود عاء دعا بلفظ رفان و آفر محصول که نون با شد بلفظ دو مبدل شود وعبارت دُرِفاد و بحصول آید از لفظ دعا چون عا بلفظ رفان تبدیل یابد و آفر مجموع بلفظ دو مبدل کرد وعبارت درفاد و بحصول بپیوندد دُرِفاکم دو باشد قا شود وعبارت مذکوره مقصود بالتمثیل است که بعمل تنقیص وتخصیص حصول یافت و در مصراع آفراز عذار مهر بعمل انتقاد میم مکتوبی خواسته واورا در لفظ سی از حد کمال حصول یافت تألیف امتزاجی کرده مجموع قاسم شده

وچنانکه در اسم زین وزکی بیت

اول از پرده روی خوب آراست ٭ آن صنم کین طرف گذاری خواست

اول ز لفظ پرده مبدل شود بروی خوب پوشیده نماند که بتبدیل حرف اول پرده بجاء مضمومه لفظ خرده حاصل شده که نقطه است بار است یعنی نقطه با را شود زآیر معجمه مکتوبی حصول یابد که مقصود بالتمثیل است در مصراع ثانی لفظ کین تنقیص آن چون طرف گذاری خواهد در اسم زین کاف سقوط یابد و در اسم زکی نون که هر دو طرف اوست زین وزکی شد

وچنانکه در اسم شعیب

رخسار زرد خویش مبر پیش دلستان ٭ با مهر دوست حاصل زر عار و عیب دان

در مصراع ثانی از حاصل زرع دانه اراده شده و دانه جنس است بجمع و یک دو و صاد لفظ زر با عین عار ترکیب شده و از و لفظ زرع خواسته و از و بکنایت وتشبیه سین سین مکتوبی را سه نقطه اثبات کرده که مهر دوست عبارت از وست ولفظ ار که جزو ثانی عار باشد صیغه امر ست یعنی حاصل زرع را که سه نقطه است بر سین مکتوبی بیار بعد از ین لفظ عیب را دان مشوست بتألیف اتصالی او با حرف شین

ومقصود بالتمثیل حصول شین است مجموع شعیب از غیب روی نماید

وچنانکه در اسم سعید بیت

از توبه ی صوفی ما رنج بسی دید ٭ خواهد شکند باده سه همچنین شب عید

مادهٔ اسم لفظ شب عید است ومراد بسه هم جنس نقطهای شین است چنانکه عبارت شب عید تنقیص شده وعبارت خواهد شکند آلت اسقاط با ء شب با نقطهای شین است که لفظ دو عبارت از باست وسه هم جنس نقطهای شین که مقصود بالتمثیل است از ما باقی سعید برید آید

وچنانکه در اسم حسام

ثواب تشنه دلی را که آب صاف آری ٭ بیابی از پی قتلم چو تیغ برداری

از عبارت ثواب تشنه ثوابت ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل واز دل لفظ ها خواسته وثوابتش نه گفته که مراد از ثوابت نقطهای شین باشد چون ثابت ن نباشد شین ها سین مهمله شود واز آب صاف باعتبار ما میم خواسته حسام باتمام رسیده

وچنانکه در اسم حامد

بزم ساقی بین که هست این نه سپهر زرنگار ٭ بیش دستش جا جهای خود بری اعتبار

در مصراع ثانی مراد از دست بعمل ترادف ید باشد وبیش او که بعمل انتقاد یا ء مکتوبیست بلفظ جام مبدل شود ولفظ جا جها تحلیل شده بر وجزء واز عبارت تا ء خود بر که تا جزو ثانی جا جها باشد واز جها ء خود که پر شود نقطه خواسته شده ولفظ بی اعتبار مشعوست باسقاط او که مقصود بالتمثیل خواهد شد حامد عاید شد

وچنانکه در اسم حسن

وصل من گدا را مشکل بود میسر ٭ رخسار گل بهر خس ننماید آن صنوبر

از رخسار گل بعمل انتقاد کاف مکتوبی باشد بهر یعنی کاف مذکور با هر تالیف شود که هر باشد وکه هر خس ننماید که نقطه خاست چون ساقط شود ها و سین حصول یابد آن صنوبر یعنی چنانکه خس که هر ننماید لفظ آن صنوبر ننماید که بتشبیه الف مکتوبی

بابد مجموع حسن شود، ومقصود بالتمثيل گهر باشد که بمعنی تأليف اتصالی حاصل شد

وچنانکه در اسم روح

آن رخ که شد آيينه وفادارانرا … بنمود طرب فزود غمخوارانرا

چون هر طرفی نهان درآن رخ ديدند … در پرده کشيد آيينهٔ يارانرا

در مصراع سوم لفظ چون تنصيص شده، وطرفين او ساقط شود که هر طرفی نهان مقصود است

باين واو مکتوبی حصول يابد، در آن رخ يعنی واو محصوله در لفظ رخ تأليف امتزاجی شود

روح باشد، ولفظ کشيد بر دو جزو تحليل شده يکی کش ودیگری دال مکتوب بيت که بلفظ آيينه

ترکيب شده ودا بينه حصول يافته، ولفظ ياران نيز بر دو جزو تحليل شده يکی يا ودیگری ران

يعنی دابينه يا او سقوط يافته ودانه مانده که مراد ازو نقط باشد، نقطهٔ روح را در پرده

کشی خا بجای حا مهمله تصحيف جعلی شد، ومقصود بالتمثيل دانه است که بتحليل وترکيب

واسقاط حصول يافته

وچنانکه در اسم رضا

بارغت که کوه نياورد تاب آن … بارن خوش نشست بر دل اصحاب دل نهان

در مصراع ثانی لفظ بارن بر دو جزو تحليل شده، يکی با که بمعنی مع باشد وثانی رن که مراد ازو را

مکتوب بيت، يعنی خوش نشست با را مکتوبی اين آميزه، ولفظ اصحاب نيز بر دو جزو تحليل شده

يکی اص، ودل مقصود است بانقلاب او صاد شد، وجزو ثانی حاب است چون دل نهان شود که

عبارت از سقوط الف اوست حب شود که نقط است، ولفظ بر که سابق است مقصود آنست که

نقطهٔ مذکور بر صا باشد ضا شود با را مذکوره رضا پيدا شود، ومقصود بالتمثيل لفظ

حب باشد که بتحليل واسقاط حصول يافته

وچنانکه در اسم زين

ماهی که بدل طرب فزايد ازوی … گر جان طلبد عجب نبايد ازوی

گردون زر آفتاب را عرض کند … گر نقرهٔ مه طلب نمايد ازوی

پوشيده نماند که بتبديل حرف رئ نقره که مه عبارت ازوست بطای مفتوح نقط اراده شده

اولا در مصراع سوم مراد از آفتاب عين ملفوظی باشد، وزر که عبارت از عين مکتوبی که

اوست را عرض کند، يعنی عين مکتوبی مذکور بر آی مکتوبی مبدل شود زين باشد با رای

مهمله، ولفظ نقره تنصيص شده، ومه عبارت از رای اوست بطای مکتوبی مبدل شود که

از تحليل طلب حصول يافت نقط شد، ولفظ طلب که جزو ثانی طلب است مقصود است بلب محصول

که رای مهمله بود، چون نقط نمايد زای معجمه شود وزين بجا بين آيد، ومقصود بالتمثيل

نقط است که بتحليل وتبديل حصول يافته

وچنانکه در اسم عزيز

چشم مکش جز بزيبا طلعت رخسار يار … درج گوهردار پوشيده برای آن نگار

در مصراع اول مراد از چشم عين مکتوبی باشد، ولفظ زيبا بر دو جزو تحليل شده اول زی

ثانی با، يعنی عين مکش جز برای لفظ زی عزی شد، با طلعت رخسار يعنی با رای مکتوبی

تأليف اتصالی شده که طلعت رخسار عبارت ازوست عزير شد، واز عبارت درج گوهردار

پوشيده مراد نقط است که برای محصول نگاه دارد، يعنی رای مهمله را گوهردار کنند که

مقصود بالتمثيل است عزيز شد

وچنانکه در اسم عادل

کی بود دلزار درين غافل که بی دردی رسد … سوی اهل دل ازان در قسمت جان وجسد

پوشيده نماند که اشارت شده بمقلوب شدن کلمهٔ کی که داغ است غاد حاصل شده که بود

دل مقصود آنست، وکلمهٔ دريغا ترکيب يافته بترکيب لفظ دری باغای غافل که دلالت ميکند

بر زوال سلبی که آن نقطهٔ غا خواهد شد که از قلب داغ حصول يافت، ولفظ فل که بتحليل

حاصل شده از کلمهٔ غافل، چون تکرار يابد فلفل شود که حب نقط است، يعنی دريغا

از نقطهٔ غا وعا شد، ودر مصراع دوم از سوی اهل بانفصال دلام مکتوبی خواسته عادل شد

ومقصود بالتمثيل فلفل باشد که بتحليل وکنايت حصول يافت **وچنانکه در اسم اسکندر**

درجهان قيدی نباشد عاشق درويش را … يابی اندر چهره اش کازاده کرده خويش را

در مصراع ثانی لفظ اندر تنصيص واقع شده، وبلفظ چهره بحرف اول آن اشارت کرده

ومبدل بلفظ اشک ساخته، چنانکه لفظ اش بکاف کاز اده ترکیب شده وعبارت آزاده
کرده خویش را، کنایت از اسقاط نقطه شین محصول باشد که خویش اینجا عبارت از اشک باشد
واشک شابه نقطه است، ومقصود بالتمثیل تحصیل اشک باشد بعمل ترکیب، وشاید که یکی
ازین الفاظ، یعنی از آلات تصحیف جعلی، بتصحیف وضعی حصول یابد ووسیلهٔ تصحیف
جعلی شود، امادرین اگر کسی با مصنف مناقشه کند وگوید که درینجا این کلمات زایدست
واگه تقدیرست تنبیه هم درین معنی بود، چنانکه گفته بود که شاید یکی از الفاظ تصحیف جعلی
باعمال معمایی بحصول پیوندد، وشک نیست که تصحیف وضعی نیز از اعمال معمایی باشد وقتی که
چنین باشد این استقرا زاید، اللهم مگر غیر ازین اعمال مذکور رشد درین هم ممکن باشد
اراده شود

وچنانکه در اسم غیبی بیت

دیده چون دزدیده بیند سوی یار ❁ ننگرد جز گوشهٔ ابروی یار

درمصراع اول از دیده بعمل ترادف عین مکتوبی خواسته، ولفظ چون آلت تصحیف وضعی آنست
که مقصود بالتمثیل باشد که لفظ دزد را تصحیف یابد که از تحلیل دزدیده حاصل شده ودرشود که
آلت تصحیف جعلی است، یعنی عین نقطه بیند غین معجمه شود، واز سوی یار بعمل انتقاد
وبواسطهٔ دلالت قرینهٔ حرف اسم یاء مکتوبی باشد غی شود، ودر مصراع ثانی لفظ ابروی
بدو جز تحلیل شده، اول اب وگوشهٔ او همچنان بدلالت قرینه باء مکتوبی غیب شد، وروی
یار یاء مکتوبی غیبی شود، واگر آنجا چنین گفته بود جامع هر دو قسم وضعی وجعلی است
این معما بهتر بود، وشاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود،

وچنانکه در اسم حاجی رباعی

شد آتش تب شهر تنم را والی ❁ رفت آن همه عیش وطرب وخوش حالی
جان ودل مهجور بماندند آخر ❁ زانها همه درسوختن تب خالی

بیان مصنف پوشیده نماند که از عدم تبجاال که محل اولیست اسقاط نقطه از حرف اول خواسته
شده

شده، وان جیم است که از جمعیت لفظ جان ودل لفظ مهجوره که جیم ملفوظی بود که آخر
هر دو سقوط یافته شود که عبارت بماندند آخر شو بود باین، حاجی شده بود ونقطهٔ جیم
ساقط شده حاجی شد، واز نوادر تصحیف جعلی است این مثال در اسم سیّد

تا چند رقیب چهره یار شود ❁ هر لحظه دل آزار من زار شود
بهتر باشد که سوزد آن بی کوهر ❁ هر دم بدگر گونه نگو سار شود

محل تصرف لفظ بهترست که چون باعدم نقطهٔ بی بر وطریق منعکس شود هم بطول هم بعرض
نوشته آنرا فی الجمله سید شود می تواند خواند، ومقصود بالتمثیل سوزدان بی کوهر باشد
وجامع هر دو قسم وضعی وجعلی است این معما در اسم علا بیت

آریم درمیان سخن یار دلپذیر ❁ چون نیست هر کنار ز اغیار خرده گیر

درمصراع ثانی لفظ اغیار تنصیص شده وهر کنار او نیست گفته، اولاکنار اول او که
الف مکتوبیست نیست شود که عبارت از سقوط اوست غیار ماند، ودیگر کنار او که
کاف بمعنی تنبیه گرفت که مثال تصحیف وضعی باشد، یعنی در لفظ غیار آن چیز که همچو نار
باشد یار راست نیست، یعنی بلفظ لا مبدل شود که مرادف اوست غلا باشد، خرده گیر
سقط نقطهٔ غین است که مثال تصحیف جعلی باشد علا شد در اسم شیخ علی

آمد بر من چهرهٔ پر از قطرهٔ خوی ❁ دیدم رخ او سؤال کردم از وی
بر ماه ستارها چه تصحیف بود ❁ چون گفت بتصحیف دگر بردم پی

بر ماه که لفظ سی است ستارها یعنی سه نقطه که مثال جعلی باشد، واز عبارت سؤال
چه تصحیف بود تحصیل لفظ جعلی کرده وتنصیص ساخته، وعبارت مصراع چهارم مثال
تصحیف وضعی باشد که لفظ جعلی جعلی شود مجموع شیخ علی حصول یافت،

وچنانکه در اسم همام

زچیست هر شکن مو بزلف سیمبران ❁ نشانه ایست ز دندانهای شانه در آن

لفظ جان ودل مهجور که جیم ملفوظی جراست آزرده ولی آخر شد
حاجی باشد ونقطهٔ جیم مشغول باشد
حاجی شده

در مصراع ثانی لفظ دندانها بر دو جزء تحلیل شده یکی دن و بتزاد قسم خواسته و بلفظ شانه تصحیف وضعی کرده که جم باشد با جاء مهمله و جزء ثانی دانها یعنی نقطهای شا که جزء اول شانه باشد بجزء ثانی که لفظ نه است ساقط کرده و سا شده در آن یعنی در محصول که جم باشد مجموع جام شد و مقصود بالتمثیل تصحیف وضعی است که در جم جاری شد وجعلی که لفظ سا ظهور یافت

در اسم عمران

سوختن داغ از غم جانان خوشست ☙ در طریق کار ما نیز آن خوشست

در مصراع اول از لفظ غم چون نقطه ساقط شود بعبارت سوختن داغ که مثال جعلی است عم شود و زان در مصراع ثانی بتصحیف وضعی حصول یافته و چنانکه مصنف گوید پوشیده نماند که از طریق کار مانی نقش اراده شده ترکیب لفظ ما که در معنی شوی بمعنی کن بود بلفظ نیز مانی حصول یافته که نام نقاشیست که در نقاشی نامدار شده بنابر شهرت او در آن فن و نقش زان رانه باشد برار مهمله عمران شده و مثال آنچه محل تصرف شئی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود این معماست

چنانکه در اسم پیر بیت

قطرهای اشک ما را بر عذار ای هم نشین ☙ تا به بیند همچنانشی سرنگون آن نازنین

بیان مصنف چون سه نقطه که قطرهای اشک عبارت ازوست بر بالای مد بیا ریزند که مد صلاحیت دارد که حرف شود بلکه در اینجا از مد با یراد سه نقطه بر بالای او سه حرف حاصل شد وانرا وارونه بنگرند اسم مقصود بحصول بپیوندد وان پیر باشد **در اسم بها**

این چرخ بلند پایه گرد از هستی ☙ با همت او دعوی بالا دستی

آمد پیشش بغایت کوتاهی ☙ افتاده بسان ذره در پستی

چون مد الف ممدوده در پیش الف آید بغایت کوتاهی که لفظ آمد بر دو جزء تحلیل شده یکی الف ممدوده و دیگری مد یعنی مد الف ممدوده آمد پیش الف بغایت کوتاهی

صورت

صورت بی و هی نماید بدین هیأت به و این صورت چون با الف مکتوبی تألیف اتصالی کرده بها شود و درین اسم نیز محل تصرف مد شد که دو حرف قابل شد والسلام

باب استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید **چنانکه در اسم پهلوان**

خورشید رخت که از شبش هست گران ☙ یارب نبود زوال را دست بر آن

باشد دو هلال یکشبه بر او جش ☙ یاران همه بنگرند بپیوست در آن

پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه لفظ هلال خواسته شده که اشارت باسقاط لام آخر اوست از آنکه شب بعمل تلمیح باعتبار لیل لام باشد و لام در هلال مکرر است و آن دیگری یعنی از هلال دوم حرف نون مکتوبی که مقصود بالتمثیل است و هلان حاصل شد و در مصراع آخر لفظ بپیوست به جزء مستقل تحلیل شده یکی بی که باول محصول تألیف اتصالی اعتبار کرده شده بعبارت بر اوجش یاران همه بنگرند و این جزء معنوی باشد زیرا مراد از وی بی مکتوبیست بهلان شد و جزء ثانی پیوست واو مکتوبیست و ثالث ست که بمعنی است باشد یعنی واو است در آن یعنی در محصول در ما بین لام و الف پهلوان عیان شد **و چنانکه در اسم خدای بردی**

فرخنده شبی که یار ساغر دارد ☙ مجلس بجمال خود منور دارد

عاشق سر خود چون بنهد بر پایش ☙ آن سرو بپایی سر وی بر دارد

در مصراع سوم سر خود که خاء مکتوبیست بر پایش یعنی بر دال مکتوبی که پای لفظ خودست خد حاصل گردد و از سرو الف مکتوبی خواسته که مقصود بالتمثیل است و عبارت سروی بر دارد دو بار گفته شود که بپایی کنایت از وست اول سر وی که واوست ساقط شود و فاعل بر دارد الف باشد خدای حاصل شد و ثانیا سر وی که

مطلب در بیان استعاره و تشبیه

ایضا واو مکتوبیست بلفظ بر مبدل شود مجموع خدای بردی حاصل شد ،

وچنانکه دراسم شاه رباعی

نی دل شده ایست کشته از خود فانی ۞ هر دم بمقام دیگر از حیرانی
از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی ۞ از نی یابی نشان سرگردانی

در مصراع سوم لفظ نشان تنصیص شده ، یعنی لفظ نشان از حروف نی هیچ مطلب
باین تقریر دو نون ساقط شود وشا حاصل یابد ، ودر مصراع چهارم لفظ سرگردان
بسه جزو تحلیل شده ، یکی سر یعنی از نی یابی نشان سر از نشان سر نی حرف ها خواسته
شده که نشان نون ها به هاست که مقصود بالتمثیل است **وچنانکه دراسم شروان**

شد باغ ز محنت خزان آزاده ۞ بلبل بنوا باز زبان بگشاده
بنگر سوی گل که هست سر خوش هر سو ۞ بر طرف چمن چو خارمان استاده

در مصراع سوم از گل بترادف ورد خواسته ، وسوش که واو مکتوبی باشد هر سوی او
سرخوش باشد ، از جانب اول وش بمعنی مثل باشد ، ومثل سر شر باشد شرو حاصل شد
واز سوی دیگر سرخوش یعنی الفش که مقصود بالتمثیل شروا شد بر طرف چمن تالیف
اتصالی شود شروان عیان شود **وچنانکه دراسم شهسوار**

خدارا جان من بهر نظاره ۞ سواد زلف را بنما دو باره
یکبار از زلف جیم اراده شده واز آن سه که سواد اشارت بتصحیف اوست شه
حاصل شود ، وبار دگر لفظ سواد که دال اوست بری تبدیل یافته که زلف او مشعر
باین معنی باشد مجموع شهسوار حاصل شد ، ومقصود بالتمثیل ذکر زلف واراده
جیم ودال باشد بتشبیه ، وشاید که لفظ مشبّه به باعمال معمایی بحصول پیوندد ودرین
طریق چند معما تشبیه بالف واقع شده **چنانکه دراسم امین**

آخر ای افتاده سر بر آسمان افراشتی ۞ سر بپای او نهاده وز زمین برداشتی

لفظ

لفظ سر چون بپای لفظ او که واو مکتوبیست نهاده شود سرو حاصل شود ، واز واو الف
مکتوبی خواسته که مقصود بالتمثیل است ، اما مقصود بالتمثیل لفظ سرو است که
بعمل معمایی حاصل شد وان تالیف باشد ، وز زمین برداشتی یعنی سر را که زای مکتوبیست
چون از زمین ساقط شود مین ماند مجموع امین گردد ، واسقاط زای از زمین بکنایت باشد ،

وچنانکه دراسم اردشیر بیت

شفیعی یافت محراب از نشان پای آن دلبر ۞ بپای سودن رخسار زردش بر نشان بنگر

درین معما لفظ سوزن بحصول پیوسته ، چنانکه لفظ سودن تنصیص شده ولفظ زردش
بسه جزو تحلیل شده ، یکی زر وثانی دال مکتوبی وثالث شین ضمیر ، یعنی دال سودن بزر رخسار
زر مبدل شود که زاست سوزن شود که مقصود بالتمثیل باشد ، واز واو الف مکتوبی
خواسته ، وبار دوم سودن رخسار زردش یعنی سقوط زای لفظ زردش که رخسار او ست
اردش حاصل شد ، بر نشان بنگر یعنی تصحیف لفظ بر که یر شود مجموع اردشیر شد ،

وچنانکه دراسم بختیار بیت

دوش منصوبه خوبی بهم ای کافر کیش ۞ باختی وه از انست فرو رفته بخویش

لفظ باختی بدو جزو تحلیل شده ، یکی باخ واین جزو را تنصیص ساخته ، وجزو ثانی که
لفظ تی باشد با رای مکتوبی ترکیب شده که لفظ ه عبارت ازوست لفظ تیر حاصل شده
بعمل تالیف که مقصود بالتمثیل است ، یعنی تیر باخ که الف اوست فرو رفته بخویش
یعنی در لفظ تیر که خویش کنایت ازوست تالیف امتزاجی کند در ما بین یا و را بختیار شود ،
واین را قلب بعض میتوان گفت ، زیرا چون لفظ باخ با لفظ تیر جمع اتصالی شود ،
بی شک الف باخ در لفظ تیر نموده شود ، این وجه قلب بعض شود **وچنانکه دراسم سراج**

کس را گیاهی خط سبز او ۞ سرو برگ سبز است بر طرف جو
مقصود بالتمثیل برگ سبز باشد که اوش به الف باشد ، چون الف مکتوبی با لفظ سر

تألیف اتصالی شود سرا حصول یابد، بر طرف جو که بعمل انتقاد جیم مکتوبیست سرا جو شود و چنانکه در اسم اسد بیت

نداشت در معرض آن صنم ❀ قمر حدّ خود را و خورشید هم

لفظ قمر برو جزو تحلیل شده یکی قاف مکتوبی مفتوحه، و ثانی مر یعنی قاف مکتوبی مر حدّ خود را که دال مکتوبیست قد حاصل شود چنانکه گویند، درین معما مقصود بالتمثیل لفظ قد است، و از دال الف مکتوبی و عبارت خورشید هم کنایت از خورشید قد خود راست، یعنی خورشید که دال مکتوبیست مجموع اسد شد و چنانکه در اسم صفا

مشاطه چو زلف عنبرینت بگشود ❀ بر صفحهٔ رویت رقم مهر نمود

از صفر زیاده دیدم آخر آنرا ❀ بر چهره چو خال مشک قامت افزود

لفظ صفر تنصیص شده و آخر آنرا زیاده دیدن کنایت باشد از سقوط را صف حاصل شود، و لفظ مشک قامت تحلیل برو جزو شده، یکی مشک و دیگری قامت و لفظ قامت بر چهره چو خال مشک افزاید فاء او قاف شود، و قامت صورت بندد که مقصود بالتمثیل است، و از دال الف مکتوبی خواست مجموع صفا شد، و درین معما تشبیه جیم و دال بزلف چنانکه در اسم مجد بیت

خیال ابروی او گرد داغ دل شده ظاهر ❀ مرا ابرو ز زحل هست فیض ماه نو آخر

بلفظ مرا تحصیل میم مکتوبی کرده بواسطهٔ تحلیل، و دور لفظ زحل بعمل انتقاد که طرفین اوست زا و لام است، چون این دو حرف که با لفظ فیض که آخرش بنون مبدل شده باشد که عبارت ماه نو آخر مشعر باین معنی شده، لفظ زلفین ترکیب یابد که مقصود بالتمثیل است از دو زلف که از یکی جیم مکتوبی و از دیگر دال مکتوبی اراده نموده مجموع مجد شود، و تشبیه بحرف سین چنانکه در اسم سهراب رباعی

ای دل غم این و آن گذاری چه شود ❀ رو از دگران بدوست آری چه شود

ای ذره

ای ذرهٔ سرگشته اگر دیدهٔ خود ❀ بر جانب آفتاب داری چه شود

در مصراع سیوم لفظ اره تنصیص شده و سر او که ذال است الف مکتوبی گشته که از تحلیل لفظ اگر حصول یافته، و عبارت گردیدهٔ خویش صورت بسته و خویش عبارت از لفظ اره بود، و گردیده آلت قلب کلی باشد یعنی لفظ اره منقلب گردد بعمل قلب کل که هرا باشد، چون با سین مکتوبی جمع اتصالی باشد سهرا شود، و از جانب آفتاب بعمل انتقاد با مکتوبی اراده شده، چون این جمله متصل شود سهراب باشد و مقصود بالتمثیل لفظ اره است که بتعمیه حصول یافته و تشبیه بصاد و چنانکه در اسم عصمت

توسنتش چون برگرفته کاسه سم از زمین ❀ گرده از بهت دو دیده خویشتن را جانشین

در مصراع ثانی لفظ بهت تنصیص شده و دو دیده که تا او ست برو دیده مبدل شود که عبارت دو دیده بعمل ترادف عین مکتوبی باشد، و از ثانی بعمل تشبیه صاد مکتوبی که مقصود بالتمثیل است و زلف گویند و لام خواهند چنانکه در اسم ویسی

دی ماه رخی پری وشی کافر کیش ❀ بیش آمد و دیدمش بکام دل خویش

مشکل که ز خیل خوبرویان هرگز ❀ آید چو وی از هزار یک زیبا بیش

در مصراع آخر لفظ وی تنصیص شده، و از هزار بعمل ترادف الف خواسته و الف مکتوبی او را یک مشعر باوست، بزای مکتوبی مضمومه مبدل ساخته که عبارت زیبا بیش مشعر است باین که لفظ زیبا برو جزو تحلیل شده، یکی زی دیگری با و بیش که بمعنی امام بود بعمل اشتراک ضمه خواسته زلف حاصل شده که، مقصود بالتمثیل است که از و بعمل تشبیه لام مستما خواسته، و از و بعمل حسابی سی اراده شده مجموع ویسی ظاهر شده، و درین معما تشبیه بحرف میم است در اسم قباد رباعی

آه از غم شوخی ستم آموختهٔ ❀ افراخته قامتی رخی افروختهٔ

نامش بزبان آرم و گویم که مباد ❀ مانندهٔ مشتاق رخش سوختهٔ

در مصراع سوم لفظ مباد تنفیص شده ٭ و مشت که بتحلیل لفظ مشتاق بدو جزو که یکی
مشت و دیگری آق ٭ حاصل شده عبارتست از میمی که در اول کلمهٔ مباد دست و اشارت
شده بتبدیل آن بحرف قاف ٭ بعمل تشبیه یعنی میم مباد بلفظ آق که رخ او الف مکتوبیست
سوخته باشد مبدل شود قباد حاصل شد و مقصود بالتمثیل مشت است **در اسم آدم**

آنکس که رنجد از وی دلهای نیک مردان ٭ هرگز نخواهد آسوده دلها ز خود مگر دان

در مصراع ثانی لفظ آسوده تنفیص شده ٭ و ناخواستن دلها کنایت از سقوط ما بین الطرفین
اوست که آد حاصل شود ٭ و لفظ مگردان تحلیل شده بدو جزو یکی مگر و دیگری دان ٭ یعنی
آسوده دلها خواهد ٭ یعنی دل دان که الف مکتوبیست بحرف تا مبدل شود دتان حصول
یابد که مقصود بالتمثیل است ٭ و از و تشبیه میم مکتوبی اراده نموده مجموع آدم شد ٭

وچنانکه در اسم عمر

در شهر به هیچ کس دلی نگذارد ٭ چشمت که سر بردن دلها دارد

در مصراع ثانی از چشم بعمل ترادف عین مکتوبی خواسته ٭ و بلفظ بردن بدو جزو تحلیل شده
یکی بر و دیگری دن و لفظ تنفیص شده ٭ و لفظ دلها نیز بدو جزو تحلیل شده یکی دل و دیگری
ها ٭ یعنی دل لفظ دن که میان اوست تا باشد دتان باشد ٭ و از و بعمل تشبیه میم مکتوبی
گرفته که مقصود بالتمثیل است ٭ و او سر لفظ بر شد که تنفیص شود یعنی بجای با بر میم
آید مجموع عمر شد و تشبیه بحرف ها **چنانکه در اسم رکن**

عاشقی را که گرم رو باشد ٭ از ره وصل خود مران ای مه
مدعیٔ فسرده را که چو سگ ٭ بی تک و پوست دفع کن از ره

بیان مصنف پوشیده نماند که از دفع بی تک ٭ یعنی بی عین که بعمل انتقاد تک اوست
دف مرادست و از دف بی پوست باعتبار معنی شعری نه باعتبار معانی حرف ها
زیرا که چون پوست دف برود مدوّر بماند مانند به ها ٭ یعنی از لفظ ره های او بلفظ
کن مبدل شود رکن باشد ٭ و مقصود بالتمثیل دف بی پوست باشد و شاید که معما

متضمن

متضمن دو تشبیه باشد **چنانکه در اسم سلمان بیت**

دو زلفش تا ز بهر ما زره شد ٭ بسا آن رشتها با هم گره شد

در مصراع ثانی عبارت بسا آن تنفیص شده ٭ و با رابط است یعنی با سا لفظ آن
تالیف شود که سا آن باشد ٭ بعد از آن رشتها که عبارت از دو الف اوست چون با هم
گره شود الف او لام شود ٭ و جای گره میم باشد سلمان حصول یابد ٭ و مقصود بالتمثیل
دو تشبیه رشتها و گره است **وچنانکه در اسم ناصر**

داشت ابروی تو قصد دل نهان ٭ آنچه پنهان بود شد بارزِ عیان

در مصراع اول از ابرو نون مکتوبی مرادست ٭ و چون از ان لفظ قصد دل نهان شود
قد نماید که الف مکتوبی باشد لفظ نا حصول یافت ٭ و در مصراع ثانی از آنچه پنهان
بود صاد مکتوبیست که از لفظ قصد سقوط یافته بود ٭ شد بارز عیان یعنی با را آر
مکتوبی تالیف اتصالی شده ظاهر شد مجموع ناصر بحصول پیوست ٭ و مقصود بالتمثیل دو
تشبیه ابرو و قد است **باب اعمال حسابی** و آن بر پنج اسلوبست **اسلوب اول**
و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ عدد آن بنوعی تصرف در آن
کند آن شه شمار هر بنده ٭ چه شماری زهی شمارنده **چنانکه در اسم حبیب**

پوشیده نماند که اشارتست بشمار لفظ چه که هشت است و لفظ زهی که بیست
و دوست و از بیست و دو لفظ بی و حرف با اراده شده ٭ پوشیده نماند که مصنف رحمه
اشارت بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ عدد آن برای تصرف گفته بود ٭ و اینجا تصرف در عدد حروف
زهی واقع شده است یعنی بی است ٭ چنانکه لفظ بیست بدو جزو تحلیل شده یکی بی
و دیگری ست یعنی است ٭ و دو و از با دو بار مکتوبی خواسته مجموع حبیب حاصل شده

وچنانکه در اسم مسیح بیت

نخواهد یافتن با جهد بسیار ٭ بهی پیش مردمان رونق دل آزار

مطلب در بیان اعمال حسابی
وچون شمار دو حرف زه که هفت است و آن
حا در محل لفظ ل بلفظ دو بار مکتوبی
تالیف اتصالی شود حبیب او بار
حاصل

در مصراع ثانی از بیش لفظ مردمان بعل انتعا دیم مکتوبی خواسته ، و لفظ رونق بدو جزو
تحلیل شده یکی رو بمعنی برو ، و ثانی نق که بدال دل ترکیب شده و نقد حاصل کرده که آلت
حسابی باشد ، و لام دل و بکلمهٔ ازار ترکیب شده که لازار باشد ، یعنی نقد لازیبا رکه حساب
لازسی و هشت باشد که از سی همان لفظ او خواسته ، و از هشت حاء مهمله مکتوبی
چون این مجموع جمع اتصالی شود بران ترکیب که حاصل شده صحیح باشد ، و مقصود بالتمثیل
حساب حروف لا باشد که تصرف در حصول ، بعد از حساب کرده که ان سی و هشت است ،

و چنانکه در اسم نجم بیت

هردو یک چیز نمایند می و آب ولی ،، فرق بسیار بود بهر تو گفتم مثلی

در مصراع اول لفظ می و لفظ آب و لفظ لی تنصیص شده ، و چنان باشد ازین سه لفظ
هر یکی دو حرفست هر دو حرف را در مقتضای حساب ابجد حساب کنی و هر چه حاصل شود
با یکدیگر جمله کنی ، چنانکه لفظ می دو حرفست میم چهل و یا ده چون جمع کنی پنجاه خواهد شد که از و
نون مکتوبی خواسته ، و برهمین طریق آب بعد از جمع سه شود و ان جیم مکتوبی باشد و لفظ
لی چهل و از و میم مکتوبی مجموع نجم باشد ، و بعض از اهالی فن معادرین اسم بر مصنف
علیه الرحمه اعتراض کرده اندکه لابد است در ارادهٔ عدد حرفی یا بیشتر از ذکر نقد و یا حساب
و یا لفظی که برین معنی دلالت کند ، اما چون کسی که درین فن مقتدا و مسلّم باشد با کردهٔ ناچار است
از تسلیم

و چنانکه در اسم صدر و قرا بیت

این دل که جدایی ساخت بی طاقت و آرامش ،، دانم شمرد بی صبر آن ماه نکو نامش

پوشیده نماند که در مصراع ثانی لفظ صبر تنصیص واقع شده ، و چون باء او شمرده شود آن دو است
صدور حاصل شود ، بعد ازین بسه جزو تحلیل شود ، یکی صد و ثانی واو عاطفه و ثالث را
یعنی بالفظ صدر راء مکتوبی باشد صدر شود ، و در اسم برهمین اسلوب از صد قاف حتما
واز را راء ملفوظ قرا شود ، و مقصود بالتمثیل ذکر حرف بی باشد و ارادهٔ حساب او

براى

براى تصرف چنانکه دیدی

و چنانکه در اسم حسن علی بیت

هست مشکین خالها و را بروی سیمگون ،، بر مه او خال زیبا لایق است از صد برون

در مصراع اول لفظ هست تنصیص شده ، و روی سیمگون از هشت سین خواهد شد
چون مشکین خالها و را باشد که بعلت تشبیه نقطها باشد هشت شود ، و از و حاء مهمله
مکتوبی اراده کرده ، و در مصراع ثانی لفظ زیبا تحلیل شده بدو جزو اول زی ثانی با ، و جزو ثانی
به لا آر لایق ترکیب شده و بالا حصول یافته ، یعنی خال زی که از زی سبع مرادست و خال او که
باست بالا شود ، یعنی با بنون مبدل شود سنع باشد و این سه جزو که بر مه که لام تألیف
اتصالی شود سنعل باشد ، و لفظ یق که جزو ثانی لایق است از صد برون باشد یعنی قاف
ساقط شود یاء مکتوبی ماند مجموع حسن علی شود ، و مقصود بالتمثیل حساب هشت
وزی باشد

و چنانکه در اسم نبی بیت

غمزه را گو که بگشتن مشتاب ،، ناوک خود فکن آخر بحساب

در مصراع آخر لفظ ناوک تنصیص شده و لفظ خود کنایت از ناوک باشد ، یعنی از لفظ
ناوک را فکن که الف اوست ، چون الف لفظ ناوک ساقط شود نوک می ماند و آخر نوک که
کاف مکتوبیست بحساب که بیست باشد عبارت آن و بیست باشد ، یعنی نون مکتوبی
بالفظ بی تألیف اتصالی شود نبی باشد ، و مقصود بالتمثیل ارادهٔ حساب کاف و تصرف
در لفظ بیست باشد

و چنانکه در اسم بیک بیت

ای کرده قصد دلها ما دل بجا نداریم ،، چون گیره آخر از ما چیزی که ما نداریم

در مصراع دوم از لفظ ما لفظ آب خواسته ، و از آخر او با ر مکتوبی اراده کرده ، و لفظ
ما دوم بلفظ نداریم ترکیب شده و ماند حصول یافته ، یعنی آن چیزی که از لفظ آب
ماند که او الف مکتوبیست آریم ، یعنی حساب او بیاریم که یک باشد مجموع بیک شود
و مقصود بالتمثیل حساب الف مذکورست

و چنانکه در اسم اوحد

بس که این دل خسته گرید دمبدم ﻫ ماند آخر یار در اشکش قدم

در مصراع ثانی لفظ یار چون آخر بماند یا حاصل شود که مراد مرادف اوست که لفظ او باشد و لفظ اشک بسه جز تحلیل شده، اول الف مکتوبی ثانی شین مکتوبی که مراد از و ضمیر غایب راجع بالف لفظ او باشد، و ثالث کاف مکتوبیست که بشین ضمیر که مابعد اوست ترکیب شده وکش حاصل شده، یعنی قدم لفظ او که واو مکتوبیست در الف بکش که لفظ احد شود او حد شود، و مقصود بالتمثیل حساب الف و تصرف در لفظ احد باشد

و چنانکه در اسم ویسی بیت

شود درست از و دل که از جفا شکند ﻫ ولی شکسته خود را بزیر پا فکند

در مصراع ثانی لفظ ولی تنصیص شده، و شکسته لفظ مذکور که بمعنی مکسور است یعنی حرف کسره را خود را که آن لام است، و عدد لام سی باشد بزیر پا فکند یعنی لفظ سی که بزیر پای ما باقی حروف ولی کند ویسی حصول یافت، و مقصود بالتمثیل عدد حرف لام است و تصرف در لفظ عدد او که لفظ سی باشد

و چنانکه در اسم شاه رباعی

کردم ز غم از غم تو ای بسته دهان ﻫ بردود شود ز آه من خسته جهان

پیوسته شمارم غم تو چند کنم ﻫ آخر زکسان شمار پیوسته نهان

در مصراع چارم لفظ کسان تنصیص شده و کاف بمعنی مثل است، یعنی مثل سان که شان باشد، و آخر شان که نون است چون شمار پنجاه خواهد بود، و پیوسته نهان مشعر بآنست که از پنجاه آن حروف که بهم پیوسته است ساقط شود تا ر مکتوبی ماند مجموع شاه شود، و مقصود بالتمثیل عدد حرف نون و تصرف در لفظ عدد که پنجاه است، و شاید که اسمی که حاصل شده باشد بهر جهتی که باشد، از حاصل آن اسم بطریق حساب اسمی دیگر ظاهر شود

و چنانکه در اسم اختیار بیت

تا بیایی نام گفتم اختر حسن ترا ﻫ یافتم نامی دگر زان نقد نام جان فزا

در مصراع

در مصراع اول لفظ اختر تنصیص شده، و تا آر او را دو بار نام گفته شود که عبارت تا بیایی نام گفتم حسو بایست، اول بار نام تا بالف که اختار صورت بندد، و ثانی نام او که الف با یاء باشد اختیار شد، و حصول این اسم نه از عمل حسابی است بلکه حصول اسم ثانی که غریب است، از جمله عدد حسابی حروف لفظ اختیار است و آن هزار و دویست و دوازده باشد، در مصراع ثانی اشارتست بحصول آن و مقصود بالتمثیل است، یعنی مقصود بالتمثیل حصول اسم غریب است نه حصول اسم اختیار **اسلوب اسمی**

یعنی از عمل حسابی که پنج بود دوم اسلوب اسمی باشد، و آن عبارتست از ذکر اسمی عددی بقصد دلالت بر آن عدد، فائده در ذکر لفظ قصد آنست که بسیار باشد که در شعر و غیره از اسمای اعداد آورده شود، اما بقصد معمایی نباشد، و اسمای اعداد چنانکه چار و پنج گویند و دال و تا اراده نمایند، پس از ال از ترکیب این دو حرف اسم عددی دگر پیدا شود که آن یاست برین قیاس **چنانکه در اسم زین رباعی**

آورد زمین لاله احمر بیرون ﻫ کردند ز شاخ غنچها سر بیرون

گل داشت بباغ رویها در پرده ﻫ رونمای گشاده رفت دیگر بیرون

در مصراع چارم لفظ رفت و لفظ بیرون تنصیص واقع شده، و بعبارت رونمای گشاده را ر مکتوبی لفظ رفت بهاء مفتوح مبدل شده، چنانکه لفظ رونمای بدو جزء تحلیل شده یکی رو که آلت انتقاد است و مشعر برآء رفت که روی اوست، و جزو دیگر نمای و گشاده بمعنی مفتوح باشد که حرکت نصب بود هفت بحصول رسید که اسم عددیست، و آن زآء مکتوبی باشد دیگر بیرون، یعنی چنانکه رفت رونمای گشاده شد بیرون نیز رونمای گشاده، و لفظ بیرون دو رو دارد، یکی انتقادی که بآء مکتوبیست و دیگری لفظ رو که راء و واو باشد هر دو گشاده، یعنی سقوط یافته زیرا لفظ گشاده از آلات عمل اسقاط باشد یا و نون مکتوبی می ماند مجموع زین حاصل شود، و مقصود بالتمثیل ذکر هفت است که از کلمه رفت

زحاصل حروف اختیار که هزار و دو
و دوازده است اسم غریب اراده شد
که در مصراع ثانی اشارتست بحصول آن
و مقصود بالتمثیل است تمت

مطلب در بیان اسلوب اسمی

بتعمیه حصول یافته، واراده حسام او که زان حسام است وچنانکه دراسم غیاث

آینه هرگز نبارد آن بت فرخنده فال ؛ بیش زلف وروازان باشد که آید بی مثال

درمصراع ثانی لفظ زلف ولفظ رو تنصیص شده، وبیش هر دو که عبارت از حرف اول آن

بهمزهٔ مفتوحه مبدل شود که از لفظ ازان تحلیل شده که الف اول اوست از زلف الف

یابد که اسم غین معجمه، ومقصود بالتمثیل است وازرو او پیدا شده ومرادف او که لفظ

یاست اراده نموده غیا شود، وازعبارت بی مثال تا به نقطهٔ فوقانی خواسته که تصحیف

باء بیک نقطهٔ تحتانی است مجموع غیاث شد وچنانکه دراسم نوح

پس ازعمر رسید این ناتوان را ؛ زتو زخم خدنگی بستم ان را

درمصراع ثانی مراد ازعبارت خدنگی نقطه باشد بعمل تشبیه، وازعبارت بستم ان را

لفظ ثمان ترکیب یافته یعنی ازلفظ تو یک نقطه بلفظ ثمان بس است، باین تقدیر

تا ر تو نون باشد ثمان شود که اسم عدد حاء مهمله باشد، ومقصود بالتمثیل ثمان باشد

مجموع نوح شد وچنانکه دراسم آبل بیت

بردل ما جراحتی که ازوست ؛ ماند اربعد ما ودل چه نکوست

درمصراع ثانی بترکیب لفظ ار بلفظ بعد اربع حصول یافته که اسم عدد دال، ومقصو

بالتمثیل همین است، ودال بعد بلفظ ما ترکیب شده که دما باشد، یعنی لفظ دما

ولفظ دل اربع را ماند، یعنی دال هر دو ساقط شود ازاول ماء ماند که ازمرادف او

آب خواسته، وازثانی لام مکتوبی مجموع آبل حاصل شد وچنانکه دراسم تاج

ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ؛ تراچو سینه تهی گشت یابی ازوی نام

درمصراع ثانی لفظ ترا ولفظ سینه تنصیص شده، وتهی آلت اسقاط ما بین الطرفین

باشد یعنی میانها ترا وسینه ساقط شود، ازترا لفظ تا حصول یافت وازسینه

لفظ سه که اسم عدد جیم باشد، ومقصود بالتمثیل همین خواهد بود مجموع تاج شد

وچنانکه

وچنانکه دراسم مسیح رباعی

آمد خبر وصال ازحضرت دوست ؛ جانهای فراق دیده خاک ره اوست

ازدیده نهان بود رخ آن خورشید ؛ این مژده که رخ همی نماید چه نکوست

درمصراع سیوم ازخورشید بترادف شمس خواسته، ورخ او که شین مکتوبی است

چون نهان شود مس حصول یابد، ودرمصراع چارم لفظ مژده تنصیص شده که رخ او

میم است چه مکتوبی می نماید، وتا ازتحلیل همی ظاهر شود مژده شود که اسم عدد یا

وحاء مهمله باشد، واگرچه درگفتن حا مقدم است اما قرینهٔ حروف اسم در ترتیب

کافیست مسیح شد، ومقصود بالتمثیل مژده باشد حرف اول مژده که ما مفتوح

نماید مژده شود وچنانکه دراسم شکری بیت

رسید ازصبا سر آن کوی را که هست ؛ آن خاک کوی بهره او هرجا که هست

درمصراع اول لفظ بر آلت تألیف امتزاجی باشد که ازتحلیل لفظ رسید بدو جزء حاصل شده

ولفظ سید که جزء ثانی اوست محل تألیف خواهد بود، وجزوی دروتألیف شود صاد مکتوبیست

که ازتحلیل صبا ظهور یافته، چونه درما بین یا ودال تألیف شود سیصد ظاهر شود که اسم عدد

شین مکتوبی است، ومقصود بالتمثیل همین وجزء ثانی صبا با ما بعد او عبارت سر آن کوی

یعنی شین محصول با کاف مکتوبی تألیف اتصالی شود که سر لفظ کوی است، دیگر عبارت را

که هست بتحلیل را مکتوبی مشعرست شکر شد، وازمصراع ثانی بعبارت آن خاک کوی

که عمل انتقاد است تحصیل یابد ونقطهٔ تحتانی مکتوبی کرده مجموع شکری شده وچنانکه

دراسم فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید ؛ رهش ازبصیرت بمقصد رسید

درین معما لفظ هشت بحصول پیوسته، چنانکه درمصراع اول اولا تحصیل فا مکتوبی کرده

بعبارت خاک پای سگ، پای لفظ سگ بعمل انتقاد کاف مکتوبیست بعمل تسمیه ملفوظ

اراده کرده کاف خواهد بود، وخاک او همچنان با انتقاد فا مکتوبیست، ودرمصراع دوم

لفظ بصیرت تنفیص شده، ولفظ رهش که ماقبل اوست بر وجزو تحلیل شده یکی رای
مکتوبی مفتوح، ودیگری هش یعنی رای لفظ بصیرت بر وجزو هش مبدل شود که عبارت
بصیر هشت ظهور یابد، واین رابـ جزو تحلیل کرده یکی بای مکتوبی مفتوح که آلت تألیف
اتصالی واقع شده، ودوم صی وسوم هشت یعنی با لفظ صی هشت که حای مکتوبی
تألیف اتصالی شود وصبیح شد مجموع فصیح بتصحیح رسید **وچنانکه در اسم معین**

سر بر قدم چون تو پری رخساری ‌‌ ‌ آخر زچه پای گل خوش آید باری

در مصراع ثانی آخر لفظ چه که بعمل انتقاد تماست مبدل بلام مکتوبی شود پای گل است
لفظ چل ظهور یابد که مقصود بالتمثیل است، وازو میم مکتوبی اراده نموده اما می تواند
بود که آخر چه بعمل تألیف اتصالی همان لام شود ولفظ چهل حصول یابد که اصل کلمه چل است
ولفظ خوش بر وجزو تحلیل شده، یکی خو ودیگری شین مکتوبی واین جزو ثانی بلفظ آید ترکیب
شده وشاید پیدا شده یعنی لفظ خو باشد، وازو بترادف عین ملفوظی اراده نموده
مجموع معین از کمین آمده **وچنانکه در اسم کافی**

عشق یارین تمام بارخ یار ‌‌ ‌ همچنان هست وبیشتر صد بار

در مصراع اول لفظ عشق تنفیص شده، ولفظ یارین بر وجزو تحلیل یکی یا ودیگری رین
یعنی پای لفظ عشق که قاف مکتوبیست بلفظ رین مبدل شود عشرین ظهور یابد که اسم عدد
کاف خواهد بود، ولفظ تمام مشعر بلفوظی اوست، وبعبارت بارخ یار یای مکتوبی
اراده نموده که رخ لفظ یارست، ومقصود بالتمثیل عشرین است مجموع کافی شد
از عشق یارین مراد عشرین است **وچنانکه در اسم حمزه**

از می برخ مهش نگر قطرهٔ خوی ‌‌ ‌ آن ماه شدست آفتابی از می

در مصراع اول از می بعمل ترادف خمر خواسته، ومهش بعمل تلمیح رای اوست نگر قطرهٔ خوی
یعنی نقطه بعمل تشبیه حمز شد، ودر مصراع ثانی از لفظ می همان لفظ خمر خواسته، وماه که
عبارت

عبارت از زای اوست چون بسین مکتوبی مبدل شود که آفتابی مشعر باوست خمس شود که
اسم عدد تای مکتوبی است ومقصود بالتمثیل مجموع حمزه شد **وچنانکه در اسم الغ**

برگ گل وچه خود کند ایثار ‌‌ ‌ بینی از سوی کلبنی یکبار

در مصراع اول از گل بعمل ترادف ورد خواسته، وبلفظ برگ که از غرایب انتقادات
دال اسمی اراده نموده، وبعبارت وچه خود کند ایثار اسقاط دال حسا کرده والف ولام
بحصول رسانده، ودر مصراع ثانی لفظ کلبنی تنفیص شده وبـ جزو تحلیل شده، اول کل
ثانی با یک نقطهٔ تحتانی مکتوبی ثالث نی، یعنی بینی از سوی کل که کاف مکتوبیست بای
مضموم، یعنی کاف کل بیا مبدل شود بل باشد، وجزو ثالث که نی بود چون با ما بعد او خوانده
شود عبارت نی یکبار ظاهر شود، یعنی این تبدیل یا بکاف یکبار شود کنایت باشد از حصول
با ولام دیگر که بیبل باشد، وازو هزار که اسم عدد غین معجم ومقصود بالتمثیل است
مجموع الغ باشد **وچنانکه در اسم صفر**

سودای دل در عاشق باشد ز مجنون بیشتر ‌‌ ‌ نقد وفا مانند او بنمود وبنماید دگر

در مصراع ثانی لفظ نقد تنفیص شده، ولفظ وفا بر وجزو تحلیل شده یکی واو مکتوبی
مفتوح، ودیگری فا بعنی از لفظ نقد آن حرف که فا مانند اوست واو بنمود، یعنی قاف
نقد بواو مکتوبی مبدل شود نود شد که اسم عدد صاد مکتوبیست، وعبارت بنماید
دگر کنایت از انست عبارت نقد وفا مانند او بنمود، دگرباره گفته شود که ازان نقد
لفظ وفا خواسته که عدد وف اوست بحساب هشتاد وهفت است، وازهشتاد
فای مکتوبی وازهفت زای مکتوبی خواسته که اسم عدد ایشانست فز شود، ومانند که
آلت عمل تصحیف خواهد بود، یعنی تصحیف فز بنمود که فراست برین واسطه زای معجمه
برای مهمله مبدل ساخت مجموع صفر شد، وهمه این اسمای اعداد مقصود
بالتمثیل توان بود **وچنانکه در اسم لالا** **رباعی**

آزآنکه درآیینهٔ دل نیست جلا مٍ کوید مدهید دل بشوخان بلا
کربشنوی این پند زبان خواهی کرد مٍ ناچار چو پند جاهلانست دلا

پوشیده نماند که لفظ پند جاهلان و لفظ دلا چون هر دو بی دال باشند که عبارت ناچار
مشعر بآنست ، بهمان حرکات وسکنات پنجاه لان لا بحصول خواهد پیوست ،
چنانکه در مصراع چارم عبارت پند جاهلان و لفظ دلا تنصیص شده ، چون دال هر دو سقوط
یابد عبارت پنجاه لان لا باقی ماند ، و پنجاه اسم عدد نون لان باشد چون آن نون بلا عبرکسود
لالا حصول یابد ، ومقصود بالتمثیل پنجاه است **اسلوب احصایی**
دانسته بود که اعمال حسابی پنج قسم بود ، چون ازان پنج اسلوب اسمی تمام شد باسلوب
احصایی آغاز نمود ، وان عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد
چنانکه در اسم امام دلدار نقاب از رخ چو کل فکند مٍ و اندر دل ما تمامی آتش فکند
در مصراع دوم لفظ ما قلب شده که لفظ دل مشعر بآنست ام باشد ، ولفظ اندر آلت
عمل تألیف امتزاجی است ، ولفظ تمامی برو جزو تحلیل شده یکی تما ودیگری می واین جزو ثانی
بلفظ آتش ترکیب شده وکلمهٔ میاتش حاصل شده ، یعنی لفظ تما در لفظ ام میآتش
خود را فکند که عبارت از اسقاط تاء او باشد مجموع امام شد ، ومقصود بالتمثیل کلمهٔ
مثاتست که مراد از و عدد تا باشد **وچنانکه در اسم خواجه زین**
سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون مٍ تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون
شرح مصنف پوشیده نماند که از اول تا هفت از حروف هجا بر سبیل عدد حسابی ایشان
حرفهای طاق که الف وجیم و هی و زی است چون از حرف آخرین ، ازین چار حرف که زی آن
اسم اراده نمایند که زی باشد ، ومجموع محصول را که اجه زی باشد ، در کلمهٔ خون اد خال
نمایند مقصود بحصول پیوندد ، وادخال در ما بین واو و نون باشد مقصود بالتمثیل طاق
باشد که از اوصاف حروف اربعهٔ مذکوره باشد **وچنانکه در اسم مغیث**

ازعاشقان

ازعاشقان غمزده هر دل که برد یار مٍ جای غمیست کو بغنیمت نکه مدار
در مصراع اول لفظ غم برو جزو تحلیل شده ، اول غین مکتوبی مفتوحه ثانی میم مکتوبی که
با یا در ما بعد خود ترکیب شده ، یعنی جای غین مکتوبی لفظ می است بمعنی تألیف
امتزاجی معنی شد ، ولفظ غنیمت به جزو تحلیل یکی غین مکتوبی مفتوحه ، ثانی نیم ثالث
تاء مکتوبی بمعنی خطاب ، یعنی با غین مکتوبی بگو که نیم خود را نکه مدار یعنی غین که
هزار است ، چون از هزار نیمش نماند پانصد می ماند که تاء مکتوبیست مجموع مغیث
شد ، ومقصود بالتمثیل نیم باشد که از اوصاف اعداد دست **وچنانکه در اسم قاسم**
شد ستاره چو ریخت اشک از رو مٍ کرد این کار چرخ بی حد او
از عبارت شد ستاره چو نقطهای شین ریخته شود ، که عبارت چو ریخت اشک از رو
مشعر باین معنی باشد ، سد ستاره بحصول پیوندد که مقصود بالتمثیل است
چنانکه در مصراع اول لفظ شد ستاره تنصیص شده ، و چون باسلوب مذکور نقطهای
شین ساقط شود سدس صورت بندد ، و عدد لفظ تاره شش صد و شش باشد
و سدس این صد و یک باشد که قا باشد ، و از مصراع ثانی سم حاصل شود چنانکه از چرخ
بی حد شم خواسته ، و عبارت کرد این کار کنایت از سقوط نقطهای شین باشد ، چنانکه
بعبارت ریخت اشک از رو نقطهای شین شد ستاره اسقاط کرده بود ، و این را با و
حمل کرده بکنایت **وچنانکه در اسم هود بیت**
دیده را غیر از شمار قطرهٔ باران نبود مٍ از عدد تا آنچه با اشک خودش یکسان نمود
شرح مصنف رحمه الله پوشیده نماند که از عدد تا آنچه با نقطهای خودش برابر است
که عبارت مصراع مشعر با نیست ، پنج وشش است چه لفظ پنج را پنج نقط است
وشش را شش و دیگر عدد چار که با نقطهای عبارت مساویست چه لفظ خودش را
چار نقط است ، پس از پنج تاء مکتوبی و از شش واو مکتوبی و از چار دال مکتوبی

اراده کرده و مجموع باعتبار تألیف اتصالی هود شده، و مقصود بالتمثیل عبارت آنچه
بالشک خودش یکسان نمود ست، چو اکه این عبارت از صفات حروف مذکوره باشد،

و چنانکه در اسم صدیق

میبرد از جفای دوست اشک سینه ریش انرا ∴ ز اعداد ان که نبود در حقیقت گوهر ایشانرا

در مصراع ثانی لفظ حقیقت تنصیص شده، از حروف لفظ حقیقت انچه عدد ان بی نقطه آن
دو حرف قاف است که عدد ایشان لفظ صد است از نقطه عاریست، و حرف یا که عدد
آن ده است او نیز ازین قبیل است، یعنی از نقطه عاریست که در میانه هر دو قاف
واقع شده، و از قاف اول لفظ صد خواست و از ثانی قاف مکتوبی، چون یاء مکتوبی
در میانه باشد صدیق بحصول بپیوندد، و مقصود بالتمثیل ز اعداد انچه نبود گوهر ایشان
باشد که از صفات قاف و یاست

و چنانکه در اسم نجفی

مارا که جفا کشیدن و محنت خوست ∴ چندان طمع وفا نباشد از دوست

باخسته دلان مهر وفا داری او ∴ عشر ستم و جفا اگر هست نکوست

مقصود بالتمثیل ده یک لفظ ستم است، چنانکه جمله حساب لفظ پانصد است،
و عشر پانصد پنجاه باشد که اسم عدد نون مکتوبیست، و لفظ جفا معطوفست
بستم یعنی و ده یک جفا بمعنی تبدیل الف جفا که یکیست بده که یاست مجموع نجفی
باشد، و در لفظ جفا بنوعی دیگر تصرف کرده اند اما غیر مطبوعست و از اراده مصنف
مهجور، چنانکه بعشر ستم جیم جفا را بعد از تکلیل عطف کرده و نجـ ساخته، و از فا جی
اراده کرده فا ما و جه اول مصنع باشد، چو اگه ده یک ستم و جفا هر یکی بمعنی دیگر باید
چنانکه قاعده و قانون مصنف همین طریقست در هر عملی، و جامع هر سه قسم و فی
و اسمی و احصایی است این مثال، قاعده مصنف مقرر بر اینست در نزد اختتام
عمل اقسام گذشته ان عمل را در بیتی جمع کند و مثال آورد **مثال در اسم وصی**

شاخ

شاخ سنبل ز غم زلف تو در هر چمنی ∴ همچو زلف تو دو تا شد نبود بی شکنی

در مصراع ثانی دو تا شدن زلف همچنانکه دو تا شدن عبارت نبود بی شکنی مطلوب بیت
از زلف جیم خواسته بتشبیه، یعنی دو جیم که در حساب دو جیم شش باشد و از و واو
مکتوبی، و این مثال اسلوب حرفی باشد، و از عبارت نبود بی شکنی اول بار یعنی از لفظ
نبود بیشتر بکنی، یعنی با ساقط کنی نود ماند که اسم عدد صاد مکتوبی باشد، و مثال اسلوب
اسمی دیگر بار نبود بی شکنی، چنانکه لفظ بی بشین شکنی ترکیب شده و بیش حاصل
شده، یعنی بیش لفظ کنی نبود، و شک نیست که لفظ کنی سه حرفست و بیش سه
بمعنی اکثر دوست، چون دو حرف اول او که کاف و نونست نبود با حی ماند
مجموع وصی شود، و این مثال اسلوب احصایی باشد و الله تعالی اعلم،

از اسالیب اعمال حسابی چهارست اسلوب انحصاری

وان عبارتست از انکه معدودی را که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر
کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید، بان عدد که نکه در انحصار عدد ماه در سی و عدد ابرو
در دو، و اعداد حروف هجا در آن انحصاری هر یکی مشهورست از ان اعداد یکی را بوجهی ذکر
کنند و ذهن بسهولتی بحرفی انتقال نماید **چنانکه در اسم هارون**

اول و پایان مه را گو منجم کم شمار ∴ ابرویت چندانکه باشد کس نگوید زان شمار

عبارت ابرویت چندانکه باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و دیگری حرف
ن خواسته شده و عبارت کس نگوید زان شمار مشعرست باسقاط شمار ابرو که
است و مقصود بالتمثیل است، در مصراع اول از مه بترادف شهر خواسته
اول و آخرش را اسقاط کرده هاء مکتوبی حاصل شده، و در مصراع ثانی
گفته و دو ابرو اراده نموده ابرون شده، و بعبارت کس نگوید
اکرده، هم شک نیست که شمار معهود اینجا ابرو بود که منحصر

بعوض ... نیانکه اشارت شده
بتکرار از لفظ که از انحصار جیم اراده است
و تکرار عبارت نبود بی شکنی بیکبار
لفظ نبود حصول یافته باسقاط واو
بی از کلمه نبود و بار دیگر از لفظ
کنی بیشتر اسقاط شده یعنی کاف
ونون

مطلب دربیان اسلوب انحصاری

در دوست ودو باست چون ساقط شود تا رون حاصل شود ومقصود
بالتمثیل تاء ابرویت چندانکه باشد شود وخواه کس نگوید زان شمار باشد
هر دو مثال انحصاریست **وچنانکه در اسم علی شاه**

مهروم تا ماه رویش دیده اند ** گرد کویش روز و شب گردیده اند

در مصراع اول از مهر عین مکتوبی واز مه لام مکتوبی خواسته، ومقصود
بالتمثیل است که عبارت انحصار عدد ماه در سین ولام اراده کرده، ولفظ ماه
تنصیص شده، وبعبارت رویش میم راکه روی اوست بلفظ یش مبدل
ساخته مجموع علی شاه شده **وچنانکه در اسم علی**

ماه رخسار ترا ای کاش در عیدی دمی ** بر مراد خویش بینم تا رهم از هر غمی

در مصراع اول از ماه لام مکتوبی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است، واین لام را
می گوید که ای کاش در عی دیدی که لفظ عید برو جزء تحلیل شده، یکی عی ودیگری دال
مکتوبیست که بیاء وحدت وبدمی ترکیب شده ودیدمی حصول یافته، ودر فن معما
تمنای چیزی کنایتست از وقوع او چنانکه بعبارت ای کاش تمنا کرده، وقوع لام را
در لفظ عی وهمچنان واقع شد وعلی بحصول رسید، وجامع هر دو قسم وفقی
وانحصاریست این معما **وچنانکه در اسم بیک**

کرده دل من که خیالش ** بر چهره او شمار خالش

در مصراع ثانی چهره او که بعمل انتقاد عبارت از الف لفظ اوست که از و لفظ یک اراده
کرده، واسلوب وفقی را مقصود بالتمثیل آورده، وشمار خالش که عدد نقطه لفظ یک …
دوست، ووفقی که عدد او منحصر در دو باست هر یک تألیف اتصالی نماید که …
باین معنیست وتمثیل اسلوب انحصاریست **وچنانکه در اس…**

کنم مدام شمار بتان بکنج کنشت ** من وشمار …

مطلب در بیان اسلوب رقمی

در مصراع ثانی لفظ من تنصیص شده، وعبارت شمار خود مشو بعدد لفظ من باشد که
نود است، واز و صاد مکتوبی که مقصود بالتمثیل وفقی باشد منص حاصل شد، ولفظ حور
نیز تنصیص است وعبارت بی شمار بهشت مسقط هاء حور باشد که مثال اسلوب
انحصاریست مجموع منصور باشد **از اعمال حسابی قسم پنجم اسلوب رقمی باشد**

وان عبارتست از اشارت ببعضی ارقام هندسی بوجهی که ذهن از آن انتقال نماید
بعددی که آن رقم برای آن تعیین یافته **چنانکه در اسم غیاث**

شاهان جهان را که بکام است حیات ** دایم باراده کی بود ملک وجهات
حاصل ز اراده شان اگر هست یکی ** نبود دگری که باشدش وجه ثبات

شرح مصنف ره از لفظ اراده شان که علی الترتیب وفقی ثابت ماند ووفقی ساقط شود
دو الف ودی والف ماند برین شکل **ا ا ٥ ا** که رقم هزار و یازده است، ومقصود
بالتمثیل از رقم هندسی همین شکل است که از هزار غین مکتوبی وازده یاء مکتوبی
واز یک الف مکتوبی خواسته وغیا حاصل شده، وپوشیده نماند که در شکل مذکور ترتیب
حروف مخالف اسم مقصود است، اما چون ماده کامل باشد ترتیب از امور قرائن باشد
وحروف اسم مقصود قرینه کافیه باشد **وچنانکه در اسم بختیار**

از انجم اشک بیش آن سیم بدن ** عشاق رقم زنند صد گونه سخن
با اختر خویشتن جدا از دگران ** کردم رقم انجه می توانستم من

در مصراع سوم از لفظ با اختر انجه با اختریست یعنی سه حرف با وخا وتا مکتوبیست
جدا ملاحظه کرده شده از ما سوای آن، یعنی این سه حرف نقطه دار لفظ با اختر از حرفی
بی نقطه لفظ مذکور جدا نوشته شود که دو الف وحرف راست برین شکل …
بخت **ا ا ر** انچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است که صورت رقم زیاده است
از ده یا واز یک الف، وعبارت مصراع چهارم مشعرست باین معنی ومقصود بالتمثیل

صورت رقم یازده مجموع بخیتیار شد **وچنانکه در اسم بهلول**

دل مقام مهر مه رویان سیمین قد شده ❁ وه که سرگردانیش همچون فلک بیحد شده

شرح مصنف رح مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو ست از لفظ وه که باین وسیله

واو بحرف بی تبدیل یافته، چراکه رقم واوش باین اسلوب است ۶ چون بگردد باین اسلوب ۲

رقم با خواهد بود و به تحصیل رسید، وهم بعبارت سرگردانش فآء فلک بلفظ لو تبدیل یا بد

در تبدیل واو وه بیا بلفظ سرگردانیش واقع شده که گردیدن آلت عمل قلب است، ولفظ

همچون کنایتست از سرگردانی فلک بمعنی دیگر، چنانکه لفظ سرگردانی در مقابله فلک

جزو تحلیل شده، یکی سرکه مشهورست بسر فلک که فآء مکتوبی است و جزو ثانی گرکه بمعنی تراز

لو خواسته، و جزو ثالث دانکه بیآء خطاب وشین ضمیر ترکیب شده ودانیش حصول یافته

یعنی فآء فلک بلفظ لو مبدل دانش مجموع بهلولک شد، وبعبارت بی حد شد

کاف زائده را اسقاط کرده **وچنانکه در اسم فرخ**

سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل ❁ سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل

بر چهره دو خال تو چه زیباست کسی ❁ بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل

در مصراع چهارم از مهر سین واز رقم او چنین ۶۰ باشد یعنی برین رقم تألیف اتصالی

شود دو صفر، یکی صفر رقم هندی و دیگری لفظ صفر برین هیأت **صفر ۶۰۰**

واز شش صد خآء مکتوبی گرفته که مقصود بالتمثیل است صفرخ شد، وبعبارت دیده

باشد مشکل صاد را اسقاط کرده که دیده بمعنی تشبیه صاد باشد، وباشد مشکل کنایت

از نابودن باشد ما باقی فرخ شد **وچنانکه در اسم صدر**

اهل دلان سر بسر روی بر آن خاک در ❁ یافته هر یک زنیک مرتبهٔ بیشتر

در مصراع ثانی لفظ یک ثانی تنصیص شده، و وجه اوکه یا و کافست باعتبار ارقام

هندی چون هر یک مرتبهٔ بیشتر یابد که یا ده است صد خواهد شد، وکاف که بیست است

مطلب در بیان اعمال تکمیلی

دویست خواهد شد، از صد همان لفظ او اراده نموده واز ثانی رآء مکتوبی هر وفی که

از لفظ یک چون مرتبهٔ زیاده مقصود بحصول پیوندد که صدر است وتوانند بود از دا

اسمی کبری وصدری بصورت آری **باب اعمال تکمیلی**

سه است یکی تألیف دوم اسقاط سوم قلب **تألیف**

عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد بجهت

ترتیب اسم وان منقسم می شود بر دو قسم اتصالی و امتزاجی **تألیف اتصالی**

بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت، چنانکه حرفی یا بیشتر با ما قبل حرفی یا کلمه

متصل شود و یا با بعد او **وامتزاجی** آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعض

حصول یابد، اما تألیف اتصالی **چنانکه در اسم صفی**

شمشاد و سرو صف زده بر طرف جویبار ❁ جو یای نسبتی بصف خادمان یار

در مصراع ثانی لفظ جویبار بدو جزو تحلیل شده، یکی جو بمعنی اطلب ثانی یای نسبت بصف

یعنی یای نسبتی را بجو، یا با لفظ صف که مقصود بالتمثیل است اتصالی یآء نسبت باشد

بلفظ صف صفی شد **وچنانکه در اسم محمد مؤمن میرزا رباعی**

در مدح وثنای شاه جمشید مکان ❁ سلطان فلک سریر دارای جهان

گردون لوحی نوشته آمد ای دل ❁ خورشید نهاده دل بهر حرف ازان

در مصراع ثالث گردون تنصیص شده، ولفظ لوحی بدو جزو تحلیل یافته یکی لو دیگری حی

نوشته آمد، یعنی از گردون گر او که لواست بجآء مکتوبی مبدل شود حردون شود

ای دل یعنی لفظ ای منقلب شود وبلفظ حردون متصل گردد حردون یا شود،

ودر مصراع چهارم از خورشید شمس خواسته، ودل اوکه بمعنی انعقاد میم مکتوبی است

یعنی بر هر حرفی از حروف حردون یا میم مکتوبی متصل گردد علی الترتیب تا بحرف الف،

وچون بالف رسد از خورشید باعتبار عین زر خواسته، وبلفظ دل منقلب شده که

رز باشد و بر الف محصول متصل ساخته باین تقدیر مجموع محمد مؤمن میرزا شود ، و پوشیده نیست که حصول این معما خالی از کشف و کرامت نیست ، حتی در آن وقت که میر حسین نیشابوری تغمده الله بغفرانه برسر این معما را بخدمت میر علی شیر نوایی رسانیده ، گفتند که در ولایت شما اندک شکی داشتیم بحمد الله که بسبب این معما آن نیز زائل شد ، و مولانا جامی گفته اند استخراج و انفکاک معمیات مولانا میر حسین بلا تعلیم و انفهام خالی از ولایت نبود

وچنانکه در اسم مسافر

خورشید غلام گشته آن دلجو را ٭ مه کرده سجود آن رخ نیکو را
چون افسر ماه و مهر تاجش گویند ٭ باید که بود تاج مناسب او را

در مصراع سیوم لفظ افسر بدو جزو تحلیل شده ، یکی اف و دیگری سر کرده یعنی برا تألیف شده افسر شده ، و از مهر سین مکتوبی مذکوره را باول افسر تألیف اتصالی خواسته ، و بعبارت تاجش گویند سین مکتوبی اراده کرده و سافر بحصول پیوسته ، و در مصراع چارم لفظ مناسب بدو جزو تحلیل شده ، یکی منا و دیگری سب یعنی باید که تاج بود منا که میم مکتوب بیت سب اورا ، و سب دستار را گویند یعنی میم مکتوبی بجای محصول که سافر بود ، چون دستار شود بر سر جمله خواهد پیوست مسافر میشود ، و همه این اتصالات مقصود بالتمثیل میتواند بود و الله اعلم

چنانکه در اسم میرم

مهوشی دلها شکست ای من فدای آن شکست ٭ میروم پیش همان مهوش برای آن شکست

در مصراع ثانی لفظ میروم تنصیص شده ، و لفظ مهوش بدو جزو تحلیل شده یکی مه و دیگری وش ، یعنی در لفظ میروم پیش همان مه که عبارت از رای اوست وش یعنی واو آمد یعنی واو میروم بر رای او باشد بعمل قلب بعض ، باین تقدیر می ورم باشد که لفظ رم بر لفظ می معطوف شود و میرم حاصل شود بفتحه را ، و بعبارت برای آن شکست رای مفتوح را مکسور ساخته ، و مقصود بالتمثیل اتصال کلمه رم باشد با لفظ می ،

وچنانکه

وچنانکه در اسم ایاز رباعی

در غم او سفته میخواهم من ٭ وین راز بکس نگفته میخواهم من
دارم الم عشق نهان پیوسته ٭ زیرا که ازو نهفته میخواهم من

در مصراع سیوم از لفظ الم که پیوسته او بحکم اتصالی حروف که لام و میم باشد نهان شود که عبارت از سقوط است ، الف مکتوبی مفتوح حاصل شود ، و در مصراع چارم لفظ ازو تنصیص شده و زای او ساقط شده بعبارت زیرا که نهفته او می ماند و ازو بعمل ترادف یا خواسته ایا حاصل شده ، و عبارت میخواهم من کنایت باشد از حصول زای مکتوبی ، چراکه زا را نهفته بود آن نهفته را میخواهم من و بهم پیوستن این اجزای متفرقه محصوله که تالیف اتصالی است مقصود بالتمثیل است ،

وچنانکه در اسم عادل رباعی

دل بیخودی زهد برون پیدا کرد ٭ وز عشق پری وشان جنون پیدا کرد
افتاد بدست دلبران این دل زار ٭ قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد

در مصراع سیوم لفظ زار تنصیص شده ، و افتادن دل او عبارت از سقوط الفش زری ماند و بترادف عین مکتوبی اراده کرده ، و در مصراع چارم لفظ قید چون دل نداشته باشد قد می ماند که ازو بعمل تشبیه الف مکتوبی خواسته باشد ، و عبارت کنون پیدا کرد کنایت است از حصول لفظ دل چراکه قیدی که نداشت دل گفته بود ، بعد ازان کنون پیدا کرد غیر از دل نخواهد بود مجموع عادل شد ، و اتصال اجزای مذکوره مقصود بالتمثیل است

وچنانکه در اسم خداداد بیت

از لباس عمر گلها را بسی امید بود ٭ خار خود آخر بهر یک چاک دامانرا نمود

پوشیده نماند که در مصراع ثانی آخر لفظ خار بالف مکتوبی تبدیل یافته که عبارت خار خود اشارت بآنست و شکل چنین خاا حاصل شده ، و بهر حرفی ازین سه حرف که یکی خ و دو الف

باشد حرف دال الحاق شده که چاک دامانرا که چار باشد عبارت از آنست، یعنی آخر
لفظ چاک که کافست برای مکتوبی مبدل شود چار خواهد شد که اسم عدد دال مکتوبیست
و تقدیر کلام چنین باشد که بهر یک چار نمود، یعنی با هر حرفی از خا و دو الف چون دال مکتوبی
متصل شود خداداد خواهد شد، و مقصود بالتمثیل اتصالی دال های مذکوره است

و چنانکه در اسم روح بیت

رقیب افتاده دور از خاکپایش ❊ ز محرومان که می آید بجایش

در مصراع ثانی لفظ محرومان به جزو تحلیل شده، اول مح ثانی رو ثالث مان یعنی از مح
روی او که بعمل انتقاد میم است مان، یعنی ساقط کن حای مکتوبی می ماند و عبارت که
می آید بجایش کنایت باشد از اتصال لفظ روی بجای میم، چو اگر ز مح رومان گفته بود
گویا که لفظ رو مانده بود که بعد از آن گفت که می آید بجایش، یعنی رو بجای خود روح
شد، و مقصود بالتمثیل اتصال لفظ روست بحا و چنانکه در اسم معین

گویم بتو نام آن بت سیم اندام ❊ درج در او و من بود آخر نام

در مصراع ثانی از عبارت درج در او که دهن محبوبست میم مکتوبی خواسته، و از لفظ
من که معطوف بر درج معشوقست چشم است، چو اگر درج در عاشق چشم اوست
و از چشم عین اسمی اراده نموده، و اتصال این دو محصول مقصود بالتمثیل است
معین شد و چنانکه در اسم شاه رباعی

این خسته که دور بود از خاک درش ❊ شد ساکن فرشی که بود در گذرش
یارب که مباد خاک این فرش جدا ❊ از زیر سر ساکن و بالای سرش

از زیر سر لفظ ساکن الف اراده شده که سر ساکن سین است و زیر او الف،
و از بالای سر ساکن جزم که علامت سکونست و محل او بالای حرف ساکن است
و از جزم بتشبیه های مکتوبی خواسته، و در مصراع سیوم از خاک لفظ فرش شین مکتوبی

حاصل شده بود، چون این سه حرف بعمل تألیف اتصالی بهم پیوندد شاه شود،
و مقصود بالتمثیل همین پیوندست و چنانکه در اسم ارشد

آنی که ترا حسن مسلم باشد ❊ شکل چو توئی در همه عالم باشد
در کشور جان تا شه خورشید وشان ❊ شد نام تو قدر مه کم کم باشد

در مصراع چهارم لفظ قدر تنصیص شده - و رای او را بعبارت مه کم ساقط کرده
و لفظ قد مانده که بعمل تشبیه از دو الف مکتوبی اراده نموده، و کم ثانی مشعرست بحصول
رای مکتوبی بآن واسطه که کم شده بود، و لفظ باشد به دو جزو تحلیل شده یکی با که بمعنی مع
واقع شده، و دیگری شد یعنی الف و رای محصول بلفظ شد تألیف اتصالی شود که
مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم مسعود بیت

دوش از شبنم لباس خویش را پرداخت گل ❊ ر گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل

در مصراع ثانی لفظ گشادی به دو جزو تحلیل شده یکی گش و دیگری دی، و از جزو ثانی بعمل ترادف
امس خواسته و رفع او که الف مکتوبی است، چون گشادی بمعنی سقوط حس بحصول
رسد، و از گل بترادف ورد خواسته و پیرهن ورد طرفین اوست که واو و دال باشد
و از آفتاب عین مکتوبی خواسته، و پیرهن چون بر آفتاب انداخته شود آفتاب بالای پیرهن
خواهد آمد، بدین تقدیر عین بر واو و دال مقدم باشد، و مقصود بالتمثیل همین
اتصال است مجموع مسعود شد و چنانکه در اسم آبل

در زی که بود زینت گوش آن مه را ❊ نجم است شب هجر دل گمره را
دارد شه من اختر خوبی بکمال ❊ زیبنده بود کمال اختر شه را

شرح مصنف پوشیده نماند عبارت کمال اختر شه را ماده اسم واقع شده، و بطریق
تنصیص مذکور شده که حصول اسم از آن باسلوب جز بیست بملاحظه لفظ کمال، بتحلیل
کمال به دو جزو بترکیب جزو ثانی که لاست بلفظ اختر، و صیغه لا اختر که امرست و ترکیب

کلمهٔ شهر که بطریق وقف مذکور شده، چنانکه شهر یعنی مثل اب باید که اختیار کنم ماهها
که در لفظ کها کاف بمعنی مثل بود، و ما بترادف آب و لا اختر یعنی اختیار کنم شهر را یعنی
ماه را بعمل حسابی انحصار بلام مکتوبیست، و بلفظ اب متصل شدن لام مقصود
بالتمثیل است

و چنانکه در اسم موسی   بیت

سرو بهشت نماند سر بزمین ٭ ناتراشیده سرکشی است به بین

ناتراشیده سرکشی است ازانکه مو بر سر داشته باشد، و در مصراع ثانی لفظ کشی
کاف بمعنی مثل آورده و مثل شی سی باشد، و لفظ مو چون بر سی داشته باشد موسی
حاصل شود که مقصود بالتمثیل اتصال لفظ مو بر لفظ سی باشد

در اسم حمیدی

آنان که بلطف نکته عیسی نفس اند ٭ هر نکته ازان اهل یقین کرده پسند
جز مدح تو بر زبان نرانند ازان ٭ هر یک بنهایت ترقی برسند

پوشیده نماند که هر حرف از مدح بنهایت ترقی که حرف یاست اتصال می یابد الا حرف آخرین
که بنهایت ترقی رسیدنا او آنست که بر مجموع مقدم شود، پس حروف مدح که سه
حرف است بنهایت ترقی رسیدن دو معنی دارد، یکی آنکه میم و دال هر یکی بیای مکتوبی متصل
شود که بنهایت لفظ ترقیست، و حا بر جاله مقدم شود بعمل قلب بعض که نهایت
ترقی که بمعنی عروجست حمیدی شود، و اتصال دو حرف میم و دال با یا مقصود
بالتمثیل است

و چنانکه در اسم شیخ   رباعی

باشد همه دلبران زیبا رو را ٭ آهنگ دلی که هست سامان او را
جویان دلی بی سرو پایی که بود ٭ جویان شده خاک را هم آن دلجو را

در مصراع سوم از دل حش اراده کرده، و بعبارت بی سرو پا اول و آخر حش سقوط
یافته شین مکتوبی مانده، و یکی که از پایی تحلیل شده جویان شین مکتوبی یای مذکوره
مسمارا که بوده شی حاصل شود، و در مصراع چهارم لفظ خاک تحلیل شده بر و جز یکی
خاکه

خاکه از و مکتوبی مرادست و کاف برا ترکیب شده و کرا حاصل شده، یعنی خا جویان شده
کرا آن دلجو را، و دلجو که در مصراع سابق بود کذلک خا نیز یای مکتوبی را جویان شده
شیخ شد، و مقصود بالتمثیل اتصال حروف مذکوره باشد

و چنانکه در اسم رکن

هر کس نشسته با صنم نازنین خویش ٭ ماییم و کنج مختصری همنشین خویش

در مصراع ثانی که مقدم شده است از کنج مختصری بطریق انتقاد رای مکتوبی اراده کرده،
و عبارت همنشین کنایت از آنست که رای مذکوره متصل شود بلفظ کنج که مختصر کرده شود،
و کنج مختصر شدن عبارت از آنست که جیم او ساقط شود که رکن بحصول بپیوندد، و مقصود
بالتمثیل همنشین شدن را با لفظ کن که کنج مختصر است

و چنانکه در اسم بهرام

یکی ز طالع بد بر طرف ز مهر دلبر ٭ یکی ز مهر طرفی ماه پاره در بر

در مصراع ثانی مراد از یکی الف مکتوبیست، و از مهر طرف الف مذکوره ماه پاره در بر شود
اما هر یکی بمعنی دیگر، چنانکه از جانب اول ماه پاره که های مکتوبیست در لفظ بر تألیف
امتزاجی شود که بهر شد، بعد ازین در بر الف از جانب اول تألیف اتصالی باشد بهرا حاصل
شود، و از جانب ثانی ماه پاره که میم مکتوبیست چون متصل شود بهرام بحصول پیوندد
و مقصود بالتمثیل از هر جانب الف اتصالی ماه پاره است

و چنانکه در اسم اولیا

بیم تو ز راه عدم ای جان عزیز ٭ آلایش تست پاک شو از همه چیز
چون شد ز تو اندکی نمازی ای دل ٭ میدان که سلامت بود امنیت نیز

شرح مصنف پوشیده نماند که لفظ دل را با سقاط حرف دال، بعبارت چون شد ز تو اندکی
نماز کرده شده که بطریق خطاب بدل اشارتی بآن واقع شده بعبارت نمازی ای دل، و نیت
و سلام آن نماز را هر دو لفظ ام تعیین نموده شده، یعنی دل اندک رفته که لام مکتوبیست
چون نماز اعتبار کرده شد نیت و سلام آن نماز که کنایت از اول و آخر اوست، برای ما زین
معنی لفظ ام تعیین نموده شده که از تحلیل امنیت بحصول پیوسته که، از یکی یعنی از لفظ

ام که برای نیّت تعیین شده او مراد است که مرادف ام باشد • واز دیگری یعنی ازام
ثانی که یای سلامت لفظ یا باراده تقدیم آنچه او را نیّت گفته • و بتأخیر انچه از اسلام
اعتبار نموده شده • چنانکه گفته شد این مجموع اولیا باشد • پوشیده نیست که حصول این
معما نیز خالی از کراماتی نبود • و مقصود بالتمثیل اولیاست بالام باعتبار نیّت وسلام

وچنانکه در اسم ساقی

انکه چل سال رند میکده است بیت چون در احوال یار سا شد مات
در مصراع ثانی بعبارت چون در لفظ قی حاصل کرده • چراکه در بترادف فی باشد و بلفظ چون که
از ادوات تصحیف است قی ساخته • واین لفظ را احوال اعتبار کرده ولفظ سا را که از تحلیل
یار سا حصول یافته یار اعتبار کرده • وشک نیست که یار از احوال مقدم است باین
تقدیر لفظ سا را بر لفظ قی مقدم ساخته وساقی بحصول رسیده • ومقصود بالتمثیل اتصال
برقی باشد بعمل کنایت چنانکه مذکور شد

وچنانکه در اسم نبی

ساکنان عرش را باشد نظرها دم بدم بیت جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم
در مصراع ثانی لفظ جانب تنصیص شده • وبتحلیل لفظ جانی بجز ثانی او که نیست اسقاط
لفظ جا از جانب کرده ولفظ نب بحصول رسانده • ولفظ خود را که کنایت باشد از جانب
جانی که بانعقاد یای مکتوبیست • وبعبارت ساخت آن خاک قدم یا آخر حصول متصل که
مقصود بالتمثیل است مجموع نبی شد

وچنانکه در اسم برهان

خون چو گشت از چشم پر نم ریخته بیت صاف می ها دیدم اندم ریخته
در مصراع ثانی لفظ میها بدو جزء تحلیل شده یکی می که بترادف باده • وصاف او که بعمل انعقاد
یای مکتوبی اراده نموده هادی گفته بترکیب جزء ثانی میها بلفظ دیدم • وهادی نماینده را
گویند یعنی یای مذکوره لفظ ره را نماید بره حاصل شود • وجزء ثانی دیدم که لفظ دم
بود بلفظ اندم ترکیب شده ولفظ دمان بحصول آورده • بعد ازین دم ریخته گفته یعنی
از لفظ دمان لفظ دم ساقط شود آن می ماند مجموع برهان شود • ومقصود بالتمثیل اتصالها

بلفظ

بلفظ ره باشد واتصال این جمله بلفظ آن

وچنانکه در اسم جامی

ای ز فیض تو امید اهل عرب را چو عجم بیت ناامید آنکه بود عاری ازین فیض کرم
در مصراع اول امید اهل عرب وعجم گفته • وامید عرب که لفظ رجا باشد بالفظ امید که رجای
عجم است • این هر دو لفظ را تنصیص ساخته که رجا امید شود • ولفظ ناامید که ابتدای مصراع
ثانی باشد بسه جزء تحلیل شده • یکی نا که بمعنی نفی است وثانی الف مضمومه که مشهور است
بالف ثانی در تنصیص • وثالث مید که بلفظ انکه ترکیب شده میدان حاصل شده • یعنی
تنصیص مذکور را بی الف ثانی میدان رجا امید باقی مانده • وبعبارت که بود عاری اسقاط
طرفین کرده که را و دال باشد جامی حاصل شد • ومقصود بالتمثیل اتصال رجا امید است

مطلب در بیان تألیف امتزاجی

وتألیف امتزاجی که قسم دوم عمل تألیف است چنانکه در اسم خالد

هست نقد جان پاکان درد بی پایان دوست بیت خدمت پاکان زهر درد بی پایان نکوست
پوشیده نماند که از عبارت هست پاکان که بتحلیل کلمهٔ خدمت مذکور شده لفظ مکان
بحصول پیوسته • یعنی لفظ پاکان نیز تحلیل شده بدو جزء یکی پا که بپای هست مشهور است
ودیگری کان نیز را تحلیل شده • یعنی تا آمد هست بلفظ کان مبدل شود که مکان بظهور آید
واز درد بی پایان الف ولام مکتوبی بحصول آورده باعتبار الم بی آخر • ولفظ خد را که از تحلیل
خدمت ظاهر شده بود • مکان الف ولام مذکور ساخته که تألیف امتزاجی • ومقصود
بالتمثیل است مجموع خالد شد

وچنانکه در اسم منصور

ز برتو رخ آن دلبر بسندیده بیت شد آشکاره مرا عکس نور در دیده
در مصراع ثانی بعبارت شد آشکاره مرا میم مکتوبی تحصیل کرده • یعنی شد آشکار میم بفتوحها
عکس نور دیده • پوشیده نماند که عکس نور در دیده دیده در نور است • واز دیده بعمل تبییه
صاد مکتوبی خواسته • چون در لفظ تو در مابین نون وواو امتزاجی کند مجموع منصور شود
ومقصود بالتمثیل هم این امتزاج باشد

وچنانکه در اسم نوایی

موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار ** ماه من بین جانب موج اشنایی یاد دار
در مصراع ثانی لفظ موج تحلیل شده بدو جز یکی مو و دیگری جیم مکتوبی که بلفظ اشنایی ترکیب شده
ولفظ جاش ظاهر شده و از جانب لفظ مو واو مکتوبی اراده کرده و در لفظ نایی که از
تحلیل آشنایی پیدا شده اخراج کرده که لفظ جاش شعر باین معنی باشد و مقصود بالتمثیل است
نوایی شد

وچنانکه در اسم علی دوست

عنایت ناجها کامد برون از کلک جان پرور ** پیاپی سوی دل آمد درو نام خوشت مضمر
لفظ جها که بتحلیل حاصل شده چون الف ازو ساقط شود جه ماند چنانکه در مصراع اول
لفظ عنایت تنصیص شده و لفظ ناجها بدو جز تحلیل شده اول نا ثانی جها و بعبارت کامد
برون زان کلک الف لفظ جها را ساقط کرده وجه باقی مانده ازو بجعل انحصاری لام مکتوبی
گرفته و ناء لفظ عنایت را بلام مذکور تبدیل کرده علیت حاصل شده و در مصراع ثانی
بعبارت پیاپی سوی دل آمد درو دو بار سوی دل گرفته و ثانی لفظ سو قلب شده این
جمله دوش شود چون بمحصول درمیان یا و تا اخراج نماید که مقصود بالتمثیل است
مجموع علی دوست شود

وچنانکه در اسم شاه بایسنغر

ازآب حیات آنکه روح افزاید ** پیوسته زبان بمدح شه بگشاید
در شهر یکی چو نقش زیبایی نیز ** آرد بنظر زهی آن شه باید
پوشیده نماند که الف و نقش زر که مراد از ان تصحیف لفظ سبع است ولفظ بای چون
مجموع در کلمهٔ شهر داخل شود مقصود بمحصول بپیوندد و شاه بایسنغر شود چنانکه
در مصراع سیوم لفظ شهر تنصیص شده و بلفظ یکی بجعل اسمی الف مکتوبی خواسته
ولفظ زیبایی بدو جز تحلیل شده یکی زر که سبع است و تصحیف او سنغ که با بنون
و عین مهمله بمعجم مبدل شود و جز ثانی از زیبایی بای باشد و یای ثانی این یا تنکیر است
مراد همان لفظ بای است پس چون این مجموع در لفظ شهر تألیف اخراجی باشد

الف در مابین ها و را اخراج نماید که مقصود بالتمثیل است و اگرچه در تحصیل مادّه علی
وجه الترتیب واقع نشده اما حروف اسم مقصود قرینهٔ قائمهٔ کافیه باشد در ترتیب

وچنانکه در اسم قل احمد بیت

ای دبیر از هر بجا و هر راست نتوان زد رقم ** قد و بالای حبیب و زلفش آور در قلم
پوشیده نماند که مراد از لفظ زلف در قلم آوردن نوشتن است و از باقی محصول در لفظ
قلم چنانکه در مصراع ثانی از قد بجعل تشبیه الف مکتوبی خواسته و بالای حبیب بجمل انتقاد
حا مکتوبی این دو حرف در لفظ قلم در مابین لام و میم اخراج کرده و زلف که دال مکتوبیست
چون این در قلم آورده یعنی نوشته مجموع قل احمد شد

وچنانکه در اسم نوایی

بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون ** بنده را جایی که هست از روضهٔ جنت فزون
در مصراع اول از لفظ ام مترادف لفظ یا خواسته و بلفظ دل قلب کرده که ای باشد در لفظ
کوی در مابین واو و یا اخراج کرده که مقصود بالتمثیل است کوایی شده و بلفظ کنون
کاف محصول را بنون مکتوبی مبدل ساخته که لفظ کنون بدو جز تحلیل شده یکی کاف
مضموم و دیگری نوایی

وچنانکه در اسم نقی

ای جای غمت این دل غم دیدهٔ من ** جور و ستمت همه پسندیدهٔ من
آخر ز عقیق ناب و در جشنی بین ** آراسته بهر قرحت دیدهٔ من
در مصراع سوم از آخر عقیق قاف مکتوبی گرفته و لفظ در بلفظ جشنی ترکیب شده
و در جش بمحصول پیوسته و جز ثانی جشنی که لفظ نی باشد یعنی لفظ نی قاف محصول را
درج شود که مقصود بالتمثیل است نقی شد

وچنانکه در اسم جنید

بنال از درد ای نی در جدایی ** که یار همدم و هم درد مایی
در مصراع اول لفظ نی چون جد آید که تحلیل جدایی شعر بآنست جنید شود

وچنانکه در اسم بشیر رباعی

کر حیطلبی تو از زره راست نشان مه رو جانب دیر جهره پیر مغان

کویند براستی بود زاهد شهر مه شیداست اورا براستی نیست بدان

در مصراع چارم لفظ شید برو جزو تحلیل شده اول شی ثانی دال که بما بعد خود ترکیب شده

و لفظ براستی نیز تحلیل و ترکیب شده چنانکه اول بر ثانی استی بما بعد ترکیب شده و آستین

حاصل شده یعنی لفظ شی دست شود و لفظ بر آستین کردد و مفهوم دست و آستین

مستغنی از تبیین است مجموع بشیر شد **وچنانکه در اسم علی**

ازان در هر کسی چیزی دکر خواست مه شفیعی خاک دررا زیر سر خواست

لفظ شفیع تفصیص شده و خاک در باعتبار باب بمعنی انتقاد بآء مکتوبی است

یعنی بآء مذکوره در زیر سر شفیعی امتزاج کند که در مابین شین و فاست عبارت شب غیبی

شود و این به جزو تحلیل شده اول شب و او بمعنی تلمیح باعتبار ذیل لام مکتوبیست

ثانی فی که بمعنی در باشد که آلت عمل امتزاج باشد ثالث عی یعنی لام در عی علی شد

در اسم امین چوکان بازی آمدان پسر باز مه محل کوی بازی دان و سر باز

شده مصنف از محل کوی بازی میدان اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد میدان

شدن دان همچو قلم دان و جامه دان باشد و چون لفظ می در لفظ ان تألیف شود امین

شود و بعبارت سرباز دال ساقط شده امین جبین نموده و مقصود بالتمثیل

دان میدان باشد **وچنانکه در اسم امام**

ای در دل شکستهٔ ما آرزوی تو مه جانی زپا فتادهٔ ما خاک کوی تو

در مصراع ثانی لفظ جان چون زپا افتاد جا ماند یعنی جای لفظ ما خاک لفظ کوی که یاست

ام باشد یعنی جای ما ام است و مقصود بالتمثیل امتزاج ما در ام است

وچنانکه در اسم عماد بیت

برزبر خورشید اگرچه منزل و ماوی گرفت مه آهم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت

پوشیده

پوشیده نماند که باثبات عین بر بالای فتحه که لفظ برزبر عبارت از آنست عین مکسوره

اراده شده و از عین بترادف خورشید اراده کرده و در مصراع ثانی لفظ آهم برو جزو تحلیل شده

یکی الف ممدوده و دیگری لفظ هم که بلفظ آن چیزی ترکیب شده و لفظ همان چیزی ظاهر شده

یعنی الف ممدوده همان چیزی را که بالای وی آمد جا گرفت و ان چیز که بالای الف است

مد خواهد بود که از و لفظ مد خواسته و الف را در و تألیف امتزاجی کرده که

مقصود بالتمثیل است مجموع عماد شد **وچنانکه در اسم نبی**

در خط سبز برلب جانان مه هست با چاشنی دو خال نهان

در مصراع ثانی عبارت با چاشنی تنصیص شده و دو خال عبارت از دو نقطهٔ جیم باشد

چون نهان شود عبارت با چاشنی شود یعنی بآء مکتوبی را لفظ نی جا شود یعنی

امتزاج که مقصود بالتمثیل است نبی شود **وچنانکه در اسم سالم**

چهره را از بس که پوشد زاهد بی وجد و حال مه روی می آرد دکر در کوچهٔ عام از ملال

در مصراع اول چون از لفظ بس چهره را بپوشی که عبارت از سقوط اول اوست سین مکتوبی

می ماند و در مصراع ثانی لفظ ملال تنصیص شده و مراد از کوچهٔ عام در لفظ مذکور

میان لام ثانی و الف اوست چه کوچهٔ خاص در محلهای آنست که نهایت او بیرون نگذرد

و کوچهٔ عام خلاف این پس چون روی لفظ دکر که دال مکتوبیست در محل مذکور تألیف

کند که مقصود بالتمثیل است عبارت ملا دل ظاهر کردد و بطریق الخلال چون لفظ ملا

منقلب کردد مقصود بحصول پیوندد **وچنانکه در اسم بابا علی**

یافت این بی سرو پا نور رخت در دل خویش مه در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش

در مصراع ثانی از لفظ در باب خواسته و بعبارت دلش یافته الف مکتوبی حاصل کرده که دل او

با باشد و از مهر ابدی یعنی اسمی بی نون خواسته که ابدیٔ دیگر که از مهر سین ملفوظی خواسته

و بعبارت نون ساقط شده سی مانده و از و لام بمکتوبی خواسته یعنی لفظ عی منزل لام باشد که

پوشیده نماند که بودن لفظ هلال میان لام اول و الف ثانی است ... کوچهٔ خاص و ... نیست ... کوچهٔ عام ... میان الف و لام ... لفظ ... و عبارت ... حرف اول ... هلال حصول یافته
صح

مقصود بالتمثیل است مجموع بابا علی شد   وچنانکه در اسم یونس

فعل دلکش جان‌فزا گرد ظاهر ؛ لب نوش او در خور خویش آخر

در مصراع ثانی لفظ از لب نوش نون مکتوبی اراده شده ، و از خور لفظ یو خواسته چون نون در و تالیف امتزاجی کند یو شود ، و بعبارت خویش آخر حاء مکتوبی را بسین مکتوبی تبدیل کرده ، و مقصود بالتمثیل امتزاج نون در یو ح باشد مجموع یونس شد   وچنانکه در اسم خان

آن صنم از من گدا چو شنید ؛ حرفی از احتیاج دل خندید

در مصراع ثانی لفظ احتیاج بدو جزو تحلیل شده ، یکی احت و حرفی ازین جزو گفته که الف مکتوبیست ، و جزو ثانی یاج و بلفظ دل این جزو را منقلب ساخته که جای باشد ، و لفظ خندید نیز بدو جزو تحلیل شده یکی خن و دیگری دید ، یعنی الف جای خندید یعنی در لفظ خن تالیف کرد که مقصود بالتمثیل است خان شد   وچنانکه در اسم انس

شادست دلم بروی نازک بدنی ؛ جان تازه بسرو قامت سیم تنی

چیزی که بود ز گلشن دهر آخر ؛ همسایهٔ سرو قد و روی سمنی

در مصراع سوم از آخر گلشن بعمل انتقاد نون مکتوبی اراده نموده ، و در مصراع چارم از سرو الف و از روی سمن سین مکتوبی اراده کرده ، چون الف بحصول همسایهٔ ایشان گردد در میان هر دو امتزاج خواهد کرد که مقصود بالتمثیل است انس شد ،

مخفی نماند که از امثلهٔ تالیف امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصال را نیز شامل است و ایضا جامع هر دو قسم است این معمیات ، این کلمات جواب سؤال میتوان بود ، گویی معترضی اعتراض کرده که در امثلهٔ گذشته تالیف اتصالی هم موجود بود بطریق جامعیت با امتزاجی ، در اینجا امثله را احتیاج نبود جواب دادند که چنانست ، اما بر سبیل اتفاقی واقع شده است نه صدور عن قصد ، و اینجا قصدا او واقع شده   وچنانکه در اسم خواجه

هرکه

هرکه در بندگی و خدمت آن یار نکو ؛ رو ننهاد بخود آرد ز ادب روی درو

در مصراع ثانی لفظ بخود به دو جزو تحلیل شده ، اول بخ ثانی واو بمعنی مع ثالث دال است که بلفظ آرد ترکیب و دارد حاصل شده ، یعنی رو ننهاد لفظ بخ خاء مکتوبی تحصیل کرد بعد از آن و دارد ، یعنی روی دارد که بترادف لفظ وجه مراد است خواجه شد ، و این مثال تالیف اتصالی باشد ، چون در محصول تالیف امتزاجی باشد که مثال او است خواجه شود   وچنانکه در اسم اختیار   رباعی

هر لاله که افروخته بینی رویش ؛ داغ ستمیست بر دل از هر سویش

بنگر بهمن گل زچیست دانی پر خون ؛ خار آمده همچو تیر خود بر پهلویش

در مصراع چارم خار تیر تنصیص شده ، و عبارت خار آمده همچو تیر بر پهلویش کنایت از آنست که خار بر پهلوی خار و تیر بر پهلوی تیر گوید ، مراد از خار بعمل تشبیه الف مکتوبی است و پهلوی خار بعمل انتقاد خاء مکتوبیست که ، بلفظ بر الف را بر خا تالیف اتصالی کرده ، و مثال تالیف اتصالی نموده اخ باشد ، و از تیر اول همچنان الف مکتوبی خواسته و تیر ثانی لفظ تیر ، و بر پهلوی او بالای آن آر او ست یعنی الف مذکور در لفظ تیر بالای را که میان یا و راست دخول کند که مثال تالیف امتزاجیست مجموع اختیار بدیدار آمد   وچنانکه در اسم زمانی   بیت

دل که بودی در فراق یار با محنت گشتی ؛ از رخش در خونش یابد بعد ازین حد خوشی

در مصراع ثانی لفظ از تنصیص شده رخش که مراد از و الف مکتوبی است ، در خویش گفته که کنایت باشد از لفظ من که مرادف از باشد زمان شد ، بعد ازین حد خوشی بعمل انتقاد یار مکتوبی بود مجموع زمانی مثال امتزاجی الف از من باشد و اتصالی حصول یار مکتوبی   وچنانکه در اسم علا   بیت

چو عشق نهان در ملا او فتاد ؛ دل از او من زابتلا او فتاد

از عبارت دل زار در بلا زر بالا بحصول پیوسته ، در مصراع ثانی لفظ زار تصحیف شده
دلش که مراد از والف مکتوبیست ، چون در بلا افتد در میان با ولام بالاظهور گردد
و زر که باقی زار باشد بترادف عین مکتوبی خواسته ، چون بالفظ لا متصل گردد علا شود
مثال اتصالی عینی بالاجمع شدن باشد و اخراجی الف در بلا افتادن باب عمل اسقاط

وان عبارتست از عدم اعتبار کردن حرفی یا زیاده از لفظی و جریان این بر دو طریق است
یکی عینی ، و دوم مثلی وعینی آنست که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین
یافته ساقط شود چنانکه در اسم عبدی وعبدالکریم

گفتیم داد صبر دادیم مگر وز وادی بیخودی فتادیم بدر
آمد چو غم تو رفت بر باد آخر آن صبر و قدم بره نهادیم دگر

در مصراع سوم لفظ غم را تصحیف کرده بواسطهٔ لفظ چو و آخرش بعبارت رفت بر باد
آخر ساقط شد عین مکتوبی حاصل شد ، و در مصراع چارم لفظ صبر و لفظ قدم تصحیف شده
و لفظ بره با لفظ نها ترکیب شده و لفظ بره نها ظهور یافته ، یعنی لفظ صبر و قدم برهنه
شوند که عبارت از سقوط طرفین ایشان بود با و دال مکتوبی حصول یابد ، بعد از ان
گفته دیم دگر یعنی لفظ دیم نیز برهنه یابی ، یا مانند مجموع عبدی شود و مقصود بالتمثیل
اسقاط طرفین سه لفظ صبر و قدم و دیم ، و در اسم عبدالکریم حصول عینی و با و دال چنان
اسلوب سابق است ، اما بعد از سقوط طرفین لفظ قدم از دال اسمی اراده نموده ،
و بعبارت دیم دگر تحلیل لفظ دیگر دال دیم را بلفظ کر تبدیل کرده ، پس در اسم ثانی مقصود
بالتمثیل دگر گفتنی صبر و قدم و بود یابد وچنانکه در اسم یحیی

از قدح عشق تو چون هم زمان سر فکند بی صد و می همچنان

در مصراع ثانی لفظ بی صد تحلیل شده برو جز ، یکی بیج وا این جز چون سر فکند یح حاصل شود
و جز ثانی دال مکتوبیست که بواو عاطفه ترکیب شده و دو حاصل گشته ، یعنی دو لفظ ی
همچنان

همچنان سر فکنده دو یا حصول یابد یحیی شود ، و مقصود بالتمثیل سقوط با و دو میم است که هر دو
در ضمن مسقوط منه تعیین شده سقوط یافته وچنانکه در اسم صفی وصوفی

اسباب جهان هر چه در آید بنظر از درج درو قوارهٔ نقره وزر
مصروف بخاک پای دلدار اولی هر وجه که هست از سر آن بگذر

در مصراع سوم لفظ مصروف تصحیف شده ، و خاک پای یعنی خاک لفظ پای که یا آن مکتوبی است
با و اولی یعنی متصل بیا شود مصروفی باشد ، و مصراع چارم اسقاط زائد می کند که آن عبارت
هر وجه که هست باشد ، وجه اول بطریق انتقاد میم است و ثانی لفظ رو که ما بین صاد و فا است
ما باقی صفی گردد ، و در اسم صوفی همان وجه انتقادیست و بوجه ثانی لفظ رو گرفته و بعبارت
از سر آن بگذر را آن مکتوبی را اسقاط کرد که سر لفظ روست ، و عبارت از سر آن بگذر در مقابله
اسقاط دو رو در صفی بمعنی ران بگذر بود ، و مقصود بالتمثیل اسقاط مذکور باشد ،

وچنانکه در اسم مزید بیت

چو آیی تیغ بر کف پای آن دم زمن سربازی و از صد چو من هم

در مصراع ثانی لفظ من تصحیف شده و سر او که میم مکتوبیست بازی شود ، یعنی زی ملفوظی
برو متصل شود مزی حاصل شد ، و از صد سربازی که اسقاط صاد باشد و مقصود
بالتمثیل است مزید بر آمد وچنانکه در اسم زبیر بیت

من و دل را ز غم عشق تو اسباب حضور زبر و زیر شده هر دو زیک دیگر دور

در مصراع ثانی لفظ زبر و لفظ زیر هر دو تصحیف شده ، و هر دو زیک دور شدن کنایت
از آنست که از لفظ زبر زیر او که را آن مکتوبیست سقوط یابد ، و از لفظ زیر زبر او ساقط
شود که زا آن مکتوبیست که هر دو از بن اسقاط مقصود بالتمثیل است ما باقی زبیر شد
و از بدایع این قسمت این مثال چنانکه در اسم افضل

بنگر بسوی ماه و رخ هم نماز قصر کان صورتست قبلهٔ صاحب دلان عصر

وازبعضی ما بعد انتقاد الف مکتوبی
اراده کرده

در مصراع اول لفظ نماز آر رابط ترکیب شده ونماز ظاهر شده، عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر کلمهٔ صلوة که مرادف نماز است، چه نماز قصر آنست دو رکعت آخر او ساقط شود، واز رخ مه باعتبار قمر قاف مکتوبی چون با صاد ولام که از لفظ صلوة حصول یافت متصل شود اقصل حاصل شود، ودر مصراع ثانی بعبارت کان صورتست تصحیف حصول کرده وافضل ظهور یافته، ومقصود بالتمثیل قصر لفظ صلوة باشد که بسبب کنایت دو حرف او ساقط شده

وچنانکه در اسم حسام رباعی

عشقی که مرا سوختن آموخت همه ٭ در خانهٔ دل شعله برافروخت همه

چون جست شرارهای آتش از دل ٭ بیرون حسود چون درون سوخت همه

در مصراع سوم مراد از دل بتر ادف لفظ حب باشد، وشرار از وجستن کنایت از سقوط نقطهای شین باشد، ودر مصراع چارم از بیرون لفظ حسود که طرفین اوست لفظ حد ظاهر گردد، واز درون او که ما بین الطرفین اوست لفظ سو برید آید ولفظ همه تنصیص شده یعنی حد لفظ همه که هاست وسوی او که مقصود بالتمثیل است مجموع حسام گردد،

وچنانکه در اسم سعدی

در دیدهٔ راست بین ارباب نظر ٭ غیر از مه رویت نبود ماه دگر

اول چو بماه طلعتت کرده نگاه ٭ ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر

از دو دیده چون چار یکی کم شود یک دیده ونیم ماند که از ان حرف عین ولفظ دی اراده شده در مصراع سوم سین مکتوبی تحصیل کرده باراده نگاه اول بماه طلعت که لام باشد وحساب لام سی باشد چون اول بسی نظر کند شصت خواهد دید ودو لام شصت باشد وچار یک را در مصراع چارم تحصیل کرده بترکیب ناچار بلفظ یک، ولفظ ناکه جزو اول اوست آلت اسقاط شود، پس از دو دیده چون چار یک برود یک دیده ونیم دیده ماند از یک دیده عین مکتوبی گیرد واز نیم بحسب عدد حروف لفظ دیده که چار حرفست دو حرف اول را خواهد

که دال

که دال و یا ست مجموع سعدی گردد، ومقصود بالتمثیل چار یک دو دیده باشد در اسم جابر

کی بود همیشه چشم پردر دگهر ٭ چون آینه در مقابل آن دلبر

محروم شد از مقابلش در داری ٭ در پی رخ او هیچ نباشد دیگر

در مصراع سوم در دگه بترکیب حاصل شده از مقابل او لفظ حیاف مراد است، یعنی لفظ صلف از در در محروم گردد که فا او مکتوب بیست صا حاصل شده، ومقصود بالتمثیل اسقاط فاست ودر مصراع چارم از لفظ در چون رخ او که دال است بیا مکتوبی مبدل گردد که بعد رخ او عبارت از وست مقصود نبود

وچنانکه در اسم فقیه

بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین ٭ آری از فرهاد وحرف او بود باقی همین

در مصراع دوم لفظ فرهاد تحلیل برو جز شده یکی فرها واین جز تنصیص شده، ودال که جزو ثانیست با واو عاطفه ترکیب شده ودو حاصل شده، یعنی از لفظ فرهاد دو حرف او باقی بود همین چنانکه فا او بالفظ قی متصل گردد فقی باشد ورا معدوم شود که در ضمن کلام مفهوم گردد وها باقی شود یعنی ثابت گردد مجموع فقیه شد، ومقصود بالتمثیل سقوط راست اما در مثالها که مسقوط در ضمن مسقوط منه تعیین شده سقوط یافته ازین مثال خالصتر نبود زیرا مذکور هم شد

وچنانکه در اسم بهمن

پارسایان هم در دور لبت جرعه کشند ٭ از پی هم سرو پا سوخته او باش وشند

در مصراع ثانی لفظ او باش ولفظ شند از پی هم سوخته شود، سرو پا هر یک بمعنی دیگر اولا لفظ او باش از پی هم سرو پا سوزد، یعنی دو بار چنانکه پنج حرف بود دو حرف او ودو دیگر با تعیین شده سوخته گردد وبا مکتوبی ماند، ولفظ شند از پی لفظ هم سرو پا سوزد نون مکتوبی ماند مجموع بهمن گردد، ومقصود بالتمثیل سوختها مذکوره باشد،

وچنانکه در اسم میرزا کم

دیده ما چشم نهان سوی عذار ماه او ٭ پر ز اشک افکنده خود را بر کنار راه او

در مصراع اول از عذار آه میم ملفوظی خواسته ، و سوی او که میم اخیرست نهان شده
می حصول یافته ، و در مصراع ثانی عبارت پر زاشک تنصیص شده ، و عبارت لغت کند
خود را کنایت باشد از سقوط حروف پر از نقط از عبارت پر زاشک که آه با وسین باشد
میرزاک شد ، و این جمله چون بر کنار راه باشد که تا ست میرزا گردد و مقصود بالتمثیل
سقوط سوی میم و حروف پر زاشک باشد   وچنانکه در اسم اکرم

گداز دو چو شمع آتش هجر یارم   جدا از خداوند خود اشک بارم

در مصراع ثانی لفظ اشک تنصیص شده ، و عبارت جدا از خداوند خود کنایت باشد از خداوند
اشک ، یعنی لفظ اشک از حرف نقط دار جدا باشد اک شود چون با لفظ رم متصل گردد که
از تحلیل بارم حاصل شد اکرم گردد استعاط شین مقصود بالتمثیل است   در اسم زین

جان نواز فراش آن سرو سیمبر   یابند اهل زیر زمین نو بتی دگر

در مصراع ثانی لفظ زمین تنصیص شده و اهل زیر زمین میم خواهد بود که صاحب کسرات
و نوبتی دگر کنایت باشد از عبارت اهل زیر زمین دگر که آلت استعاط میم مذکور گردد ، یعنی
میم مذکور را اهل زیر زمین یابند یعنی بمیرد باقی زین ماند   وچنانکه در اسم بهمن

صد آه و دل آن نگار را دربی دان   هر جور و جفا که میرسد از وی دان
از بس که ز سر ها کسان بافت بتیغ   بی دربی گوی مانده خالی میدان

در مصراع چارم بی دربی کنایت باشد از آنکه عبارت خالی میدان دو باره تصرف کرده شود ،
اول چنانست که لفظ میدان برو جز تحلیل شده یکی می ثانی دان ، و از می باده خواسته و بلفظ
خالی ما بین الطرفین او حا قط شده و لفظ به حصول یافته ، بعد از آن بار دوم خالی میدان
یعنی از لفظ میدان ما بین الطرفین سقوط یابد من حاصل شد مجموع بهمن شد و مقصود بالتمثیل
خالی باشد که بواسطه آن ما بین الطرفین دو لفظ استعاط کرده   وچنانکه در اسم امّت

بر دل غم و اندوه تو انبوه بود   بار دل حق گران تر از کوه بود

من تا

من تا بالا بالا باشم از ذکر غمت   حرفی که بود بر لب از اندوه بود

از لفظ غمت تا بالا بالا باشم یعنی تا میم تا کو یا باشم ، در مصراع سوم لفظ مالا برو جز تحلیل
شده ، یکی میم مفتوحه و دیگری لال و لفظ غمت تنصیص شده ، یعنی من تا بیم لال باشم از غمت
یعنی از حروف غمت حرفی که پیش از میم باشد از آن نگویم مت حصول یافت ، و در مصراع چارم
گوید که حرفی که بر لب محصول تألیف اتصالی کند از لفظ اندوه بود که الف مکتوبی باشد بدلالت قرینه
حروف اسم مقصود و مقصود بالتمثیل اسقاط غین باشد   وچنانکه در اسم شاهی

بر جبینی کن ببین از آن روز که پرسی ای جوان   هر قدم را از کسان و هیچ کس ننهد نشان

در مصراع ثانی لفظ کسان تصحیف شده بکاف که شان باشد ، یعنی از قدم شان و از قدم هیچ
که نون و جیم باشد کس ننهد نشان که عبارت از سقوط باشد مجموع شاهی شد ،

مطلب در بیان اسقاط مثلی

اسقاط مثلی   آنست که منقوص از غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته
از درجه اعتبار ساقط شود   وچنانکه در اسم صدر الدین

هر دم بجون نو نویسم بر روی زعفرانی   بیخود دو صد رساله زانها یکی نخوانی

پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار لفظ صد رساله بلفظ دو که از یکی همان عبارت او مرادست
که بیخود بودن کنایتست از اسقاط حرف سین ، که لفظ بیخود کنایت از بی صد رساله بود یعنی
بی اول لفظ ساله که صدر اوست و آن سین مکتوبی باشد ، و از دوم بار از صد رساله
سین ملفوظی اراده شده که صدر لفظ ساله است که حرف سین ، یعنی مکتوبی از ملفوظی
از و نیز اسقاط می شود ، بلفظ بیخود و این اسقاطها مقصود بالتمثیل است صدر الهین حاصل شد
و عبارت زانها یکی نخوانی بحساب ابجد تا که پنج است ، چون از پنج یکی بیندازی چار ماند با این
اسلوب ها بدال مبدل شود مجموع صدر الدین شد   وچنانکه در اسم پیری

در آید شانه هر دم در ره زلف دلارایی   کشاید پیچ راهی را ز نه بر لب بسر و پایی

در مصراع ثانی لفظ پیچ تحلیل شده به جز یکی پی دوم جیم است که برا ترکیب شده پی کشاید جدا

کشاید بهی را از لفظ بهی که بی سر باشد و بای بباشد، گویا که بی فاعل کشاید است یکی پر سرکه جوا
کشاید، جواب میدهد دیگری که از بهی بی سر و با بهی را می کشاید یعنی اسقاط می کند که
مقصود بالتمثیل است پیری شد . **و چنانکه در اسم فرخ**

آمد نوید وصل وامیدست وصبدم ۞ کآساید از رخش دل ناشاد نیز هم

بمصراع ثانی کآساید از رخش گفته وشین رخش راجع بکاست که از و کاف ملفوظ اراده
کرده، وکاف را اسقاط کرده خاء مکتوبی حاصل شد ودل ناشاد از لفظ رخش ساید که عبارت
دل ناشاد ونیز هم هم بدین معنی باشد فرخ شد، ومقصود بالتمثیل سقوط کاف وشین بایستد
هر دو در غیر منقوص منه تعین یافته ساقط شده چنانکه ظاهر است **در اسم شبلی**

ساینده چهره چون مه و خورشید هر زمان ۞ بر خاک پای او زبی هم ملازمان

مراد از تکرار لفظ ملازمان که عبارت زبی هم مشعر باوست اسقاط میم وزی اوست بتحلیل او
بچهار جزو ولامان که می ماند مادهٔ حصول اسم است، واین معنی چنان باشد لفظ ملازمان
اول تنفیص باشد، وثانی بچهار جزو تحلیل شود یکی میم مکتوبی مضمومه دوم لا سوم زآ ره
مکتوبی مکسوره، رابع مان یعنی میم مضمومه در ملازمان لا یعنی ساقط وزا ره مکسوره را مان
یعنی اسقاط کن باقی لامان باشد یعنی دو لام تحصیل شد، از لام اول باعتبار سیل لفظ شب گرفته
واز ثانی همان لام مکتوبی که، چون بر خاک پای متصل کرد که پای مکتوبیست
مقصود بحصول پیوندد **و چنانکه در اسم بدر**

دلهای کسان بهم بر آرد ۞ بر گوی که تخم جور کارد

در مصراع ثانی لفظ بد را بطریق خطاب گوید که تخم لفظ جور کارد، یعنی در لفظ جور آن چیز که
صلاحیت تخم دارد که جو رباشد او را اسقاط کند را ر مکتوبی ماند، چون لفظ بد با و متصل کرده
بدر شود، ومقصود بالتمثیل اسقاط الکل لفظ جور باشد که در غیر این لفظ متعین یافته ساقط
شده و آن تخم باشد، ودرین امثله اسقاط مثلی لازم نیست که یکی را مقصود بالتمثیل ذکر کرده شود

هم یکی طور دست باقی را با بنها قیاسی باید کرد بادنی التفات ظاهر است **در اسم زینل**

غم با دل من همیشه آموخته باد ۞ وین خانه پر از آتش افروخته باد
هر دل که بود بسوزد از زاری من ۞ نالان چه بود خانهٔ او سوخته باد

در مصراع سوم لفظ زاری تنفیص شده و هر دل او که ما بین الطرفین باشد زی بپیوندد، و در مصراع
چارم لفظ نالان بر دو جزو تحلیل شده یکی نال ودیگری ان که بلفظ چه ترکیب شده، وگفته که ان چه بود
خانهٔ او سوخته باد، یعنی آنچه خانهٔ نال باشد قلم است یعنی قلم نال اسقاط شود که الف است
نی می ماند مجموع زینل شود، از نال که بتحلیل حصول یافته آنچه خانهٔ اوست یعنی قلم از و
ساقط شود **و چنانکه در اسم بدیع قطعه**

بر سر بیمار خود آمد دمی ۞ من حصل الراحة من مقدمه
گفت بمکن ترک طعام وشراب ۞ قلت کفانی کبدی فی دمه

در مصراع چارم لفظ کبدی تنفیص شده، ولفظ کفانی بر دو جزو تحلیل شده یکی کاف مکتوبی مفتوحه
ودیگری فانی، یعنی کاف لفظ کبدی ساقط شود بدی بحصول بپیوست، واز لفظ فی ترادف در
خواسته، ولفظ دمه بر دو جزو تحلیل شده یکی دال مفتوحه ودیگری مه، یعنی دال در بلفظ مه مبدل شود
مه ظاهر کرده واز و عین مکتوبی خواسته مجموع بدیع شده **و چنانکه در اسم جلال**

گفتم بکجاست جای غمت ای بت چگل ۞ گفت آن صنم دوبار که ناچار گنج دل

در مصراع ثانی عبارت گنج دل دو بار چون تصرف کرده شود مقصود بحصول بپیوندد، چنانکه اول
بار لفظ گنج بر دو جزو تحلیل شده جزو اول گن وثانی جیم مکتوبیست که بلفظ دل ترکیب شده وجدل
اعتبار کرده شده، ولفظ مذکور را ناچار کن گفته یعنی دال او را که چار است ساقط کن جل
حاصل کرده، وبار دیگر ناچار گنج دل گفت و گنج لفظ دل بجمل انعقاد دال باشد که اسمی اعتبار
کرده، وچون دال اسمی ناچار گردد الف ولام باقی ماند مجموع جلال گردد، **و در اسم زید**

سازم چو سحاب با دیده گر یا ترا ۞ خواهم در وصل آن ... بلغرا

ای زابر امید در هوای آن ماه ٭ دری که بود یتیم خواهم آنرا
جلوه اسم لفظ ابر امید است که اشارتی بنقطه‌ای واقع شده است ، و مراد از یتیم بی اب
وام خواسته و بعبارت در هوای آن ماه آه مکتوبی را که در لفظ ابر است اراده کرده ،
و دری که یتیم است آن یک نقطه با واثبات کرده و ز آه میم ساخته ، و بعبارت خواهم او را
در یتیم را اراده کرده ، و یتیم بی اب و بی ام شود یعنی از عبارت ابر امید بعد از آنکه ر آه او
بر امید شود لفظ اب و ام ساقط شود ما باقی زید شود **و چنانکه در اسم بشیر**

آمد رقم عنایت از حضرت یار ٭ هر حرف در و ز خامه گوهر بار
مکتوب بسان یکی در مکنونی ٭ کرده شب پر ستاره بر روز نگار

در مصراع سوم لفظ مکتوب تصحیف شده ، و در لفظ بسان بمعنی مثل است یعنی
در لفظ مکتوب آن حرف که مثل باست تا باشد یک دری باشد یعنی با یک نقطه شود مکتوب بود
و لفظ مکنون بدو جزو تحلیل شده ، یکی مکنو و دیگری نون مکتوبیست که بیای تنکیر ترکیب شده
نی ظاهر شده بمعنی لا ، یعنی از لفظ مکتوب مکنولا باشد با آه مکتوبی تحصیل کرده و در مصراع
چارم از شب لام و از وسی ، و بعبارت پر ستاره شین خواسته و بعبارت بر روز نگار مجموع
محصول را یا ور آه مکتوبی تالیف اتصالی کرده بشیر شد **و چنانکه در اسم شاه**

بعیدی ماه من ار است خود را ٭ ز رشکش ماه خواهد کاست خود را

در مصراع ثانی لفظ رشک بدو جزو تحلیل شده یکی رش و دوم کاف که با شین ضمیر ترکیب شده
و کش حاصل شده ، یعنی از لفظ رش ماه که راست کش یعنی اسقاط کن شین مکتوبی حاصل
شد ، و لفظ خواهد تصحیف شده و بعبارت کاست خود را از لفظ مذکور لفظ خود ساقط شده
ما باقی آه حصول یافته مجموع شاه شد **و چنانکه در اسم ساقی**

از وصل تو گر اثر نیابم چه عجب ٭ وین کام و مراد در نیابم چه عجب
آسمان چو رقیب تو نیا بوصل از آن ٭ آخر من خسته گر نیابم چه عجب

در مصراع

در مصراع سوم آسمان همچون رقیب تصحیف شده ، و لفظ آسمان چو رقیب ان را نیابد
هر یکی بمعنی دیگر ، یعنی از لفظ آسمان آن ساقط شود که طرفین اوست سامی باشد و رقیب
آن را نیابد یعنی ر آ را و سقوط یابد ساقی شد ، و مصراع چارم حشو است باسقاط با
از ما باقی ساقی متلاقی شد **و چنانکه در اسم شرف**

گفتمش در نامه اشک از مهر تست ای سر فراز ٭ گفت چیزی را که می باید نهان ظاهر مساز

در مصراع اول لفظ سرفراز تصحیف شده ، و عبارت در نامه اشک از مهر تست شین را
شین ساخته در سرفراز شرفراز شده ، و بعبارت مصراع چارم بتمامه لفظ راز از شرفراز
ساقط شده ، چرا که چیزی که نهان داشتنیست راز است که ظاهر ساز عبارت
از سقوط اوست ما باقی شرف شد **و چنانکه در اسم ندیم**

جز در دل پاک یار ننمود آخر ٭ باید بزدود آینه از دود آخر
از بهر نمود پاکی در کار است ٭ پاکی بنماید رخ مقصود آخر

در مصراع سوم لفظ نمود تصحیف شده و چون پاکی از بهر او در کار باشد لفظ مو ساقط
خواهد شد از نمود ، ند ماند و در مصراع چارم لفظ پاکی تحلیل شده پا و کی ، و از لفظ کی یاء
مکتوبی و از رخ مقصود میم مکتوبی مجموع ندیم شد **و چنانکه در اسم ناصر**

شد بخوبی روی آن شوخ پری وش آفتاب ٭ کس ندید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب

از مفهوم مصراع ثانی لفظ عناصر اراده کرده ، و بعبارت کس ندیده آفتاب عین را ساقط
کرده ما باقی ناصر شده **و چنانکه در اسم بشیر**

قصه پر درد مجنون کان حدیث دلکش است ٭ شد کهن گر بشنوی حرفی ز دردش خوش است

در مصراع ثانی لفظ بشنو تصحیف شده ، و بعبارت شد کهن گر لفظ نو که در لفظ بشنو است
ساقط شده ، چه نیک نیست کم چیزی که کهنه گر باشد نو است ، زیرا که نو نباشد کهن نگردد
و شد آلت اسقاط باشد بشی حاصل شد ، و حرفی از دردش گفتم و ر آ مکتوبی بحصول

رحمانیتش مجموع بغیر حاجی ... ماند   **و چنانکه در اسم حاجی**

آن شاه سریر معرفت فخر انام   در خلوت وحدتش مقام است مدام

در جا بیان خلق باشد اورا   وحدت گردد کثرت آن جمع تمام

در مصراع سوم چون لفظ جا و لفظ میان تألیف اتصالی گردد جامیان ظاهر شود که تصحیف باشد

و مجموع عبارت مصراع چارم مشعر است باسقاط الف و نون از تصحیف مذکور که جا میانند

یعنی صاحبان جمع بالف و نون باشند و وحدت شدن او عبارت از سقوط الف و نون باشد

حاجی گردد و چنانکه ماده این معما از جواهر فیاض گوهرنثار مقرب الحضرت السلطانیه امیر الکبیر

یعنی میر علی شیر نوائی   **و چنانکه در اسم شاه بهم**

زینسان که گرفت اشک ما روی زمین   سازیم چو پاک چهره زان در تمکین

ناچار کنیم دست و دامن پر در   آخر زده دیده حاصل ماست همین

در مصراع سوم لفظ دست تحلیل شده بر دو جزو یکی دس و دیگری تا که مکتوبی که بواو عاطفه ترکیب

شده و تو ظاهر شده و لفظ دامن نیز بر دو جزو تحلیل شده یکی دا و دیگری من پس این جمله از

تحلیل و ترکیب عبارت دس تو دا من شد یعنی لفظ دس را تو ناچار کن لفظ دا را من ناچار

کنم پس چون از لفظ دس و دا دال ساقط شود سا باقی ماند و بعبارت پر در سین بشین

مبدل شد شا صورت بست و در مصراع چارم بعبارت آخر زده دیده ها و میم تحصیل کرد

باعتبار آخر لفظ دیده و لفظ چشم مجموع شاهم شد   **و چنانکه در اسم لقمان**

عمری دل من بدرس غم میگذراند   یا خود زکتاب وصل حرفی میراند

میخواست دو صفحه رخت میخواند   بیخود شد از آن دو ماه چون آخر خواند

در مصراع چارم از دو ماه لام و قمر گرفته و بیخود شدن او عبارت از سقوط راست از لفظ قمر

لقم ماند چون خواند یعنی لفظ خواندن نیز بیخود شود یعنی لفظ خود از خواند سقوط شود

الف و نون می ماند مجموع لقمان شود   **و چنانکه در اسم ...**

هر زمان آیینه می دارد به پیش   ماه من چون دیده در دیدار خویش

شرح مصنف رح پوشیده نماند که دیده در دیدار خود چنانست که خود را می توان دید چون مکتوبی که

واو از لام ملفوظی است در دیده مانند دیده باشد او نیز خود را ببیند و ماه که لام ملفوظی

باشد چون خود را ببیند الف و میم ماند و دیده که عین ملفوظی باشد چون خود را ببیند عین

مکتوبی ساقط شود این مجموع امین شده و جامع هر دو قسم عینی و مثلی است

این چنین مثال   **چنانکه در اسم خان**

دوش در میخانه کردند احتسابی زاهدان   خاک آن در جای آب زندگانی شد بدان

در مصراع اول لفظ میخانه تصحیف شده و احتساب زاهدان در و کنایت باشد از سقوط لفظ

می خانه ماند و این مثال اسقاط عینی باشد و عبارت مصراع ثانی که خاک لفظ خانه که تمامت

جای در آب زندگانی نهان شدن کنایت از سقوط اوست و این مثال اسقاط مثلی باشد

ما باقی خان شود   **و چنانکه در اسم امان**

ای آنکه در اسرار حقایق کوشی   گویا به ازل کلک تو باخاموشی

ضمیر معنی اگر بدل در آید فی الحال   از خامه و از زبان لباسش پوشی

در مصراع چارم لفظ خامه و زبان محل تصرف شده از خامه لباسش پوشی یعنی طرفین خامه

ساقط شود که مثال اسقاط عینی باشد ام بماند و زبان لسان باشد و لفظ لباس بر دو جزو

تحلیل شده یکی لام مکتوبی مکسوره و دوم با و سوم سین که بشین ضمیر ترکیب شده یعنی لام

لباس را باشین پوشی یعنی اسقاط کنی که مثال اسقاط مثلی باشد مجموع امان شد

و چنانکه در اسم زکی رباعی

دل چیست دوای درد خود ایامی   حاصل نشد از هیچ کسش آرامی

محتاج حکیمان نه زما بزا نگویند   عاریست الحکیم و نیستم غیر از نامی

در مصراع سوم لفظ زمان تصحیف شده و لفظ حکیمان بر دو جزو تحلیل شده اول حکی و دیگر

ملفه یعنی مانه لفظ زمانه را گویند که محتاج حکی که عبارت از سقوط مانه باشد از لفظ زمانه
زما نه مکتوبی ماند و این مثال اسقاط عینی باشد و در مصراع چارم لفظ حکیم چون علا بیکرد که
اسقاط طرفین اوست کیم ماند که مثال سقوط مثلی باشد زکی شد در اسم نارونی
آن مه دل من بخویش مایل کرده ٭ بسته کمر و عرض شمایل کرده
چون گرد هلاکم کمرش جیست دگر ٭ ان سرو روان تیغ حمایل کرده
لفظ هلاکم بوجود تحلیل شده یعنی هلاکه این جزء تنصیص شده و بعبارت کم کمرش لام ساقط
شد بسقوط عینی نا ماند و سرو لفظ روان که الف اوست تیغ حمایل کرده یعنی بجهت
عدم اعتبار خطی در میان او کشیده شده همچنین مجموع نارون شد و اسقاط الف مثلی
و اسقاط الف لفظ هلا عینی باشد و بهمین طریقست این معما در اسم معین
بی سنجیدن غم گفت میدار ٭ فرهنگ ما ترازو بر دل زلیخی
شرح مصنف رح چون الف لفظ ما را در الف کلمهٔ زار بر عوض بگشند بیک تصرف هر دو الف
ساقط شود چنانست که در مصراع ثانی لفظ ما و لفظ زار تنصیص شده چون الفین بتصرف
مذکور سقوط یابد میم مکتوبی و لفظ زر ماند که بترادف عین ملفوظی اراده شده مجموع
معین شده وچنانکه در اسم نور رباعی
بی می منشین زتنگ دستی ای دل ٭ کن رهن می این لباس هستی ای دل
چون رهن شود برهنه یابی باری ٭ خود را زلباس خود پرستی ای دل
در مصراع ثالث لفظ رهن و لفظ شود تنصیص شده و رهن چون شود برهنه یابی گفته
هر یک بمعنی دیگر اولا رهن برهنه یعنی باره نیابی نون مکتوبی حاصل شود و لفظ شود
برهنه یعنی طرفین او نباشد واو مکتوبی ماند و لفظ باری بعمل تحلیل را مکتوبی حاصل شده
مجموع نور شد ... اسقاط رهن مثلی و شود و ال عینی باشد در اسم شمس
میگفته ... از ... ٭ گفتم بود ... ابدی ... او مکو
در مصراع

در مصراع ثانی از شب ابدی ... مکتوبی تحصیل کرده اسقاط باسقاط مثلی و بعبارت وصف
ابد مکو الف لفظ احس ساقط شده چه از که وصف شب ابدی بود و بتحلیل لفظ ابد بدو جزو که
از جزو ثانی بترادف احس گرفته و این اسقاط عینی باشد مجموع شمس شد در اسم حبیب
دل جهانیست که اندوه در آن ٭ بی کرانست کران تا بکران
در مصراع ثانی لفظ بیکران تنصیص شده و بعبارت کران تا بکران لفظ ران از بیکران ساقط شده
بتحلیل بکران که با رابطه و کاف مکتوبی و لفظ ران یعنی کران را تا بکاف ران باباقی بیک شود
و اما درین مثال بنوعین عینی و مثلی ساقط نشده بلکه اسقاط عینی همان در اسم شعیب
گفتم که دهم شرح دل ناشادم ٭ با جوره گران نه بستاند دادم
خود سوخته شد خانهٔ خورشید چو لب ٭ بر قصهٔ سوزناک خود بگشادم
پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانهٔ خورشید اشارت بآنست که لفظ خانهٔ خورشید بی وقف
دال باشد که رقم اسد است و عبارت خانهٔ خورشید که حاصل شده متضمن حصول بعضی از
اسم است چنانکه خانهٔ خورکه عین مکتوبیست شین باشد شی شد و بعبارت چو لب لام
لفظ لب یعنی خانهٔ خورشید سوخته و لب خود سوخته و خود لب باشد و آن لام است
شعیب باشد وچنانکه در اسم اختم
عاشق بی دل زتیغت یاد شد ٭ بافت بیخود سر زغم آزاد شد
در مصراع ثانی بافت تنصیص شده و بلفظ بی خود با مکتوبی از بافت سقوط یافته باسقاط
مثلی اخت حاصل شد و سر غم آزاد شدن کنایت از سقوط اوست باسقاط عینی
مجموع اختم شد وچنانکه در اسم امان شاه
عاشق دمی که آه کشد بیکی دلستانه ٭ زان آهش عذار مه پیوسته جهان زمان
در مصراع ثانی لفظ زآهش تنصیص شده ... لفظ ... عذار ... ایم ... مجموع
زان آه شاه منور بیند ... بتحلیل لفظ جهان ... آهش ... بلفظ ... تبرین ... شاه

باشد و بتحلیل لفظ نهان زآر مکتوبی ساقط شده امان شاه شد و در اسم زین

تا چو خواهد شد ذکر از کریه این چشم پر آب ❁ باز باران است و بالا خانهٔ چشم خراب

در مصراع ثانی لفظ بار تصحیف شده و بتحلیل باران با آر ملفوظی ساقط شده و زآر مکتوبی حاصل

شده و از چشم عین ملفوظی خواسته و بعبارت بالا خانه فراب عین مکتوبی ساقط شده مجموع

زین شده و سقوط با از بار عینی و عین از عین مثلی

باب عمل قلب

وان عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر حروف

علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات

باشد قلب کلی گویند و در هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن حکم باشد

بتغییر ترتیب مذکور چون لفظ دور و عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان و آشفته

و برهم زده و امثال آن آنرا قلب وضعی خوانند و اگر بی توسل بیکی ازین الفاظ سیاق

کلام را بر تغییر ترتیب دلالتی باشد آنرا قلب جعلی گویند و این الفاظ که آلت قلب باشد بعضی

مخصوص بقلب کل باشد و آن دور و عکس باشد و بعضی بقلب بعض چون آشفتگی

و پریشانی باشد اما قلب کل وضعی چنانکه در اسم حسام

از روضهٔ جنت سر کوی تو به است ❁ وز حور وشان نظر بسوی تو به است

گویند بجنت آفتاب آن غلط است ❁ صد بار ز آفتاب روی تو به است

در مصراع سوم لفظ حسن برو جز تحلیل شده یکی حس که حا و سین مکتوبیست و دیگری نون

مکتوبی که با تاء خطاب و بالفظ آفتاب ترکیب شده و کلمهٔ نتافت حصول یافته و باقی حروف

آفتاب که لفظ آب باشد که محل استشهاد است چنان باشد که گویند بلفظ حسن نتافت آب

و عبارت آن غلط است کنایت باشد از اثبات معنای که لفظ نتافت نفی کرده بود و آن

انقلاب مرادف لفظ آب باشد که لفظ ماست ام باشد که مقصود بالتمثیل است مجموع

حسام شد ... و چنانکه در ... شجاع

چون م

چون مه و خورشید در جو آفتاب رعنا خوشست ❁ گر برفتار سما عشق رفت دل از جا خوشست

در مصراع ثانی لفظ سماع برو جز تحلیل شده اول سما و ثانی عین مکتوبی که با شین مکتوبی که

ضمیر است ترکیب شده که عشق باشد برفتار سما رفتن کنایت از گردیدن او است بقلب کل که

مقصود بالتمثیل است شمع شود و بعبارت دل از جا خوشست لفظ جا از ما بین حرفین

مذکورین تألیف اخراج کرده و مقصود بحصول رسید و چنانکه در اسم نبی

کاتب تقدیر خط مشکبار ❁ بی قلم بنگاشت بر رخسار یار

در مصراع ثانی لفظ بنگاشت تصحیف شده و بعبارت بی قلم الف مکتوبی او را ساقط کرده

ما باقی بنگشت باشد که برو جز تحلیل شده یکی بن و دیگری گشت و چون لفظ بن بگردد نب

شود که مقصود بالتمثیل است و بعبارت بر رخسار یار لفظ نب بر یاء مکتوبی تألیف اتصالی

کرده و مقصود با تمام انجامیده و چنانکه در اسم سهراب

از سیل سرشکم ای سهی قد ❁ هست آب گرفته راه بیجد

در مصراع ثانی لفظ هست برو جز تحلیل شده یکی هس و دیگری تاء مکتوبی که بالفظ آب ترکیب

شد و لفظ تاب ظاهر شده که آلت قلب کل باشد و چون لفظ هس تاب گرفته باشد سه شود که

مقصود بالتمثیل است و تاء مکتوبی لفظ راه که حرا وست بباء مکتوبی مبدل شده که

لفظ به حد مشعر باین معنی باشد سهراب شود و چنانکه در اسم واحد

زتاب عشق مرا جا و دانه سوز دلست ❁ گذشت درد ز حد این چه درد جان گسل است

در مصراع اول لفظ جا و دانه برو جز تحلیل شده اول جا و ثانی دانه و بلفظ دانه بنقطهٔ جاد

اشارت کرده و سوز که آلت اسقاط باشد مشعر بسقوط نقطهٔ مذکوره باشد حا و ماند

بجاء مهمله و بعبارت دل است قلب کل کرده که مقصود بالتمثیل است و او صورت بندد

و در مصراع ثانی از مرادف لفظ درد الم خواسته و بعبارت گذشت ز حد الف مکتوبی او

سقوط یافته مجموع واحد شده و چنانکه در اسم هاشم

یا حسین پیش تو بنهاده قدم ❊ بالش بپیچیده بجای برهم

در مصراع ثانی عبارت بالش بپیچیده تنصیص شده ❊ وعبارت بپای کنایت باشد از تصرف متعدد در تنصیص مذکور بر وبار اولا از لفظ بالش با مکتوبی او ساقط شود که بتحلیل لفظ بپیچیده بر و جزو که یکی ی دیگری چیده باشد مشعر باین معنی است لفظ اش حصول یابد ❊ وثانیا لفظ اش بپیچیده باشد که عبارت از انقلاب اوست که مقصود بالتمثیل است ❊ با مقصود بحصول بپیوندد **وقلب کل جعلی** که آن انقلاب حروف علی الترتیب باشد بدلالت سیاق کلام بی اراده یکی از آلات قلب چنانکه گذشت **در اسم منصور**

ای دل بکوش و روشنی جو برای نام ❊ هر دل چو عاقبت بسر آید شود تمام

تغییر مصنف رح از لفظ روشنم هر یک از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب که آن نون وصاد و واو باشد ❊ چون بر اول لفظ که آن راست تقدیم یابد بدین صورت نصور ❊ وحرف آخر نیز که آن میم باشد مقدم شود که در مصراع ثانی عبارت چو عاقبت بسر آید مشعر باین معنی باشد ❊ و مقصود بحصول بپیوندد ❊ و مقصود بالتمثیل سیاق عبارت هر دل چو عاقبت بسر آید باشد که بواسطه این قلب کل واقع شد در حروف روشنم که پنج حرف باشد **در اسم شریف**

بهتر است از مهر وجه رخساره آن نازنین ❊ سوی مهر وجه چو دیدی در رخش آخر ببین

در مصراع آخر از سوی مهر باعتبار شمس شین مکتوبی اراده نموده ❊ واز مه باعتبار قمر راء مکتوبی شر حاصل شده ❊ واز در بترادف فی خواسته و بعبارت رخش آخر قلب کل کرده که مقصود بالتمثیل است مجموع شریف شد **وچنانکه در اسم محمود**

فیض عام یار بین کز باده انعام اوست ❊ دشمن بی پا و سر سرجای بامانده چو دوست

در مصراع ثانی از لفظ دشمن چون سر و پا ساقط شود شم ماند ❊ و سر او که شین مکتوب است بترادف جای که محل باشد بی لام مکتوبی که بعبارت بامانده ستقط یافته حمد شود جمع حصول یابد ❊ و سیاق عبارت چو دوست حمد آن ... که لفظ دو قلب کل کرده ❊ بواو که سرجای بامانده شده

مطلب در بیان قلب بعض وضعی

شین لفظ محل تشبیه بلفظ دو کرده بلفظ چو که ادات تشبیه است پس از این لفظ دو سرجای بامانده بوده که دیگری را با او تشبیه کرده ومقصود بالتمثیل سیاق عبارت سرجای بامانده چون باشد که باین واسطه لفظ دو را منقلب کرده **وقلب بعض وضعی** چون قلب کل وضعی وجعلی را تمام کرد بقسم دوم ابتدا نمود که آن قلب بعض باشد وآن انقلاب بعض حروف کلمه باشد ❊ بیکی از آلات قلب بعض چنانکه گذشت در تعریف انواع ثلثه **چنانکه در اسم امیر ادهم**

یار ما چون زلف خود برهم زده ❊ شد ز آه بیدلان غم زده

در مصراع ثانی عبارت یار ما تنصیص شده ❊ واز زلف خود مراد دال مکتوبی باشد پس تخلیص مذکور و دال مکتوبی برهم زده گفته ❊ هر یکی بعضی دیگر اولا در مقابله تنصیص عبارت برهم آلت قلب بعض باشد که مقصود بالتمثیل است امیرا حاصل شود ودال چون برهم زده باشد بر لفظ هم تألیف اتصالی خواهد بود مجموع امیر ادهم شود **در اسم بهادر**

سنبل چین را بچین سنبل آن گلعذار ❊ هست میلی که آمد آشفته بسوی این دیار

در مصراع ثانی لفظ میلی بر دو جزو تحلیل شده ❊ یکی می که بترادف از وباده خواسته وثانی لی که بکاف که آمد ترکیب شده ولیکه صورت بسته ❊ وباقی عبارت آمد آشفته مانده یعنی باده لیک آمد آشفته که اشارت بقلب بعضی اوست بهاد می شود ❊ وچون بسوی دیار که راء مکتوبی باشد تألیف اتصالی شود مقصود بحصول بپیوندد ❊ ومقصود بالتمثیل انقلاب بعض حروف باده باشد بکلمه آشفته که از آلات قلب وضعی باشد **وقلب بعض جعلی** یعنی قلب بعض حروف کلمه بسیاق کلام نه بآوردن بعضی از آلات قلب وضعی

چنانکه در اسم بها بیت

سرو قدش ز بهشت آمده طوبی شاید ❊ بهوا خواهی اگر در پی سروش آید

در مصراع ثانی لفظ بهوا تنصیص شده ❊ و لفظ سروش بر دو جزو تحلیل شده یکی سرو دیگری وش ودر وش شین ضمیر راجع بواو بهوا باشد ❊ ... لفظ بهوا را خواهی اگر از پی سر او که بیت

واوش آید که لفظ بوها صورت بندد، یعنی بار مکتوبی با تا ملفوظی جمع اتصالی شود
مقصود بالتمثیل قلب واو باشد بعد از وصول بواسطهٔ تحلیل صورت مقصود پذیرد
وسیاق کلام موجب قلب بعض جعلی است وعبارت از بی سروش باشد دراسم غریب

بگو بغیر که آن کو بود برتبه بیش ❁ بقدر مرتبه از دیگری بود در پیش

مادهٔ اسم در مصراع اول لفظ بغیر باشد که باقی عبارات مصراع مذکور ودوم مشعر بانقلاب
حروف اوست بر وفق مراد، چه شک نیست که غین در مرتبه از همه حروف مذکوره بیش آست
بعد از و را وبعد از و یا بر و نقطهٔ تحتانی، بعد از و با بیک نقطهٔ تحتانی ودرین اسم جلو مرتبهٔ
حسابی جمع است که آحاد وعشرات ومآت والوف باشد وچنانکه دراسم ترخان

باز بهر هلاک اهل نظر ❁ رخ نمود از بتان بت دیگر

در مصراع ثانی لفظ بتان تنصیص شده، ولفظ بت بر دو جزء تحلیل شده یکی با مضموم ودیگری
تاء مکسوره، یعنی از لفظ بتان باء مضمومهٔ او رخ نمود یعنی بلفظ رخ مبدل شد رخان
وت دیگر، یعنی تاء او نیز رخ نمود یعنی اول شد بمعنی اتصالی، ومقصود بالتمثیل هم
اینست، وشاید که عمل قلب درین طریق، یعنی در عمل قلب بعض مبتنی بر عمل
حسابی باشد چنانکه در اسم ضیا

منم که میکشم از زاهدان بروی سبو ❁ شمار یافت بی حد ز بهر نام نکو

در مصراع ثانی لفظ شمار با آر یافت ترکیب شده وشمار حصول یافته، وباقی حروف او
یافت باشد چون تاء او ساقط شود که کلمهٔ بی حد مشعر باینست، وباقی شده شود که
هشت صد و یازده باشد مقصود بحصول پیوندد، وقلب در یا والف واقع شد بسبب
عمل حسابی وقلب کلی وضمنی چو قلب کلی وبعض وضمنی وجعلی با تمام رسید
بقسم سوم که قلب کلی بود ابتدا نمود، واین قسم بر دو اسلوب وضمنی وجعلی است
پس چون در عملی مذکور در اول ابتدا بطریق ضمنی آغاز نموده بود درین نیز چنان
کردند

کرده ... چنانکه در اسم رستم

دل بغیر ز پیروز برگشته پریشان طور است ❁ ستم وجور بکش ز پیروز بر زان جور است

در مصراع دوم دو کلمهٔ ستم وجور تنصیص واقع شده، وبعبارت نیرو ز بر قلب
کلی شده که مقصود بالتمثیل است جور ستم شده، وبعبارت زان جور است بواسطهٔ
تحلیل کلمهٔ جور اسقاط جیم و واو کرده، چرا که جزء ثانی جور که را است مکتوب بیت چون بسیاری
وتا ترکیب شود درست شود که از ادوات عمل اسقاط است ما باقی رستم شود
واز نوادر قلب کلی است که تغییر ترتیب نسبت به کلمه باشد، یعنی یک کلمه مثلا چار حرف داشته
باشد بر دو تقسیم کرده و هر دو کلمه ساخته منقلب شود چنانکه در اسم اولیا

صوفی که بوصف صاف می لب بگشاد ❁ حرفی دو سه گفت کوته و بی بنیاد

بی بهره چون از خیال اوصاف می است ❁ بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد

بیان حضرت حیر پوشیده نماند که حرف باصطلاح نحو اراده شده، چرا که کلمهٔ چند حرفی را حرف
میگویند همچو من وعن وعلی وغیر ذلک، ومراد از سه حرف لفظ یا ولام جارّه ولفظ او که
این حروف بتحلیل لفظ خیال ولفظ اوصاف حصول یافته ومراد از صاف می که پس از تحلیل
اوصاف بر دو جزء که یکی او ودیگری صاف بوده حرف خاست، باعتبار خمر که خا حرف اول اوست
که باین اشارت کند بسقوط خاء خیال که باسقاط آن اشارت شده بجهت حصول حروف مذکوره
که از منقلب شدن آنها حروف علی الترتیب اسم بحصول می پیوندد بهمان حرکات وسکنات
واگر چون خاء خیال ساقط شود ما باقی با کلمهٔ صاف عبارت یا لا ادّ می ماند، وچون لام جارّه باشد
وعکس صورت خواهد شود وغیر از اولیا نخواهد بود، ومقصود بالتمثیل انقلاب همو کلمه که
یا واو باشد که از یک کلمه مستفاد شده بواسطهٔ کلمهٔ عکس که از آلات قلب وضعی باشد
وقلب کلی جعلی واین انقلابی در کلمات باشد که در سیاق کلام را دلالتی باشد
بر منقلب شدن دو کلمه یا بیشتر بی آنکه یکی از آلات وضعی آورده شود دراسم سراج

شمع زا باید نزاد او چو بآتش پیش تو ؛ کشته آخر سرفراز از تاج و سرکش پیش تو
در مصراع ثانی لفظ تاج و لفظ سرکه از تحلیل سرکش حصول یافته تنصیص شده و سیاق کلام که
عبارت سرفراز است چیم را بانقلاب این دو کلمه باشد که مقصود بالتمثیل است سرتاج شود و لفظ
کش که از تحلیل سرکش طاینده ما باقی مصراع که عبارت پیش تو باشد عبارت است بسقوط تمه
مکتوبی از حصول باقی سراج می شود و بیش تو بعمل اسقاط تا مکتوبی باشد **باب**
اعمال تذییلی چون اعمال مذکوره با صول و فروع مذکور شد و هر یکی در تحصیل حروف صورت
اسم محتاج الیه بود ازان رتبه تقدم گرفت و اعمال تذییلی چون از محسنات اعمال لیکن بعضی
از امور ضروریه از ایشان حرف آوردن مناسب باشد و تسمیه این اعمال هم مشعر بدین
معنی شش است **تحریک و تسکین** ؛ **تشدید و تخفیف** ؛ **مدّ و قصر** ؛
اظهار و اسرار ؛ **معروف و مجهول** ؛ **تعریب و تعجیم** و از اقسام مذکوره دو قسم
آخر و آن معروف و مجهول و تعریب و تعجیم است از جمله اعمالیست که بعضی از ارباب فضائل
بر تدوین اصل که چهار قسم است زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال اصلاح اسم است
با مور محسنه در آن کوشیده شد که در هر مثال باقی محسنات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد
خواه در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد ازان پذیرفته چه بی ازانکه این رعایت
کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود غرض ازین بیان عند حضرت خیر آنست که
اگر در بعضی مثال غیر از محل استشهاد در اعمال دیگر نا مطبوع واقع شود علت این باشد که در
تحصیل امور مستشهد کوشیده شده در دیگری **تحریک و تسکین** آنست که حرفی را
که حرکتی ثابت دارند یا متحرکی را بمقام سکون آرند عبارت بمقام سکون آرند دلالت می کند حرف
متحرک ساکن شدن بتبدیل حرف با حرکت بحرف بی حرکت جائز باشد بغیر از تبدیل نفس
حرکت یا نفس سکون **چنانکه در اسم آبل**
[illegible] ؛ [illegible] نگرفت

تا زآتش

تا زآتش غم بی دل نالان آخر ؛ دل زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت
در مصراع سوم لفظ آتش تنصیص شده و تا مکتوبی او بیا مکتوبی مبدل شود و دل نالان
بعمل انتقاد که لام مکتوبی است آخر یعنی بجای شین آید آبل شده بتقویه با مفهوم مصراع چهارم
مشعر بمضموم اوست چرا که چون دل که باست زیر و زبر نیابد که فتحه و کسره باشد و تسکین
نگیرد مضموم خواهد شد که مقصود بالتمثیل است **وچنانکه در اسم ملک**
ای عکس می جام تو خورشید فلک ؛ پروانه شمع بزمگاه تو ملک
زان می که بملک تو بود نیست عجب ؛ کز زیر و زبر یافته خود را هر یک
در مصراع سوم لفظ ملک تنصیص شده و بلفظ می بمیم و لام اشارت کرده که مرادف می
باشد و مفهوم مصراع چهارم مشعر بآنست که میم ملک مفتوح باشد و لام مکسور چرا که
زیر و زبر هر یک خود را یافتن از زیر یافتن زیر و از زبر یافتن زبر و بعمل انتقاد زبر میم
و زیر لام ملک باشد پس بدین تقدیر مکسور را مفتوح و ساکن را مکسور ساخت
که مقصود بالتمثیل است **وچنانکه در اسم اختم**
کی از دو زلف دلاویز خود بتان ای باد ؛ باختیار دهند آن همه شکست گشاد
در مصراع ثانی لفظ اختیار بر وجه تحلیل شده یکی اخت که با تا ورابط اشارت بحصول این
جز کرده و ثانی یار و لفظ دهند نیز بر وجه تحلیل شده یکی دهن که از و بعمل تشبیه میم مکتوبی
خواسته و ثانی دال مکتوبی اختم حاصل شده بکسره الف و تا و بعبارت دان همه شکست
گشاد کسرتین مذکورتین را بر وفتحه مبدل ساخته که مقصود بالتمثیل است
وچنانکه در اسم طاهر رباعی
از هر طرفی بکعبه عشق رهیست ؛ هر دلشده را بنگاری نگهیست
هر کس ز رهی گشاد دل میطلبد ؛ تا هست طلب گشادهم کس بمهیست
در مصراع چهارم لفظ تا تنصیص و تحلیل طلب تا مکتوبی بنطاه مکتوبی مبدل شده طا حاصل شده

و کنایه از لفظ بهشت عبارت از فتحهٔ اوست کس بهیست ، یعنی کسر نشده چراکه چون لفظ
کنعنی باز را مکتوب که سه شعر باوست ، و مقصود بالتمثیل تبدیل فتحه ناست بکسره ،

وچنانکه در اسم زین بیت

فتد بخاک دل صید کرده بسیاری ❁ ازین که سر زده باز آفت کمان داری

در مصراع ثانی چون لفظ ازین سر زده شود که کنایت از سقوط الف اوست زین حاصل گردد
بکسر زاء ، و زاء لفظ باز بالف آفت ترکیب شده و باز اشده فت کمان داری که فتح شود
یعنی زاء زین مفتوح گردد مقصود بالتمثیل است ، و درین نیز کسر بفتح مبدل شده ،

وچنانکه در اسم نور بیت

صحیفه که نو آرد بهار بیر ونش ❁ شکوفه است وغم عندلیب مضمونش

مترادف از شکوفه نور خواسته بفتحهٔ نون ، و از لفظ غم لفظ عندلیب که باعتبار ◌◌
غین مکتوبیست ، مضمو یعنی بلفظ مضمو که از مضمون تحلیل شده مبدل شود ◌
و مضموم نش باشد و لفظ نش که بتحلیل شین ضمیر راجع بنور نشور باشد ، یعنی فتحهٔ نون
ضمه شود که مقصود بالتمثیل است

وچنانکه در اسم آبل

آن مه چو نماید شب عید ابروی پرخم ❁ گویند دو ماهست که منضم شده باهم

عبارت ماهست چو دو بار گفته شود که از اول ما که آب باشد هست یعنی حاصل است
ثانی ماهست یعنی لام مکتوبیست ، و منضم شده شعر است باتصال آب با لام و عبارت
باهم شعر آنست که باء مجهول مضموم شود ، چنان باشد گویند آب ولام منضم باشد ،
و با نیز منضم شده اول بمعنی اتصال ثانی بمعنی ثبات حرکت ضمه بر با که مقصود بالتمثیل است

وچنانکه در اسم مسلم رباعی

دی حال دلم پیش تو ای سیمین بر ❁ بنوشته بخون دیده چون رخ زرد
نقش قلم شکسته حرفی خواندی ❁ گردی تو ازان فراموش از اشک دگر

در مصراع سوم لفظ قلم تنصیص شده ، و نقش که مراد از و تصحیف اوست و بعبارت
شکسته حرفی خواندی ، بدلالت قرینه اسم مقصود لام او را مکسور ساخته قلم حاصل شود
و لفظ فراموش به جزو تحلیل شده ، یکی فاء مکتوبی مفتوح و دیگری را و سوم مش یعنی
از قلم فا را مش کردی مسلم شد ، از اشک دگر یعنی از نقطهٔ شین نیز فراموش کردی
اشارت باسقاط باشد ، و مقصود بالتمثیل فتحهٔ قلم بکسر مبدل شدن است
بعبارت شکسته حرفی خواندی

وچنانکه در اسم الغ

گشد بزلف و قدش دل کر آیدم هردم ❁ هزار زلف بپای به پیش و قامت هم

در مصراع ثانی از هزار غین مکتوبی و از زلف لام مکتوبی ، و بپای به پیش کنایت از آنست که
لام با حرکت ضمه بر غین مقدم باشد ، چراکه لفظ بپای کنایت از تکرار و عبارت به پیش بر و بار که
از یکی تقدم و از دیگری حرف مذکور بحرکت ضمه متحرک شود ، و از قامت بعلت تشبیه الف مکتوبی
خواسته و بلفظ هم بهمان علت در تحریک و تقدم لام شده بالف نیز باشد ، یعنی الف بر همه
مجهول مقدم باشد و مضموم شود مجموع الغ شد ، و مقصود بالتمثیل ضمهٔ الف
ولام باشد

وچنانکه در اسم جان درویش

دیوانهٔ عشق تو که شد بی دل و دین ❁ یک جو نخرد عمارت روی زمین
باشد جا و مقام در ویرانش ❁ خالی دارد که آن نیابد تسکین

در مصراع سوم لفظ جا تنصیص شده و لفظ ویران به جزو تحلیل شده ، اول وی و لفظ
در با وی جزو ترکیب شده و یک لفظ اعتبار کرده که دروی باشد ، و ثانی را که بمعنی رابطه شده
و ثالث نون مکتوبیست باشین ضمیر ترکیب شده ، و مقام در وی ساخته که تألیف امتزاجی باشد
مجموع جان درویش شود بفتحهٔ نون ، و در مصراع چهارم بواسطهٔ تحلیل لفظ نیابد فتحهٔ نون
مذکور بسکون مبدل شود که مقصود بالتمثیل است

وچنانکه در اسم بهروز

آن زلف بشانه چو گشایی هردم ❁ از زلف گشاده شانه ای طرفه صنم

بنفشه بود تا دوری که آن زلف بخم ٭ آرد ز رکت دل خلیفتی بهم [illegible] باهم ۲۴۰

در مصراع دوم لفظ بنفشه مصحف شده ٭ و بر زلف اشارت بدال اوست که چون نقطهٔ دال

در سر خود را بهم آرد بسکون مبدل خواهد شد که مقصود بالتمثیل باشد ٭ و مصراع ثانی [illegible]

حشو یا بی معنی باشد ٭ و چنانکه در اسم امان [illegible]

یعنی لباس ازرق صوفی و دامن کش زدی ٭ گرده می زیر پس نهان و می کنند انکار حق

در مصراع اول از لباس لفظ ازرق طرفین او خواسته و دامن او را ساقط کرده الف مکتوبی

ماند ٭ و در مصراع ثانی زیر لفظ می نیز سقوط کرده ام حصول یافت ٭ و لفظ انکار تحلیل شده

برو جزو که یکی ان و دیگری کار حق باشد ٭ یعنی لفظ ان در محل کار حق گذارد و شک نیست که

می زیر خود را نهان کرده بود ان هم نهان کند بمعنی دیگر که مراد اسقاط کسرهٔ لفظ ان باشد که

اینجا متحرک ساکن ساخت که مقصود بالتمثیل است مجموع امان شد در اسم صدر

از بی دلی غریبی یک حرف مختصر بس ٭ هست از دیار یاران افتاده دور بی کس

بدلالت قرینهٔ حروف اسم از مختصر صاد مکتوبی گرفته ٭ و در مصراع ثانی لفظ دیار مصحف شده

و بواسطهٔ تحلیل لفظ یاران یا ار ملفوظی از دیار ساقط شده ٭ و دور بی کس که کسر است از ان

افتاده باشد آن دور که از دو مبدل بلفظ کس شد کسر باشد ٭ و مقصود بالتمثیل بکون دال

دیار باشد مجموع صدر شد مراد از دور بی کس کسر است و چنانکه در اسم قریش

هر دلی را گرچه در عیدی کشادی دست داد ٭ یافت از قربان ابرویش ترقی ان کشاد

در مصراع ثانی لفظ قربان مصحف شده و لفظ ابروی برو جزو تحلیل شده و پس صورت بسته

یعنی از زلف قربان ابرو که عبارت از نون اوست ٭ بلفظ یش مبدل شود که عبارت

قربانیش حصول یابد ٭ و به جزو تحلیل اعتبار کرده یکی قر و یکی با که رابط است و دیگری

یکی ٭ یعنی لفظ قربان لفظ یش تألیف اتصالی شود قریش بفتحه یا و عبارت ترقی ان کشاد

مشعر بر ترقی فتحه یا و مرتبهٔ بالا از مرتبهٔ خود ٭ و لفظ آن اشاره است که ما قبل اوست و شک

نیست که

مطلب در بیان تشدید و تخفیف

نیست که خروج از خطرات بمرتبهٔ ما آمد ترقی باشد مقصود بالتمثیل است [illegible] ۲۴۱

تشدید و تخفیف که دوم از اعمال تشکیلی آنست که بحرفی [illegible]

بیان نمایند با تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم خرم [illegible]

دل را بسواد زلف او خانه نوشت ٭ وین سلسله بهر من دیوانه نوشت

از بهر گره کشادن آن گیسو پس ٭ دندانکه نموده دلربا شانه نوشت

در مصراع چهارم لفظ دندان برو جزو تحلیل شده که یکی دن ٭ و از وی مرادف خم خواسته و ثانی

دان که بمان بحصول خم حشو باشد ٭ و لفظ دلربا به جزو تحلیل شده یکی دل و دوم را ٭

مکتوبی مخصوص و ثالث با ٭ یعنی را ٭ مکتوبی در لفظ خم تألیف امتزاجی باشد ٭ و عبارت

بمان از نوشت است اثبات تشدید باشد بر را که مقصود بالتمثیل است در اسم فرخ

خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون قمر ٭ بر مه آن رخ کشیدن دانها از مشک تر

از رخ همچون قمر فا ٭ مکتوبی حصول یافته ٭ و بر لفظ رخ که بمعنی تیغ را باشد دندانها باشد

لفظ دندانها ترکیب یافته که مراد از ان تشدید است ٭ و ان بتحلیل لفظ کشیدن برو جزو که

یکی کش و دیگری دن باشد که بواسطهٔ دندانها را ٭ رخ مشدد شد و فرخ بحصول

پیوست و چنانکه در همین اسم فرخ بیت

روی چو مه نموده مه آفتاب چهر ٭ سر در هوای ماه رخ او نهاد مهر

از مفهوم مصراع اول فا ٭ مکتوبی خواسته و لفظ رخ مصحف شده ٭ چون با فا تألیف اتصالی

کرد فرخ باشد بتخفیف را ٭ از سر حرف سین تشدید خواسته که مهر عبارت از سین باشد

و سر او تشدید و مقصود بالتمثیل تشدید را باشد ٭ و چنانکه در اسم قرا

آن بت فراش از ما [illegible] زمان ٭ شکل فراشانه می سازد نهان

لفظ فراشانه بتحلیل برو جزو شده یکی فرا ٭ و شکل آن ابتدا مصحف او شده که قرا

باشد ٭ و ثانی شانه که عبارت از تشدید است می سازد نهان یعنی ساقط کند و مقصو

بالتمثیل تخفیف حشو باشد که راست حذف و قصر عمل سوم از اعمال تحصیلی ،
حرفی را ممدود ساختن است یا مد از حرفی انداختن . چنانکه در اسم آبی
کو عاشقی زار ماننده بیچاره ٭ رخسارهٔ زرد خویش را همواره
بر طرف قبا مدار و بر خاک رهش ٭ بر دامن آن بت چو نهد رخساره
بر طرف قبا مدار اشارتست بممدود ساختن الف که مقصود بالتمثیل است که طرف قبا یعنی
انتهاء الف مقصوره است ، و بتحلیل لفظ مدار ممدوده شد و بر طرف ره مدار یعنی
میم مفتوح بر حرف ها که ره باشد ، و از و لام مکتوبی خواسته آل می شود ، و مصراع چهارم
مشعر بآنست که رخسارهٔ لفظ بت که با ر مکتوبی است بر لام تألیف کند که ، عبارتی بر دامن
آن مشعر است باینی آبی شد و چنانکه در اسم دارا
چون باد رسانید خبر یار مرا ٭ بود مرده آن خبر دل زار مرا
نامد مرده و آه برون از حد من ٭ خواهد که بسوزد دل بیمار مرا
لفظ مرده الف ممدوده را هم دو نامد گفته شده هر یک بمعنی دیگر ، یعنی لفظ مرده بی لفظ
باشد دال مکتوبی حاصل شد ، و لفظ آه که تمام او ساقط شده باشد که باقی مصراع مشعر
باینست نامد باشد ، یعنی مد الف ساقط شود که مقصود بالتمثیل است و اشد ، و چون
در مصراع چهارم لفظ مرا دل بیمار را بسوزد که یعنی انتقاد میم است را خواهد ماند ،
و مجموع دارا باشد و چنانکه در اسم بها
بهر سو نهان بیند اما چه حاصل ٭ نه بیند سوی آرزومند بی دل
در مصراع اول لفظ بهر تنصیص شده و بلفظ سو نهان را آه او ساقط شده ، و لفظ آرزومند
بدو جزو تحلیل شده یکی آرزو دوم سوی او که الف ممدوده باشد ، و مند بی دل را نه بیند یعنی مد را
و مقصود بالتمثیل اسقاط مد باشد از الف . و چنانکه در اسم شهاب
زلف او را صورتی مقصود بود [illegible] ٭ بیشتر ما مقصود ز لفظش را نمود
مراد

مراد از مقصود ز لفظش را نمود کلمهٔ مقصود است ، از زلف اول جیم و لفظ شهود مشهور
شده باشد ، و از ما آب و مراد قصر الف آب باشد که مقصود بالتمثیل است شهاب شد ،
اظهار و اسرار و این عمل چهارم از تذییلی باشد ، آنست که حرف مکتوبی را که
در عبارت نیامده بعبارت در آرند یا حرفی را با بقاء وجود کتابی از عبارت
پوشیده دارند . چنانکه در اسم اویس
ببینم رخ دلدار دگر بار آخر ٭ گویم غم و درد خود بدلدار آخر
ناگفتهٔ خویش گفته یابم بگشاد ٭ ببینم لب او همان گهر بار آخر
در مصراع سوم لفظ خویش تنصیص شده و ناگفتهٔ او که واو است که در خط ثابت و در
عبارت ساقط است ، گفته شود بحرکت فتحه که لفظ بگشاد مشعر باینست ، و در مصراع
چهارم از لب او الف خواسته و لفظ همان کنایت از لفظ لب او دیگر که مشعر بجای مجهوله باشد
یعنی الف بجای خاء مذکوره آید اویس شد ، و مقصود بالتمثیل عبارت آوردن
الف واو خویش باشد و چنانکه در اسم مهدی
بیش صنمی که دل ز غم خون کرده ٭ احوال دل زار بغم پرورده
گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند ٭ زان پیش اگرچه داشتم در پرده
در مصراع سوم لفظ همه دی تنصیص شده ، و بعبارت هیچ ناگفته نماند اشارت میکند
بلفظ های همه که در عبارت نبود ، و مقصود بالتمثیل این ها باشد و بمصراع چهارم های اول
ساقط شد تا باقی مهدی حصول یافته و چنانکه در اسم قراج
جاه ذقنت که مسکن جان منست ٭ نامش بچه سان برم چه جای سخن است
آخر ز عبارتست پنهان چو ترا ٭ آن چه که کنار او میان ذقنست
لفظ ترا آخر از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف تا از ان و لفظ چه نیز آخر او از عبارت
پنهانست که مقصود بالتمثیل است ، یعنی لفظ ترا و چه که آخر از عبارت پنهان باشد

مطلب در بیان اظهار و اسرار
یعنی ... ساقط شود که
و بعبارت که هر باد آخر و نقطه ساقط است
یعنی آخر و نقطه او مقصود است و کلمه نقطه او است
و باز وصف ترکیب باشد از ابراز بوده
اینجا آنست علاوه اسقاط باشد

وآخر لفظ عبارت که تاست با واو اشارت بسقوط تا، لفظ ترا باید که راه حذف شده وآخر
جگه که تاست از عبارت پنهان شود، یعنی در خط ثابت و در گفتن ساقط باشد، و چیان
دقیق که قاف باشد کنار او شود که عبارت از اتصال بجانب اول مجموع محصول قراجه شد،

و چنانکه در اسم خواجه   رباعی

خوان زخم خدنگ غمزهٔ ترکانه   حرف عجبی کرده بدلها خانه
ناگفته دل از خوف خدنگش آخر   نگذاشت زدلها اثری جانانه

چون دل لفظ خوف که واو وسط ناگفته شود یعنی در عبارت ناآورده شود، وآخرش که
فاست بالف مکتوبی مبدل شود که خدنگ عبارت از وسط خوا محصول پیوندد، واز
لفظ جانانه چون دلها که عبارت از ما بین الطرفین اوست سقوط یابد چه می ماند مجموع
خواجه شود، ومقصود بالتمثیل سقوط واو خوف باشد از عبارت

معروف ومجهول

وین عمل پنجم باشد از اعمال تذییلی، عبارتست از اشارت کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که
مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف

چنانکه در اسم نور

تا یکی دل غم خورد میجوید از لعل تو بهر   بیش نوشی آید که باشد سیر از آن دردی زهر

در مصراع ثانی لفظ نوشی تصحیف شده، و بروجه تحلیل بپذیرفته، اول نو و ثانی شین
مکتوب بیست که بلفظ آید ترکیب شده و شاید شده، وگفته که بیش نو که نون باشد شاید که
باشد سیر از آن، ولفظ از آن کنایت از بیش باشد که مراد از وضمهٔ نون است و سیر شدن او
کنایت از مجهولی حرکت بمعروفی مبدل شود که مقصود بالتمثیل است، و دردی زهر
را آن مکتوب بیست مجموع نور شد

و چنانکه در اسم جانی

از فکر تو دل عیش نهانی دارد   وز ذکر تو عمر جاودانی دارد
درگاه خطاب گویدت عمر بود   گویای خطابش آنکه جانی دارد

حرف یای لفظ جانی که یای تنکیرست چون یای خطاب باشد حرکت ما قبل او معروف خواهد بود که

مقصود

مقصود بالتمثیل است و اسم ظاهر است

و چنانکه در اسم زکی

یکی با طالع بخت همایون   یکی زیر و زبر گشته دگرگون

در مصراع ثانی لفظ یکی تصحیف شده، زیر که مراد از آن کسی است دگرگون گشته یعنی مبدل
شده و زبر که حرف اول است از لفظ یکی حرف اول او که یاست دگرگون گشته یعنی بلفظ
زیر تبدیل یافته، که عبارت زبرکی حاصل شود و بواسطهٔ انحلال بـ جز زکی شود، ومقصود
بالتمثیل معروفی حرکت کسر باشد از لفظ یکی

و چنانکه در اسم نویان

تا خسته دلان زار یابند مراد   هر دم ز رخش نقاب بگشاید باد
در طرف نقاب بنگر ای دل که بود   بیش رخ آن نگار مائل بگشاد

در مصراع سوم از طرف نقاب نون ملفوظی باشد، ولفظ ای منقلب شده در ما بین نون ثانی
و واو تألیف امتزاجی کند نویان باشد بمعروفی ضمهٔ نون، و مصراع چهارم مشعر بمجهولی اوست که
مقصود بالتمثیل است، چراکه چون ضمه بفتحه مائل باشد مجهول خواهد بود،

و چنانکه در اسم شیر   بیت

جای خود در محفل یار آفتاب آسمان   دیده چون مه زیر زیر و بازی بیند جهان

تصحیف مه که لفظ شی باشد دو بار، زیر زیر دیده یکبار زیر زیر دیده یعنی حرکت مجهول را که
در لفظ زیر است دیده و دوم بار از زیر زیر حرف را مراد است، و دو بار شدن لفظ زیر
زیر از عبارت بازی بیند همان فهمیده شده، و چون سی شی باشد ومقصود بالتمثیل
مجهولی حرکت زیر باشد و آن کسره باشد که مایل فتحه باشد

تعریب و تعجیم

واین عمل ششم از اعمال تذییلی باشد، عبارتست از آنکه چهار حرف پی و چیم و ژا و گاف را که
مخصوص بلغت اهل عجم اند بدل کنند بحرف با و جیم و زا و کاف که مشترک اند میان زبان
عربی و عجمی یا بر عکس آن، یعنی این حروف چهار که مشترک میان عرب و عجم اند بجای حروف که
مخصوص بعجم باشد بدل کنند

چنانکه در اسم بابا [illegible]

فوراز تو مخص زجانش خود ماند جدا ٭ نی دل بیقرار ماند و نی صبر بجا
چندانکه تو دل خسته ام قطرهٔ اشک ٭ درج در خود ریخته افتاده تنها
از لفظ تام که از تخلیص خسته ام ظاهر شده بترادف یا خواسته، و خسته از قطره سقوط یک
نقط از وسط یا حاصل شده، در مصراع اول از یا یک نقط ساقط شده و در ثانی درج در خود
ریخته یعنی جیم که در درج در است، یعنی محل نقط است از لفظ درج در ریخته و دو حاصل
شده، یعنی دو لفظ در که دو در باشد و از لفظ یا اسقاط یافته که مقصود بالتمثیل است
که حرفی را که مخصوص عجم بود بحرفی که مشترک میان هر دو طائفه است مبدل ساخته باشد
پیدا شد   **و چنانکه در اسم بشیر   بیت**

هست ای پسر از تو هر چه خواهی ٭ خورشید و ستاره را پناهی
در مصراع اول لفظ پسر تنصیص شده، و در ثانی لفظ خورشید بجزء تحلیل شده اول خور
ثانی شید ثالث دال مکتوبی که با واو عطف ترکیب شده و لفظ دو ساخته، یعنی از لفظ
پسر خور که سین باشد بلفظ شین مبدل شود بشیر شد، و دو ستاره را یعنی دو نقطه را پ تا [illegible]
یعنی پای عجمی دو نقطه را از خور تهی کننده است بشیر شد، و مقصود بالتمثیل تبدیل حرف
عجمی را بحرف مشترک باشد   **و چنانکه در اسم سراج**

از بهر دعای آن مه زیبا چهر ٭ برداشته دست عالمی از سر مهر
حاصل ز دعای دست برداشته بین ٭ اکثر ز ستاره کرده روسوی سپهر
پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته که آن باشارت شده باز گشتن حاصل دال که از تحلیل دعا
ظاهر شده که جا راست و برداشتن اکثر ستاره عبارت از سقوط دو نقطهٔ لفظ را چ است که
مقصود بالتمثیل است، که جیم عجمی بعربی مبدل گشته و ز سوی سپهر که سین مکتوبی است
رو بمحصول شود بتألیف اتصالی مجموع سراج شد   **و چنانکه در اسم رجب**

بهر قدم [illegible] ٭ در رقعهٔ [illegible] دل داشت نهان

در بیشتر

در بیشتر می فشانده شد از چپ و راست ٭ بر چهره چو دو رشته [illegible]
در مصراع سوم لفظ چپ تنصیص شده و چون پیشتر نقطهٔ او فشانده شود که عبارت از سقوط
باشد دو حرف جیم و بای عجمی، یعنی دو حرف عربی مبدل شود و راست بر چهره که گفته که رای
مکتوبی است، چون بر اول محصول تألیف اتصالی کند، و بعبارت دو رشته از لفظ
رشته الف را ساقط کند   **و چنانکه در اسم حمزه**

ای دل که بر سرشک در فرقت یار ٭ کویی که گرفته است تسکین زنهار
این دانهٔ اشک بی نهایت که مراست ٭ ساکن ز حزه مکوکه ریزد بسیار
در مصراع سوم از دانه بترادف حب خواسته، و بعبارت بی نهایت بای او ساقط شده
حای مکتوبی حاصل شده، و در مصراع چارم لفظ حزه تنصیص شده و لفظ مکو تحلیل بر دو جزء
یکی میم مکتوبی مفتوح و دیگری کو، یعنی از لفظ حزه میم ساکن شود حمزه شود بزای عجمی و کوکه
بترادف و بجمل تشبیه بنقطهٔ حزه اشارت کرده، و بعبارت ریزد بسیار دو دانهٔ او ساقط شده که
مقصود بالتمثیل است، از لفظ کوکه بتحلیل حصول یافته نقط اراده شده چنانکه
گذشت مجموع حمزه شد   **و چنانکه در اسم کیا**

جان یافت حلاوت مدام از لب او ٭ شیرین کام است دل تمام از لب او
چون با دل غمگین لب او گفته شود ٭ بسیار رسد اثر بکام از لب او
چون با گفته شده یا اراده شده وان در مصراع سوم باشد پس چون یا حاصل شود، و دل
غمگین که کاف است لب او شود، یعنی در جانب اول تألیف اتصالی شود کیا باشد بکاف
عجمی، و مفهوم مصراع چارم مشعر است بتبدیل او بکاف عربی که مقصود بالتمثیل است چراکه
کاف عربی بکام بیشتر می رسد از کاف عجمی   **و چنانکه در اسم پیر**

هر زمان ای دل عزیزه آغشته بخون ٭ یابی از یاد بر فه درد و کهر گشته فزون
در مصراع ثانی بواسطهٔ تحلیل لفظ یابی پای لفظ یا [illegible] بلفظ [illegible] شده پیر باشد [illegible]

ویعبارت برفتن وکوهر کشتن فزون ؛ با آ عربی راکه رفع مقصود باشد بآ عجمی تبدیل کرده
مقصود بالتمثیل است مجموع پیدا شد **و چنانکه در اسم قراجه**

آن بادشه حسن که دلها برپود ٭ افزود درونکه زیور تاجش بود
مانند مه هر طرفی جلوه نمود ٭ چون یک کهر دو کوشه تاجش افزود

درمصراع سوم از مه برادف قمر خواسته پس لفظ جلوه در نمودن هر طرف خود که طرفین اوست
مانند قمر است ؛ پس هر طرف قمر قاف مکتوبی و را ملفوظی باشد قرا حاصل کردد ؛ و هر طرفه
جلوه جه مجموع قراجه شد بجیم عربی ؛ و مفهوم مصراع رابع دلالت میکند که جیم عجمی باشد که
مقصود بالتمثیل است ؛ جراکه کوشه تاج که جیم است جون یک دو کهر افزاید
مقصود بحصول رسد **و چنانکه در اسم جوکی**

ای دل بجز آن مظهر الطاف و نعم ٭ کز ملک عجم بسروری کشته علم
آغاز جود کیست کش خاص عجم ٭ چون عام برد وظیفه از کنج کرم

درمصراع سوم لفظ جود تصحیف شده و آخرش که دال است بلفظ کی مبدل شده که لفظ
کیست مشعر است باین ؛ وکاف لفظ کش که شین او ضمیر غایب است راجع بکاف مقصود که
عربی بود خاص عجم شود که مقصود بالتمثیل است جوکی شد **تتمه** وتواند بود که
در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف
نمایند با تصریح بانچه بعد از تصرف بحصول پیوسته واین تصرف بهر عملی از اعمال معمایی توا ند
بود جون این معما که متضمن عمل قلب است **چنانکه در اسم نور**

نام تو به پیش دیده بنمود ٭ کردم نظری درون دل بود

لفظ درون چون بعمل قلب کل منقلب شود نورد صورت بندد ؛ وشک نیست که
اسم مقصود در کلمه مذکوره تا پیش دیده است دال باشد بی دال نور شود که مقصود
بالتمثیل انقلاب نو واین معما که بوسیله تبدیل است **چنانکه در اسم فرخ**
ازانکه

ازانکه از نام تو فرخنده کی بود ٭ از بندکی نام تو فرخندکی بود
چون بنام مقصود فرخنده کی باشد معلوم شود نام جز فرخ نخواهد شد ؛ و مقصود
بالتمثیل تبدیل آ بندکی بلفظ فرخ باشد ؛ و مبتنی بر عمل اسقاطات این معما
چنانکه در اسم درویش

در نام تو حرتی عجب مضمر یابند ٭ هر حرف ازان کتاب دیگر یابند
آن نام که دفتریست در فضل و کمال ٭ جز ویش اگر خوانده شود دریا بند

درمصراع چهارم لفظ جزویش بدو جز تحلیل شده یکی جز و دیگری ویش که با شین ضمیر ترکیب شده
و ویش شده ؛ چون آن نام بغیر ویش یعنی بسبب اسقاط لفظ ویش از واورا دریابند
یعنی لفظ دریابند ؛ معلوم شود که غیر از درویش نخواهد شد و مقصود بالتمثیل اسقاط ویش
باشد از درویش که سقوط فرضی باشد **و چنانکه در اسم بهمن**

نتوانم ازین عشق نهان کفتن هیچ ٭ زین کنج نمی توان نشان کفتن هیچ
آن نام که دوست بهرما من بنهان ٭ خواهم کفتن نمی توان کفتن هیچ

درمصراع سوم لفظ بهرما تحلیل شده بدو جز ؛ یکی به و دیگری رما و کفته که زان نام که دو
جون لفظ به رما شود و لفظ من بنهان شود ؛ یعنی این دو جز مذکور سقوط یابد که
مقصود بالتمثیل است غیر از بهمن نخواهد شد ؛ و شاید که این تصرف در مرکبی باشد که
آن مرکب متضمن حصول اسم باشد **چنانکه در اسم صدر و قرا**

از واسطه نام تو آه دل زار ٭ در آتش غم سوخته باشد صد بار

پوشیده نماند که از مرکبی که واسطه حصول اسم است آن الف مکتوبی که آه دل زار است
مشعر بآنست جون سوخته شود و لفظ صد بار ماند ؛ معلوم می شود که صد بار را
بوده باشد ؛ پس از کلمه صد بارا جون اسم قرا خواهد از صد بعمل حسابی قاف مکتوبی
خواهد وازرا بهمان را ای اسمی مجموع صدر و قرا شد ؛ و مقصود بالتمثیل ایراد مرکبا

صعب لست که الف با الف آفا واسقاط فرض کرده و مقصود بحصول رسانیده

چنانکه در اسم غیاث

با همه دلان عنایتی فرمودی ٭ لطفی کردی رعایتی فرمودی

چون از صدف گوهر نام خوشش تو ٭ جستیم نشان عنایتی فرمودی

در مصراع چهارم از نشان لفظ عنایتی تصحیف خواسته که لفظ غیاثی خواسته ٭ و این

مرکبیست که بواسطهٔ تصحیف و تحلیل که مقصود بالتمثیل غیاث باشد ٭ و تحلیل عنایتی

به جز و است اول عنا ثانی یا چها رابطه ثالث تی اسمی که مراد از و چهارم است و حصول

اسم بطریق واسطه در اسم ضمنی جاریست چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور

شد و ایضا ٭ و چون خواست که باسم و مخلص قدوة الفضلا و زبدة الکبرا مولانا امیر

علیشیر رساله را ختم کند ٭ اتفاق درین اعمالکه در تتمه مذکور شد بیشتر افتاد بی تا جلد

ازین بیان شد اهل فضل این حستر که نکوید و از و زواید شمارند در اسم نوائی

ای آنکه نظیر نیست در ایامت ٭ فیض دل و جان زنام با اکرامت

از نام خوشت بنده توانایی یافت ٭ یک ذره نماند از تنش بی نامت

چو از تای مفتوحه که در توانای است یک نقطه نماند و نون او بی شود نوا بابی

بحصول بپیوندد ٭ و آن بواسطهٔ تحلیل لفظ تنش است چنان باشد که یک ذره نماند

از ت تن ش بی ٭ یعنی یک نقطه از تای توانای ساقط شده و نون او بای شد پس بتحلیل

این مرکب به جز مقصود بحصول رسد که مقصود بالتمثیل باشد ٭ یکی نوا دیگری باسوم

بی ٭ یعنی لفظ نوا بالفظ بی تألیف اتصالی کند مقصود بحصول بپیوست ٭

و چنانکه در اسم فانی

آنکس که جهان نوید مانندهٔ او ٭ باد ابدی دولت پایندهٔ او

میخواهی ز وفا کلا برآری نامی ٭ سر نه تو بجای قدم بندهٔ او

از وفا

از وفا و لاکه مرکبیست که بواسطهٔ حصول اسم است ٭ چون و او و را بجای دال بنهند

فا و لا شود ٭ یعنی در مصراع سوم عبارت و فا و لا مرکبی است که مقصود بالتمثیل است

و مفهوم مصراع چهارم مشعر بعمل تبدیل باشد ٭ چو اکه سر عبارت از واو باشد و قدم بنده

باعتبار ترادف که عبد است دال باشد ٭ و عبارت بجای قدم مشعر بتبدیل او نست

پس چون از وفا و لا واو بجای دال آید فا و لا باشد که به جزء تحلیل شود ٭ اول فا دیگر

واو عاطفه و سوم لا ٭ و از لا بعمل ترادف نی اراده شود مجموع فانی شد و حصول مقصود

بطریق واسطه شد که نسبت ببعضی اجزای اسم باشد چنانکه در اسم میر قطعه

نه بحر رسیدن بعز و شرف ٭ چه این خلعه را خانه خوش فام

بیار است اول ازین نام به ٭ که باشد برو نیز ختم کلام

عبارت بیار است تفصیص شده که مرکبیست که واسطهٔ حصول اسم است ٭ و لفظ اول

مشعر بیاء اوست بعمل انتقاد ٭ و بعبارت ازین نام به بای مذکوره را که حصه است

باسمی مبدل شود ٭ و چنان شود که با یار است یعنی یای مکتوبی با رای مکتوبی متصل شود

و ختم کلام که بر موجب عمل انتقاد میم مکتوبی برو تألیف اتصالی کند مجموع میر شد و مقصود

بالتمثیل مرکب بیار است باشد که سبب حصول بعضی از حروف باشد والله اعلم

بالصواب ٭ قد وقع الفراغ من تصنیف هذه النسخة الشریفة فی الیوم الاربعا التاسع

والعشرون من رمضان المبارک من شهور سنة ثلث و خمس و تسعمائة بمکة الشریفة

فی حرم الله المعظم ناظرا ببیت العتیق ٭ و عن کتابتها فی اوائل جمادی الاولی

فی وقت الظهر فی سنة سبع و ستین و تسعمائة رحم الله لمن

ذکر بدعاء الخیر لصاحب المتن و شارحه

و کاتبه و قارئه آمین

تم

معلوم اوله که ساله ذکر ابووب بیس وشش مراد
نابیورلر زیرا سیا اولد چیون الفتی کوینزر کذلک س
نورش دخی بویله در ماه ذکر ابووب لام اراده
ابیورلر وسی واسلام اراده ایدرلر وجه ارتباط تنبیهٔ

باسم شمس

نام آن دلبر حمیده خصال
قلب ماه است در عیان سال

گفته کاتبی
باسم امیرزاده احمد

بقد چون می نمایی مه بروز لفت چو سربازی
چه کویم گر سر ما را یکی بر پا بیندازی

باسم اسماعیل

بعد یک ساله ساقیا سینه
سوزدم از شراب پارینه

بعد یک که الف است اساله شود ولفظ ساقی تخلیص یافته و جزو ثانی قیاکه با لفظ سی ترکیب یافته وقیاس حاصل شده یعنی سا را ساله قیاسی نه چون هرچه قیاسی نباشد سماعی خواهد بود سا را ساله بلفظ سماعی تبدیل یابد اسماعیل شود بر عاشقان صادق وعارفان موافق پوشیده نماند که جوانی همچو جانی زیبایی رعنایی مشک بویی سمن رویی بالا بلندی ابرو کمندی که چون از آتش رخ چهره افروختی دل هزار عاشق سوختی هر که او را یک نظر دیدی دیگر هرگز خود را ندیدی در ملازمت میر علیشیر می بود بلا زمان حضرت میر حسینی معمائی

ازان برکنی
کامل نکته کشا میر حسین
آنکه زد خیمه بصحرای فنا
چونکه چشم تو خرد تاریخش
خویش را دید خردی سر و پا
٩٠٤

صبا گر توانی گذر کن بجایی
سلامی بشاهم رسان از گدایی
غریبی ستم دیده روزگاری
گرفتاری بیچاره و مبتلایی
سراسیمه بختی بخون غرقه چشمی
فرو بسته دستی بگل مانده پایی
جگر خواره دلداده نیم جانی
جفا دیده بی حاصلی بی نوایی
بآزاد سروی زسوسن زبانی
بگلبرگ رویی زبلبل نوایی
بشیرین زبانی زفرهاد مهری
بلیلی صفایی زمجنون وفایی
زلب تشنه جانی بآب حیاتی
زتن رفته روحی بعیسی دوایی

امام فخر رازی فرماید رحمة الله علیه

علم کلی یکسر فراید خدا است　　علم جزوی بسی که من دانم
تا بر انجا رسید دانش من
که بدانسته ام که نادانم

سید شریف راست

هرگز دل من ز علم محروم نشد　　کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال علم حاصل کردم
معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

اوحدی کرمانی راست

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی　　وز کردن فعل بد پشیمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

لقائله

هر خاک که زیر پای هر نادان است　　زلفین بتی و عارض جانان است
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوان است
رخسار وزیردان و سر سلطان است

بنام شیخ سعدی و سروری جلبی لرکنی

چون گشاید آن پری برقع ز روی آفتاب
فیض دیگر میرسد هر دم ز سوی آفتاب